



عنوان و نام پدیدآور: کتاب جامع و هوشمند خط ایثار  
۴۰ سال منویات مقام معظم رهبری در حوزه فرهنگ ایثار و شهادت  
(چهلمین سال انقلاب) - ناصرالدین اسلامی فرد  
تهیه و تنظیم: دبیرخانه شورای عالی ترویج و توسعه فرهنگ ایثار و شهادت  
موضوع: مشروح بیانات مقام معظم رهبری (مدظله العالی) از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۷



دبیرخانه شورای عالی  
ترویج و توسعه فرهنگ  
ایثار و شهادت

خط ایثار (مشروح بیانات مقام معظم رهبری (مدظله العالی) از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۷)

ناشر: دبیرخانه شورای عالی

تاریخ چاپ: پاییز ۱۳۹۷

## مقدمه

فرهنگ ایثار و شهادت، به عنوان یک فرهنگ ارزشمند و متعالی در زمره ی عالی ترین مفاهیم الهی و نتیجه والاترین ارزش هایی می باشد که یک انسان متعهد می تواند به آن مقام دست یابد. این مفاهیم اثر گذار و حرکت آفرین قادرند تا فضای یک جامعه را بصورت گسترده تحت تأثیر قرار دهند و والاترین برکات را برای آن به همراه داشته باشند.

ترویج و توسعه ارزشهای والای فرهنگ ایثار و شهادت برای جامعه و بخصوص نسل های بعد از دفاع مقدس یکی از مهمترین و اساسی ترین وظایف آحاد مردم به ویژه مروجین این فرهنگ ارزشمند می باشد.

امنیت، آسایش، حمایت از دین و قرآن و سایر امکانات در کشور، همه به برکت خون شهدا است و ما باید شکرگذار آن باشیم و بنا بر تاکید رهبر معظم انقلاب « مدظله العالی » بکوشیم تا فرهنگ ایثار و شهادت در کشور ترویج یابد.

یکی از موضوعات مهمی که رهبر معظم انقلاب اسلامی « مدظله العالی » در بیانات و رهنمودهایشان توجه خاصی به آن داشته اند، موضوع «فرهنگ ایثار، جهاد و شهادت» است. به واقع انقلاب اسلامی بدون عنصر «ایثار، جهاد و شهادت» قابل فهم و شناسایی نیست. «ایثار و جهاد و شهادت» و فرهنگ مبتنی بر آنها، شناسنامه ی این انقلاب است. اساسی ترین و کلیدی ترین «رمز» آغاز نهضت امام خمینی (ره) در سال ۱۳۴۱ و تداوم آن تا سال های ۵۶ و ۵۷ و نیز پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ و سپس استمرار عزتمندانه ی آن در بیش از ۳ دهه (که اوج و قله هایی چون دفاع مقدس هشت ساله ی ملت ایران را در خود دارد) همین «فرهنگ ایثار، جهاد و شهادت» است.

مقام معظم رهبری « مدظله العالی » در فرمایشات خود، حضور موثر نخبگان در دفاع مقدس را نشان دهنده ی گسترش انگیزه ی فداکاری در راه خدا و شهادت در سطوح گوناگون جامعه خوانده اند و تاکید کردند، اگر فرهنگ ایثار و شهادت در هر جامعه ای عمومی و فراگیر شود، آن جامعه به پیش خواهد رفت و هرگز در

آن توقف و یا عقبگرد نخواهد داشت. همچنین ایشان در فرمایشات خود بر ضرورت زنده نگه داشتن نام و یاد شهدا توصیه های ضروری بیان نموده اند. در واقع رشد نهال انقلاب اسلامی که اکنون به برکت و ثمره ی خون شهدا به درخت بسیار تنومندی تبدیل شده است ریشه های آن در اعماق ملت ها و آثار و ثمرات آن در پهنه ی گیتی گسترده است، و این جز با ایثارگری رزمندگان، جانبازان، آزادگان و شهیدان ممکن و میسر نبود و تداوم آن نیز جز با تکیه بر این فرهنگ و روش و منش آنان ممکن نخواهد بود.

به همین دلیل است که کلیدواژه هایی چون ایثار، جهاد، مقاومت، جانبازی، شهادت، بسیج، پاسداری و امثال آن، در کلمات و بیانات رهبر فرزانه ی انقلاب، جزو پُرشمارترین و پُر تکرارترین واژه هاست و ملاقات ها و دیدارهای معظم له با اقشاری که مرتبط با این کلید واژه ها هستند (یعنی رزمندگان، ایثارگران، آزادگان، بسیجیان، پاسداران، ارتشیان و به ویژه خانواده ها و بازماندگان معظم شهیدان) به طور نسبی و در مقایسه با سایر اقشار و مخاطبان، رتبه ی اول را به خود اختصاص می دهد.

در مجموعه ی حاضر که در دبیرخانه شورای عالی ترویج و توسعه فرهنگ ایثار و شهادت تدوین گردید، تلاش شده است تا متن کامل بیانات مقام معظم رهبری (مدظله العالی) از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۹۷ در خصوص "فرهنگ و ایثار، جهاد، شهادت" بازخوانی و ارائه گردد تا این زلال معرفت هرچه بیشتر گسترش یابد.

سید محمد علی شهیدی

نماینده ولی فقیه و رییس بنیاد شهید و امور ایثارگران  
دبیر شورای عالی ترویج و توسعه فرهنگ ایثار و شهادت

## فهرست مطالب

- ۱۰ ایستادگی با شکوه تنهایی یک تک درخت ۱۳۵۸/۰۵/۳۱
- ۱۲ ماجرای حضور آیت‌الله خامنه‌ای در دزفول در روزهای موشک‌باران ۱۳۵۹/۰۸/۰۹
- ۱۴ به فریاد خرمشهر و آبادان برسید ۱۳۶۰/۰۳/۳۱
- ۱۸ امداد غیبی یعنی یک تیپ مقابل دو لشگر ۱۳۶۱/۰۱/۱۰
- ۲۰ خاطرات رهبر انقلاب از شهید آیت‌الله صدوقی ۱۳۶۱/۰۴/۱۳
- ۲۲ آیت‌الله خامنه‌ای چگونه از شهادت رجایی و باهنر باخبر شدند؟ ۱۳۶۱/۰۵/۲۶
- ۲۶ جلسه‌ی مخفیانه در منزل شهید باهنر ۱۳۶۱/۰۵/۲۶
- ۲۸ عملیات شناسایی با شهید چمران ۱۳۶۰/۱۰/۱۶
- ۳۱ یادآوری سخن امام در شورای عالی دفاع ۱۳۶۲/۰۶/۱۶
- ۳۳ خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای از روزهای پیروزی انقلاب اسلامی ۱۳۶۲/۱۰/۲۴
- ۳۷ ماجرای سخنرانی در جمع تحصن‌کنندگان مشهدی ۱۳۶۳/۱۱/۱۱
- ۴۱ خاطره‌ای از روز بیعت همافران با امام(ره) ۱۳۶۳/۱۱/۱۹
- ۴۴ روزهای غمگین خرمشهر و آبادان ۱۳۶۴/۰۸/۰۵
- ۴۵ خبر شهادت آیت‌الله بهشتی چگونه به رهبر انقلاب رسید؟ ۱۳۶۵/۰۴/۰۱
- ۴۸ خاطره رهبر انقلاب از روز شهادت شهید بابایی ۱۳۶۶/۰۵/۲۳
- ۵۰ عمر طلبگی‌ام با جوانان گذشت ۱۳۶۶/۰۵/۲۷
- ۵۳ شهید محمود کاوه؛ نمونه رهبان اللیل و اسد النهار ۱۳۶۶/۰۵/۲۷
- ۵۵ خاطراتی از هم‌رزمی با شهید دکتر مصطفی چمران ۱۳۶۶/۰۸/۲۶
- ۵۶ الله اکبر میرزا جواد آقا تهرانی پای خمپاره‌انداز ۱۳۶۶/۰۸/۲۶
- ۵۸ ابراز خوشحالی امام از لباس نظامی که آیت‌الله خامنه‌ای پوشید ۱۳۶۶/۰۸/۲۹
- ۵۹ زنی که تمام هستی‌اش را به جبهه فرستاده بود ۱۳۶۶/۰۸/۲۹
- ۶۱ شهیدی که زیر آفتاب مانده بود ۱۳۶۷/۰۶/۰۴
- ۶۲ قلک‌های بچه‌ها و اشک‌های امام(ره) ۱۳۶۸/۰۳/۱۸
- ۶۳ به امام بگویند فدای سرتان ۱۳۶۸/۰۳/۱۸
- ۶۴ ایثار کارگران در جنگ ۱۳۶۸/۰۴/۰۵
- ۶۵ به امام بگو فدای سرتان ۱۳۶۹/۰۳/۰۱
- ۶۶ حضور فداکارانه رئیس‌جمهور در میدان جنگ ۱۳۶۹/۰۶/۰۱
- ۶۷ نامه‌نگاری آزادگان با آیت‌الله خامنه‌ای در طول اسارت ۱۳۶۹/۰۶/۰۴
- ۶۸ همه به آقای ابوترابی پناه می‌بردند ۱۳۶۹/۰۶/۲۵
- ۷۰ حصر آبادان باید شکسته بشود ۱۳۶۹/۰۷/۰۴
- ۷۲ غروب ستاره‌ها در بهمنشیر ۱۳۶۹/۰۷/۰۴
- ۷۳ اتاق عمل در هشت کیلومتری خط مقدم ۱۳۶۹/۰۸/۰۱

- ۷۴ ما دین را از این جوانان یاد می‌گرفتیم ۱۳۶۹/۰۹/۰۵
- ۷۵ روزهای انقلاب؛ مقابله مشه‌دی‌ها با تانک ۱۳۷۰/۰۱/۲۹
- ۷۶ مدال‌های ذلت صدام ۱۳۷۰/۰۲/۱۱
- ۷۷ وقتی که مردم با نظام‌اند ۱۳۷۰/۰۵/۲۳
- ۷۸ مگر من برای حقوق آمده‌ام؟ ۱۳۷۰/۰۵/۲۳
- ۷۹ پیغام به جوانان سلحشور لرستان ۱۳۷۰/۰۵/۳۰
- ۸۰ نامه‌هایی از بهشت ۱۳۷۰/۰۶/۲۷
- ۸۱ سنگرهای عراقی؛ نظامی‌های غربی ۱۳۷۰/۰۶/۲۷
- ۸۲ عرفای شانزده ساله ۱۳۷۰/۰۸/۰۱
- ۸۳ فتح‌الفتوح امام ۱۳۷۰/۰۸/۱۵
- ۸۴ لبخند روی صورت امام، لباس نظامی زیر قبا ۱۳۷۰/۰۹/۱۱
- ۸۵ اثر اسلام این است ۱۳۷۱/۰۵/۲۱
- ۸۶ جوش و خروش ملت با فرمان امام ۱۳۷۱/۰۵/۲۱
- ۸۷ غم اسیران قلبم را می‌فشرد ۱۳۷۱/۰۵/۲۶
- ۸۸ ده‌هزار ساعت پرواز جنگی ۱۳۷۱/۰۷/۱۸
- ۸۹ صدای شه‌ریار در ستایش انقلاب ۱۳۷۱/۰۹/۱۱
- ۹۱ به ما سیم‌خاردار هم نمی‌فروختند ۱۳۷۱/۱۱/۰۶
- ۹۲ نور چهره‌ی شه‌ید آوینی ۱۳۷۲/۰۲/۰۲
- ۹۳ راه‌های آسمان را رفته بود ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۹۵ جنگ در خرمشهر پشتیبانی در اهواز ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۹۶ خاطره‌ای از همراهی آیت‌الله خامنه‌ای و شه‌یدچمران ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۹۹ مشتری همیشه‌ی روایت فتح ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۱۰۰ منطقه تماماً زیر دید مستقیم دشمن بود ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۱۰۴ این حصر باید شکسته شود ۱۳۷۲/۰۶/۱۱
- ۱۰۶ خون بر شمشیر پیروز است ۱۳۷۳/۰۳/۱۷
- ۱۰۷ جوانان نیروی هوایی در خیابان «ایران» ۱۳۷۳/۱۱/۱۹
- ۱۰۸ نماز شب، کار تانک ۱۳۷۴/۰۱/۳۰
- ۱۰۹ مرا با این جوانان بفرستید بروم ۱۳۷۴/۰۱/۳۰
- ۱۱۰ گعده طلبگی با شه‌ید مطهری ۱۳۷۴/۰۲/۱۱
- ۱۱۱ زمانی که سیم‌خاردار هم ممنوع بود ۱۳۷۴/۰۲/۱۳
- ۱۱۲ حتی گلوله آر.پی.جی را هم باید می‌خریدیم ۱۳۷۴/۰۶/۲۹
- ۱۱۳ مجاهدت‌های ارتش ۱۳۷۴/۰۷/۰۵
- ۱۱۴ به امام بگویید پسرم فدای شما ۱۳۷۴/۰۷/۲۲
- ۱۱۵ پای امام نلرزد ۱۳۷۵/۰۳/۱۴

- ۱۱۶ آثار ایستادگی امام در حفظ ایران ۱۳۷۵/۰۵/۱۶
- ۱۱۸ شهادت فداییان اسلام ۱۳۷۵/۱۰/۲۸
- ۱۱۹ نمونه‌ی یک زن مسلمان و شجاع ۱۳۷۵/۱۲/۱۸
- ۱۲۰ سؤال آیت‌الله خامنه‌ای از شهید علم‌الهدی ۱۳۷۵/۱۲/۲۰
- ۱۲۲ لشکر حقیقی خود را پیدا کنید ۱۳۷۶/۰۶/۰۲
- ۱۲۳ کرجی‌ها اعلام کردند مقابل تانک هم می‌ایستند ۱۳۷۶/۰۷/۲۴
- ۱۲۴ اخلاص و صفای شهیدنواب صفوی مرا مجذوب کرد ۱۳۷۶/۱۱/۱۴
- ۱۲۶ در مقابل آن جوانان احساس خضوع می‌کردم ۱۳۷۷/۰۲/۰۷
- ۱۲۷ این آدم‌ها روی من اثر داشتند ۱۳۷۷/۰۲/۰۷
- ۱۲۸ به شهید مطهری گفتم خدا را گوشه‌ی سلول دیدم ۱۳۷۷/۰۲/۱۲
- ۱۲۹ از جنگ تحمیلی تعجب نکنید ۱۳۷۷/۰۲/۲۲
- ۱۳۰ شخصیت پولادین شهید لاجوردی ۱۳۷۷/۰۶/۱۲
- ۱۳۱ ادامه‌ی نماز جمعه پس از انفجار ۱۳۷۷/۰۸/۰۸
- ۱۳۲ چه کسی جلو ترورها را در این کشور گرفت؟ ۱۳۷۷/۱۰/۱۸
- ۱۳۳ اعتماد امام به مردم ۱۳۷۷/۱۱/۱۳
- ۱۳۴ امام گفت ما می‌توانیم ۱۳۷۷/۱۱/۱۹
- ۱۳۵ از تحریم سیم‌خاردار تا کمک‌های ماهواره‌ای به صدام ۱۳۷۷/۱۲/۱۵
- ۱۳۷ کار سیاسی در سپاه چگونه است؟ ۱۳۷۷/۱۲/۱۸
- ۱۳۸ چرا کشتن کسی مثل صیاد شیرازی آسان است؟ ۱۳۷۸/۰۱/۲۵
- ۱۳۹ اخلاص شهید صیاد شیرازی ۱۳۷۸/۰۱/۲۵
- ۱۴۰ ماجرای آشنایی رهبر انقلاب با شهید صیاد شیرازی ۱۳۷۸/۰۱/۲۵
- ۱۴۱ باید به کتابهای شهید مطهری مراجعه شود ۱۳۷۸/۰۲/۱۵
- ۱۴۲ معلمان مطهری ۱۳۷۸/۰۲/۱۵
- ۱۴۳ مژده‌ی شهید صیاد شیرازی ۱۳۷۸/۰۳/۰۳
- ۱۴۴ عطوفت امام خمینی ۱۳۷۸/۰۳/۱۴
- ۱۴۵ روزنامه آلمانی نوشت ترور لاجوردی، ترور نیست ۱۳۷۹/۰۱/۲۶
- ۱۴۶ خاطره‌ی آیت‌الله خامنه‌ای از ترور ایشان در مسجد ابودر ۱۳۷۹/۰۲/۱۰
- ۱۴۷ میهمانی بسیجی‌ها در خرمشهر ۱۳۷۹/۰۵/۰۶
- ۱۴۸ اهانت‌هایی که به شهید مطهری می‌کردند ۱۳۷۹/۰۶/۱۰
- ۱۴۹ حتی سیم‌خاردار هم نمی‌دادند ۱۳۷۹/۰۷/۰۶
- ۱۵۰ هفده تانک به جای صدویست تانک ۱۳۸۰/۰۲/۱۲
- ۱۵۱ من هم وزیرم ۱۳۸۰/۰۶/۰۵
- ۱۵۲ روزی که شهید رجایی وزیرش را از پشت کارتا بل‌ها بیرون کشید ۱۳۸۰/۰۶/۰۵
- ۱۵۳ ماه‌های اول جنگ ۱۳۸۱/۰۳/۰۱

- ۱۵۴ چه عاملی با صد دستگاه تانک مقابله کرد؟ ۱۳۸۱/۰۶/۲۴
- ۱۵۵ مردمی که دلها را روی زره‌هایشان پوشیدند ۱۳۸۱/۰۷/۱۷
- ۱۵۶ خاطرات فراموش‌نشده‌ی از نیروی هوایی ۱۳۸۱/۱۰/۰۴
- ۱۵۷ شهدای ما منقلب شده بودند ۱۳۸۱/۱۱/۱۵
- ۱۵۸ تفاوت خرمشهر و بغداد ۱۳۸۲/۰۱/۲۲
- ۱۵۹ عرفای بیست‌ساله ۱۳۸۲/۰۲/۲۲
- ۱۶۰ کتاب‌هایی که حتما باید بخوانید ۱۳۸۲/۱۲/۱۸
- ۱۶۱ سنگری کوچک که پناهگاهی بزرگ بود ۱۳۸۲/۱۲/۱۸
- ۱۶۲ شهید صدر عمود فکری جامعه‌ی اسلامی بود ۱۳۸۳/۰۳/۱۹
- ۱۶۳ سرداری که مادرش فکر می‌کرد مستخدم سپاه است ۱۳۸۳/۰۴/۱۶
- ۱۶۴ عبور از اروند ۱۳۸۳/۰۷/۰۵
- ۱۶۶ کارستان بابایی ۱۳۸۳/۱۰/۲۳
- ۱۶۷ مرگ تاجران ۱۳۸۴/۰۲/۱۲
- ۱۶۸ روزهای غربت خرمشهر ۱۳۸۴/۰۳/۰۳
- ۱۶۹ مژده‌ی تلفنی شهید صیاد شیرازی ۱۳۸۴/۰۳/۰۳
- ۱۷۰ روزی که دنیا به ایران به چشم فاتح نگاه کرد ۱۳۸۴/۰۶/۰۲
- ۱۷۱ سرهنگی که برای شکار تانک التماس می‌کرد ۱۳۸۴/۰۶/۳۱
- ۱۷۲ آخرین ملاقات شهید کاظمی و رهبر انقلاب ۱۳۸۴/۱۰/۲۱
- ۱۷۳ رشادت مردم خوزستان ۱۳۸۵/۰۱/۰۵
- ۱۷۴ دوست دارم این کتاب را بخوانید ۱۳۸۵/۰۳/۲۳
- ۱۷۶ وصله‌پینه‌ی تانک‌های غنیمتی ۱۳۸۵/۰۷/۲۹
- ۱۷۷ اراده‌هایی که از بین نمی‌روند ۱۳۸۵/۰۸/۱۸
- ۱۷۸ از شهریور ۱۳۲۰ تا محاصره پل پل ۱۳۸۵/۰۸/۱۸
- ۱۷۹ تجربه موفق مردم یزد در دفاع مقدس ۱۳۸۶/۱۰/۱۲
- ۱۸۰ شیرازی‌ها و روزهای سخت خرمشهر ۱۳۸۷/۰۲/۱۲
- ۱۸۱ ره صد ساله را یک شبه رفتند ۱۳۸۷/۰۲/۱۳
- ۱۸۲ بچه‌هایم را خودم در خاک گذاشتم دستم نلرزید ۱۳۸۷/۰۲/۱۳
- ۱۸۳ حضور نمایان مردم فارس در جنگ تحمیلی ۱۳۸۷/۰۲/۱۳
- ۱۸۴ نفس گرم شهید دستغیب ۱۳۸۷/۰۲/۱۳
- ۱۸۶ از شرح حال سرداران غفلت نکنید ۱۳۸۷/۰۲/۱۴
- ۱۸۷ گفتگوی شهید مطهری و آیت‌الله خامنه‌ای درباره مثنوی مولوی ۱۳۸۷/۰۶/۲۵
- ۱۸۸ حضور دانشجویان در جبهه‌ها ۱۳۸۷/۰۹/۲۴
- ۱۸۹ در سنج پدش شش شهید را زیارت کرده بودم ۱۳۸۸/۰۲/۲۲
- ۱۹۰ صدام می‌خواست از کردها انتقام بگیرد ۱۳۸۸/۰۲/۲۶



- ۱۹۱ نصرت الهی را در آمدن اسرا دیدیم ۱۳۸۸/۰۵/۰۵
- ۱۹۳ پرورش کسانی مثل شهید برونسی؛ از عجایب انقلاب ۱۳۸۸/۱۲/۰۳
- ۱۹۵ خاک این دش زیر پای دشمن بود ۱۳۸۹/۰۱/۱۱
- ۱۹۷ ماجرای آشنایی آیت‌الله خامنه‌ای با شهید چمران ۱۳۸۹/۰۴/۰۲
- ۲۰۲ اثر روضه‌خوانی هنرمندانه ۱۳۸۹/۰۴/۱۴
- ۲۰۴ مادران شهدا و تکرار «ما رأیت الا جمیلا» ۱۳۸۹/۰۷/۲۸
- ۲۰۵ تشییع سیصد و هفتاد شهید اصفهانی در یک روز ۱۳۸۹/۰۸/۲۶
- ۲۰۶ هر شب خودتان را محاسبه کنید ۱۳۹۰/۰۱/۲۳
- ۲۰۷ روز پیروزی انقلاب در کنار کارگران ۱۳۹۰/۰۲/۰۷
- ۲۰۹ بدرقه شهدا در مشهد با اشعار مؤید ۱۳۹۰/۰۳/۲۵
- ۲۱۰ همه با یک نام و نشان... ۱۳۹۰/۰۷/۲۰
- ۲۱۱ بمباران جعفرآباد کرمانشاه ۱۳۹۰/۰۷/۲۰
- ۲۱۳ جلسه‌ای زیر بمباران ۱۳۹۰/۰۷/۲۰
- ۲۱۵ تحریم سیم‌خاردار ۱۳۹۰/۰۷/۲۰
- ۲۱۶ نتیجه غفلت مسئولان وقت کشور در آغاز جنگ ۱۳۹۰/۰۷/۲۱
- ۲۱۸ کوه‌های برآفتاب گیلانغرب ۱۳۹۰/۰۷/۲۳
- ۲۱۹ روایت ایستادگی مردم پاره‌پاره ۱۳۹۰/۰۷/۲۵
- ۲۲۰ نوزدهم بهمن ۱۳۵۷؛ مدرسه علوی ۱۳۹۰/۱۱/۱۹
- ۲۲۱ چرا گریه نمی‌کنید؟ ۱۳۹۱/۰۲/۲۳
- ۲۲۲ اولین دیدار با آزادگان ۱۳۹۱/۰۵/۲۵
- ۲۲۳ مشت است و درفش؟ ۱۳۹۱/۰۵/۲۵
- ۲۲۴ مثل زنبور عسل ۱۳۹۱/۰۷/۱۹
- ۲۲۵ حکایت «نور بالا زدن» بسیجی‌ها در جبهه ۱۳۹۱/۰۷/۲۴
- ۲۲۷ شهید بابایی به روایت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای ۱۳۹۲/۰۵/۱۵
- ۲۳۱ ان تنصروا الله ینصرکم ۱۳۹۲/۰۶/۰۶
- ۲۳۳ جنگ تا رفع فتنه ۱۳۹۲/۰۶/۱۴
- ۲۳۴ نکته‌ای که دکتر چمران به آیت‌الله خامنه‌ای گفت ۱۳۹۲/۰۷/۱۷
- ۲۳۵ شاهکار نیروهای جوان ما در فتح‌المبین ۱۳۹۲/۰۹/۲۵
- ۲۳۶ خاطره رهبر انقلاب از پدر شهید کاوه ۱۳۹۲/۱۲/۲۵
- ۲۳۸ آن‌ها در جنگ به داد ما رسیدند ۱۳۹۳/۰۱/۰۱
- ۲۴۰ چرا جنگ هشت سال طول کشید؟ ۱۳۹۳/۰۱/۰۶
- ۲۴۲ پاداش جنگ زیر آفتاب داغ خوزستان ۱۳۹۳/۰۱/۰۶
- ۲۴۳ خاطرات رهبر انقلاب از شهید سپهبد علی صیاد شیرازی ۱۳۹۳/۰۱/۲۰
- ۲۴۹ اولین گروهی که به ندای امام در نهضت لبیک گفت ۱۳۹۳/۰۳/۲۶

- ۲۵۰ ما به سوی میدان نبرد پرواز می‌کنیم ۱۳۹۳/۰۷/۰۳
- ۲۵۸ آیت‌الله اشرفی اصفهانی؛ مجاهدی پارسا و پیری روشن‌ضمیر ۱۳۹۳/۰۷/۲۳
- ۲۵۹ بازدید از لشکر ۸ نجف در روزهای جنگ ۱۳۹۳/۰۷/۲۹
- ۲۶۰ پزشکان بسیجی زیر آتش خمپاره ۱۳۹۳/۰۹/۰۶
- ۲۶۱ الهام الهی بر قلب امام خمینی ۱۳۹۳/۰۹/۰۶
- ۲۶۳ نخبگانی که بسیجی‌وار کار کردند ۱۳۹۳/۰۹/۰۶
- ۲۶۵ اقدام بسیجی‌وار شهید شهریاری در برابر خباث دشمن ۱۳۹۳/۰۹/۰۶
- ۲۶۶ آغازی بر یک پایان ۱۳۹۳/۰۹/۲۹
- ۲۷۴ حضور آرامنه در جنگ ۱۳۹۳/۱۱/۰۶
- ۲۷۵ شهادت شهید ارمنی بعد از سربازی ۱۳۹۳/۱۱/۰۶
- ۲۷۶ آن روزها | مسجد کرامت؛ مرکز مبارزه مشهد ۱۳۹۳/۱۱/۲۲
- ۲۸۸ آن روزها | آخرین روزهای مبارزه در مشهد مقدس ۱۳۹۳/۱۱/۲۴
- ۲۹۸ آن روزها | دیدار با امام رحمه‌الله پس از ۱۵ سال ۱۳۹۳/۱۱/۲۴
- ۳۰۵ آن روزها | سجده شکر ۱۳۹۳/۱۱/۲۵
- ۳۱۲ از داخل و خارج می‌خواستند ارتش ما را نابود کنند ۱۳۹۴/۰۱/۳۰
- ۳۱۴ موشک‌های اروپایی صدامی ۱۳۹۴/۰۱/۳۰
- ۳۱۵ قصور بدون مقصر ۱۳۹۴/۰۲/۰۸
- ۳۲۶ یادداشت‌برداری شهید مطهری از موضوعات مهم ۱۳۹۴/۰۲/۱۶
- ۳۲۷ چه کسانی آیت‌الله خامنه‌ای را ترور کردند؟ ۱۳۹۴/۰۴/۰۶
- ۳۴۰ رجایی، طرفدار حزب‌الله ۱۳۹۴/۰۶/۰۷
- ۳۴۴ شهریور پرخاطره ۱۳۹۴/۰۶/۱۸
- ۳۴۵ کشتار هشتم بهمن ۱۳۵۷۱۳۹۴/۰۶/۱۸
- ۳۴۷ قتل‌عام ۸ بهمن ۵۷ به‌دستور آمریکا ۱۳۹۴/۰۸/۱۲
- ۳۴۸ خاطره بازدید از لشکر نجف ۱۳۹۴/۱۲/۰۵
- ۳۴۹ اخلاص و نیازشناسی شهید مطهری ۱۳۹۵/۰۲/۱۳
- ۳۵۰ تبریک مردم به آیت‌الله خامنه‌ای پس از فتح خرمشهر ۱۳۹۵/۰۳/۰۳
- ۳۵۱ احساس کردم که بین زمین و آسمان معلقم ۱۳۹۵/۰۳/۱۶
- ۳۵۲ آرمیوه‌فروشی که شعر حمید را حفظ بود ۱۳۹۵/۰۳/۳۱
- ۳۵۳ نامه‌نگاری جوانان با رهبرانقلاب برای رفتن به جبهه‌های دفاع از حرم ۱۳۹۵/۰۵/۳۱
- ۳۵۴ می‌خواهند منافقین را در موضع مظلوم قرار بدهند ۱۳۹۵/۰۶/۰۳
- ۳۵۵ برنامه تلویزیونی درباره شهدا که رهبر انقلاب دیدند ۱۳۹۵/۰۷/۰۵
- ۳۵۶ پیام مادرشهادتی که آیت‌الله خامنه‌ای به امام رساندند ۱۳۹۵/۰۷/۰۵
- ۳۵۷ یک فدایی اسلام ۱۳۹۵/۱۰/۲۶
- ۳۶۶ گزارش آیت‌الله خامنه‌ای از عملیات نیروی هوایی به مجلس ۱۳۹۵/۱۱/۱۹

۳۷۴	خاطرات دفاع مقدّس؛ یک ثروت عظیم و ملیّ ۱۳۹۵/۱۲/۱۶
۳۷۵	اگر پشتیبانی‌های مردم در زمان جنگ نبود ۱۳۹۵/۱۲/۱۶
۳۷۶	سطوح بالای معنویت در نیروهای ارتشی ۱۳۹۶/۰۱/۳۰

## ایستادگی با شکوه تنهایی یک تک درخت

سخنرانی با عنوان جلوه‌ی سرگذشت دیرین مبارزات پیغمبران در زمان ما

| ۱۳۵۸/۰۵/۳۱ |



روزی بود که رهبر عزیز ما تنهای تنها بود؛ دو گروه مبارز در این مملکت بودند، هر دو تز رهبر ما را رد می کردند، قبول نداشتند. یک عده سیاسیون راحت طلب پشت میز نشین بر روی بستر راحت استراحت کن؛ آنهایی که عادت کرده بودند بنشینند، بخورند، بورس بگیرند، آقایی کنند با تبختر و تکبر یک کلمه حرفی بزنند، وجیه المله بشوند، یک وقتی هم در یک جریان سیاسی یک کلمه ای بگویند، اما دردسری قبول نکنند. اینها با شیوهی رهبر ما مخالف بودند، می گفتند آقا بیخود این همه به پر و پایه‌ی شاه میپیچند، شاه که رفتنی نیست از این مملکت. اقلأ اگر شاه را رد میکنند نیابت سلطنت را قبول کنند. امام قرص ایستاد، گفت هر کسی که شعار ما را قبول نمی کند به ملاقات ما نیاید. اذن دخول امام در پاریس برای رجال سیاستمدار پرمدعا این بود که باید اول سلطنت و پادشاهی را در ایران رد بکنند، محکوم بکنند، بعد بتوانند بار بیابند و به خدمت امام بروند؛ حتی حاضر نبود با اینها صحبت بکند، مذاکره بکند، قرص ایستاد؛ این یک گروه. گروه دیگر گروهی بودند که با ادعای تندروی و چپروی و فداکاری در میدان مبارزه حاضر می شدند، طرفدار جنگ مسلحانه، تنها ره رهایی جنگ مسلحانه است. می گفتند آقا بی خود اصرار می کند، با اینجورها این مبارزه به پیروزی نخواهد رسید، بیخود معطل نشوید؛ باید جنگ مسلحانه، باید تفنگ به دست بگیریم. باید مردم بسیج عمومی بشوند. هر کسی را که فکر می کردند ارتباطی با امام دارد دورش را می

گرفتند فریاد می کشیدند که ما را مسلح کنید. البته این توده‌ی مردم بودند غالباً که می گفتند ما را مسلح کنید، اما تز مال گروههایی بود که شعار جنگ مسلحانه را شعار خودشان قرار داده بودند. می گفتند فایده ای ندارد، تا سلاح دست نگیرید، تا مردم را مسلح نکنید، شاه از این مملکت رفتنی نیست. امام هیجان زده نشد، دستپاچه نشد، خطّ مشی خودش را گم نکرد، راه خودش را ادامه داد؛ گفت با مبارزه‌ی سیاسی آنچنان ضیق خنّاقی برای این رژیم درست می کنیم که یا خودکشی کند یا مجبور به فرار بشود، و دیدیم که شد. گروههای مبارز در این مملکت مخالف تز امام بودند. بگذریم از گروههای راحت طلب مرتجعی که اساساً ضدّ مبارزه می اندیشیدند و هر گونه مبارزه ای را محکوم می کردند؛ آنها که هیچ. اما تنها و به تنهایی یک امّت «آن ابراهیم کان امّة» خودش تنها یک امّت بود. باشکوه تنهایی یک تکدرخت، در یک کویر لم یزرع که بر طوفانها و شنها و آفتابهای داغ و سوزان و تشنگیها و بی آبیها پیروز می شود و فضا را سرسبز و معطر می کند، ایستاد. ایستاد و مبارزه را به این جا رساند.

## ماجرای حضور آیت‌الله خامنه‌ای در دزفول در روزهای موشک‌باران

خطبه‌های نماز جمعه تهران

۱۳۵۹/۰۸/۰۹



بعد از آنی که در شهر دزفول مردم بی‌پناه و بی‌دفاع مورد تجاوز سلاحهای دورزن مزدوران عراقی قرار گرفتند که ما همان شب اتفاقاً در دزفول بودیم، من صبح وارد شهر شدم و در خیابانها حرکت می‌کردم، شب را در پایگاه نیروی هوایی گذراندیم که خارج شهر است، روز گفتم بروم ببینم با این حادثه‌ی فاجعه‌آمیزی که در این شهر رخ داده است و شاید بیش از صد نفر زن و مرد و کودک بی‌گناه و بی‌دفاع نیمه‌ی شب کشته شدند، بروم ببینیم روحیه‌ی مردم چگونه است.

در این شهر نشانه‌ای از حیات ایمانی و عزم و تصمیم به چشم می‌خورد. در مقابل عظمت و شجاعت این مردم - چه زنشان و چه مردشان و چه جوانشان و چه پیرشان - انسان مبهوت می‌ماند. رژیم مزدور عراقی برای این‌که دزفول را تخلیه بکند از مردم و نیروهای انقلابی را از آن‌جا خارج کند دست به این توطئه‌ی رذالت‌آمیز و پست زده است، مردم شهر را هدف موشکهای دورزن قرار می‌دهد ... اما مردم مثل این‌که هیچ اتفاقی در شب گذشته در شهرشان نیفتاده است.

البته جوانهای پرشور شعار می‌دادند می‌گفتند به ما سلاح بدهید تا ما برویم انتقام بگیریم. من برای مردم صحبت کردم عصر همان روزی که شبش آن حادثه اتفاق افتاده بود هزاران نفر جمعیت، با شور، با هیجان، در مسجد جامع شهر دزفول جمع شدند،

## خاطرات | ۱۳

من سپاس و شکرانه‌ی خودم را از این همه شجاعت به عنوان یک انسانی که علاقه‌مند به شجاعت است، علاقه‌مند به ایمان است، علاقه‌مند به مردم فداکار است، به آن مردم فداکار عرض کردم الان هم از این تریبون عظیم نماز جمعه، از این تریبون میلیونی و از میان شما برادران و خواهران نمازگزار به تمام مردم شهر دزفول از زن و مرد و پیر و جوان درود می‌فرستم. مردمان شجاع، مؤمن، متوکل به خدا.

## به فریاد خرمشهر و آبادان برسید!

نطق در مجلس شورای اسلامی در جلسه بررسی کفایت سیاسی بنی‌صدر

| ۱۳۶۰/۰۳/۳۱ |



در سی‌ام شهریور ۵۹ حمله‌ی بزرگ متجاوزان عراقی به خاک ما آغاز شد. سیزده روز قبل از آن، آقای بنی‌صدر در یک سخنرانی (۱۷ شهریور) با مشتعل کردن آتش اختلافات داخلی و با طرح مسائلی که در فارغ‌ترین اوقات نیز از یک فرد مسئول، ناروا و غیر مسموع است، منشأ یک سلسله خصومت‌های داخلی میان مردم و پیدایش جو اختلاف و کدورت شد. آیا بنی‌صدر در آن هنگام از حدوث قریب‌الوقوع جنگ مطلع بود یا نه؟ به هر ترتیب یکی از این دو شکل بی‌تقوایی و بی‌کفایتی بر آن منطبق است. به گمان سرکار، بنی‌صدر انتظار چنان حمله‌ای را داشت. خود ایشان یک جا تصریح می‌کند که خبر داشت، ولی قاعدتاً او چنان کسی است که مناقشات و درگیری‌های سیاسی برای او بر هر چیزی مقدم است؛ حتی در حال جنگ. نمونه‌ای از این روحیه را که در طول جنگ نتوانست آن را هرگز پوشیده نگه دارد، در شماره‌های متوالی کارنامه و در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌های عاشورا و ۱۴ اسفند و قزوین و اصفهان و غیره به وضوح می‌توان دید. اکنون نمونه‌ای را که در ارتباط با حادثه‌ی سقوط بخش غربی خرمشهر عزیز است، ارائه می‌دهم.

در نامه‌ای که این‌جاست و دو سه روز قبل از این حادثه‌ی دردناک به ایشان نوشته‌ام، چنین نوشته‌ام: «در مورد خرمشهر و آبادان نظر من این بوده و هست که این دو شهر را باید دو گردان پیاده مکانیزه یا یک گردان پیاده و یک گردان زرهی در دو سوی این



شهر، یعنی یکی در محور خرمشهر-شلمچه و دیگری در تقاطع خطوط ماهشهر-آبادان و اهواز-آبادان حفاظت کنند. تانک‌ها در سنگر قرار گیرند و از آسیب ضد تانک دشمن محفوظ بمانند و از پیش‌روی دشمن جلوگیری کنند و برای نیروهای ضد تانک ما این فرصت را فراهم کنند که به دشمن دستبرد و آسیب وارد آورد. شما در تلگراف از من پرسیده‌اید که اگر از نیروی دیگری اطلاع دارم، چرا به شما اطلاع نداده‌ام. مایه‌ی تعجب است. نیروئی که من از آن خبر دارم، نیروی ارتش است که شما فرمانده آن هستید، بلکه نیروهای پیاده و زرهی مستقر در دزفول است که به قول خودتان شما هر روز دو بار از آن بازدید می‌کنید. من می‌گویم این نیرو که یک ماه است به تدریج جمع شده و هنوز مورد بهره‌برداری واقع نشده است، می‌توانست بخشی از خود را به این منظور اختصاص دهد.

همان وقت این نامه را به دفتر امام و اسناد سری مجلس شورای اسلامی فرستادم، در شورای انقلاب هم بایگانی کردم و به شورای عالی دفاع هم برای ثبت در تاریخ فرستادم. سوابق نامه این است که من خدمت امام رسیدم. ایشان در پیام کوتاهی که به وسیله‌ی من به همه‌ی سران نظامی دادند، چند نکته‌ای را گفتند. از جمله این بود که: «در کار آبادان و خونین‌شهر، از سوی مسئولان احساس تعلل می‌کنم. اگر نمی‌توانید، به من بگوئید تا خود در این باره تصمیم بگیرم. من باید به اسلام و به این ملت پاسخ بدهم.» این عین عبارت امام بود که من یادداشت کردم و بلافاصله به آقای بنی‌صدر تلگراف کردم. آقای بنی‌صدر در پاسخ تلگراف من یک تلگراف خیلی تندی به من زدند که متن تلگراف ایشان هم موجود است و از این سؤالات و اظهارات من به شدت رنجیده و طلب‌کار و ناراحت شدند که چرا چنین تلگرافی زده‌اید. من در پاسخ تلگراف ایشان این نامه را نوشتم که خیلی مفصل است و فقط بخشی از آن را خواندم. ایشان در کارنامه‌ای که همان روزها نوشته بود و به خاطر مسائلی در روزنامه‌ی انقلاب اسلامی چاپ نشد، (اگر یادتان باشد، یک شماره‌ی انقلاب اسلامی بدون کارنامه در آمد. نسخه‌ی چاپ نشده‌ی آن کارنامه الان در اختیار من است.) ایشان در این کارنامه از این حادثه، مسأله‌ی خرمشهر و تکیه‌ی ما روی مسأله چنین یاد می‌کند: «از آبادان تلفن می‌شد که خرمشهر سقوط کرده است. سرهنگ رضوی فر که در خرمشهر دفاع شهر را به عهده دارد، می‌گفتند حصبه دارد و پی‌درپی می‌گفت: «شما قول داده بودید که تا امروز ما

کمک کنید و نیرو برسانید. چرا نیرو نرساندید؟ در برابر خداوند و در برابر ملت مسئول هستید.» بعد دکتر شیبانی گوشی را گرفت که جیغ و داد کند. چند تشر به او زدم و گفتم مگر نیروها در کف دست من است که به سوی تو پرتاب کنم. آن روز که باید عقل به خرج می دادید، ندادید. حقیقت را از من پنهان کردید و به فرصت طلبها میدان دادید و آنها هم تیشه را برداشتند و به ریشه ها زدند.

(توضیح حجت الاسلام خامنه‌ای: منظور ایشان مسأله‌ی کشف کودتا و گرفتن عناصر کودتاجی است که از نظر ایشان، مسئول سقوط خرمشهر یا پیش‌روی دشمن در ۸۰ کیلومتر در خاک ما آن مسأله است.)

کی مانده است که برای شما بفرستم؟ مرا در هیچ زمینه‌ای یاری نکردید، در همه حال و در هر کاری، تا وقتی پای حیات و موجودیت خودمان در میان بود، مرا تنها گذاشتید  
«...»

در صفحه‌ی بعد، باز می‌نویسد: «البته اگر جنگ را هم تمام کنیم، تازه اول داستان است. مشکل‌هایی از این گنده‌تر سر راه ماست. هشدارها دادم وقتی همه‌ی این‌ها بی‌فایده شد. در ۱۷ شهریور مسأله را باز در میان گذاشتم و باز هشدار دادم. متأسفانه روز بعد «سه تفنگدار» زبان به اعتراض به صورتی که همه از آن اطلاع دارند، گشودند. جوری هم رئیس مجلس عنوان مطلب کرد که پنداری امام به او گفته است این کار را بکنید. بعد معلوم شد امام گفته است که مرا با این کار کاری نیست. خود دانید، یا بکنید یا نکنید. (توضیح حجت الاسلام خامنه‌ای: که من لازم می‌دانم این جا شهادت خودم را بگویم: من خدمت امام رسیدم. بعد از ۱۷ شهریور، ایشان بعد از مبالغی صحبت به من فرمودند که آقای بهشتی و آقای هاشمی چیزی نگفتند. بخشی از بعضی از خلاف‌های آقای بنی‌صدر را جواب دادند. این تعبیر امام بود که من همان وقت به این برادرها و به بقیه‌ی برادرها گفتم که تعبیر امام این است، ایشان این‌طوری می‌گویند.) آقای رجایی رفت در همین مجلس و چنان شیر شد که گفت اگر به وزرای او توهین شود، یا جای اوست یا جای من و هرگز در کنار رئیس جمهور به سر یک میز نخواهد نشست. صحیح!! مدعی منتخب مردم شد. باز هم از هر سوی به من فشار آمد که دیگر دنبال نکنم ... (بعد از چند سطر) خب خود این‌ها که این جور دنبال قدرت می‌دویند، این‌ها

که می‌خواستند و می‌خواهند همه‌ی ابزار عمل قدرت در دستشان باشد، کجا هستند؟ چرا به فریاد آبادان و خرمشهر نمی‌رسند؟ (خرمشهر را گذاشته است حالا که آقای رجائی پست نخست‌وزیری را گرفته است، به آن جا برسد.) گفتند نیروی مردمی به آن جا می‌برند؛ پنج هزار، ده هزار، بعد شد ۵۰۰ تا که هنوز هم نرسیده است. بله آن جا که پای خطر هست، آن‌ها نیستند.»

من در همین نامه، دروغ ایشان را آشکار کرده‌ام و نوشته‌ام که نیروی مردمی را پنج هزار نفر ما فرستادیم و وارد آن جا شدند (فرستادیم که من نفرستادم، من در این جا به کمیته و سپاه گفتم، با مشهد تماس گرفتم، با همه‌ی جاهایی که ممکن بود) پنج هزار نفر وارد اهواز شدند که خود ما تحویل گرفتیم و رفتند ماهشهر و خرمشهر و بودند.

## عملیات شناسایی با شهید چمران

بیانات

۱۳۶۰/۱۰/۱۶



می‌رفتیم برای شناسایی؛ در منطقه‌ای که معروف به «دبّ حردان» است؛ دب حردان در غرب اهواز واقع است. ما این دفعه از طرف شمال می‌خواستیم برویم، از جاده‌ای که می‌رود طرف سوسنگرد، از وسط جاده یک راهی بود آمدیم آن جا و بچه‌ها در آن جا، مواضع خمپاره مستقر کرده بودند و ما هم داشتیم می‌آمدیم برویم طرف دب حردان، شناسایی کنیم ببینیم دشمن کجاهاست، چه جوری است. چون مهم بود، خود دکتر چمران متقبل شده بود که این شناسایی را انجام بدهد، من هم بودم، یک عده هم از بچه‌ها بودند.

آمدیم به یک نقطه‌ای رسیدیم، بچه‌ها تقسیم شدند به چند قسمت که بروند از طرف‌های چپ و راست و روبه‌رو شناسایی کنند. آن عده‌ای که روبه‌رو رفته بودند با دستپاچگی آمدند و گفتند چند تا نفر بر عراقی آمده این جا و حالا یا برای شناسایی آمدند یا این که ماها را دیده‌اند و آمده‌اند که ما را بگیرند که احتمال اسارت و این چیزها بود. دکتر دید که اینها آرپی جی ندارند. چند تا آرپی جی دار را فرستاد، بعد هم خودش نتوانست آرام بگیرد. گفت من هم می‌روم. من هم می‌خواستم بروم نگذاشت، گفت نه شما نیا، هر چه اصرار کردم نگذاشت بروم، گفت شما همین جا باشید تا ما برگردیم. البته می‌شنیدیم صدای نفربر را، اینجور خیال می‌کنم که خیلی دور نبود، چند صد متری مثلاً فاصله داشت. دکتر و اینها رفتند، ما هم نشستیم با چند تا از بچه‌ها، البته ما هم آرپی جی زن

داشتیم و سلاح انفرادی هم داشتیم؛ ژ ۳ و کلاشینکف.

نشسته بودیم منتظر که ببینیم اگر آنها احتیاج به کمک داشتند برویم جلو، اگر هم برگشتند که برگردیم عقب. در همین حین دیدیم که دور و بر ما را دارند با توپخانه می‌کوبند. اتفاقاً زیر یک درختی نشسته بودیم، چون هوا هم گرم بود زیر یک درختی نشسته بودیم که سایه باشد، داشتند همان درخت را که یک گرای می‌محسوب می‌شد خودش، یک نشانی محسوب می‌شد آن‌جا را داشتند می‌کوبیدند. ما یک قدری دراز کشیدیم و خودمان را محافظت می‌کردیم، بعد دیدیم نه این‌جا را سخت دارند می‌کوبند، گفتیم برویم آن طرف‌تر یک خرده، ببینیم چه می‌شود باز هم می‌کوبند یا نه. بنا کردیم با حالت خنده به سرعت خودمان را کشیدیم عقب، در همین حین البته چند تا توپ زدند که ما خوابیدیم؛ خب من دقیقاً یادم است واقعاً لطف خدا بود که اینها به ما اصابت نمی‌کرد. همین‌طور که دراز کشیده بودیم اطراف ما این ترکشهای خمپاره می‌خورد زمین؛ تَرک تَرک تَرک من می‌شنیدم صدایش را. حتی یک جوی آبی نزدیکمان بود، می‌ریخت توی آب؛ تَک تَک تَک همچین پشت سر هم می‌ریخت توی آب، داغ بود، جسم آهن داغی که خب توی آب بخورد یک صدایی می‌کند. یک مقداری که عقب رفتیم دیدیم همان نقطه‌ای که ما نشسته بودیم - که درخت بود و اینها - همان نقطه را، دقیقاً همان نقطه را زدند که اگر ما آن‌جا بودیم این گلوله‌ی توپ می‌خورد وسط جمع مثلاً شش، هفت نفری ما و لابد یک چند تا شهید داشتیم. غرض سعادت شهادت نداشتیم یا سعادت زنده ماندن داشتیم.

## امداد غیبی یعنی یک تیپ مقابل دو لشگر

بیانات

۱۳۶۱/۰۱/۱۰



می‌دانید که یکی از امدادهای الهی در جنگ‌های رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله این بوده که نیروهای دشمن را در چشم سپاهیان اسلام، کم جلوه می‌داده «اذا التقيتم في اعينكم قليلا و يقللكم في اعينهم» در قرآن است، شما را در چشم آنها زیاد نشان می‌دهیم، آنها را در چشم شما کم نشان می‌دهیم. می‌دانید روحیه یکی از اساسی‌ترین عناصر رزم است دیگر، اگر روحیه نباشد، هرچی هم عدد زیاد باشد، فایده‌ای ندارد و این روحیه ایجاد می‌کند. من این را در جنگ احساس کردم.

من حالا عیب ندارد این را بگویم: یک وقتی در مقابل دو لشگر و نیم عراقی در غرب اهواز ما فقط یک تیپ داشتیم، آن هم یک تیپی که استعدادش به قدر یک گردان هم نبود! عراقیها از ترس این تیپ جلو نمی‌آمدند، عراقیها تا بیست کیلومتری اهواز تقریباً آمدند، چرا جلوتر نیامدند؟ از چی می‌ترسیدند؟ از یک تیپی که آن‌جا توی زمین فرو رفته بود و سنگر کنده بود و مستقر شده بود. این تیپ را وقتی ما می‌رفتیم می‌دیدیم، واقعاً دلمان می‌سوخت که نیروهای ما چه قدر کم‌اند. یک تیپ ضعیفی بود که اولش استعداد آن در حد یک گردان بود. و حالا اگر بگویم که این تیپ چند تا تانک داشت؛ واقعاً هر شنونده‌ای تعجب خواهد کرد. یک تیپ بی‌استعداد ضعیف از لحاظ تجهیزات و از لحاظ نفرات، عمدتاً از لحاظ تجهیزات زرهی، این تیپ، دو تا لشگر را جلوی خودش معطل کرده بود. به فاصله‌ی دو، سه کیلومتری همین تیپ، دُبّ حردان معروف که

مدتها اسمش سرزبانها بود و لابد شنیدید، که بعد هم ما آن را گرفتیم، یعنی نیروهای اسلام گرفتند دَبّ حردان را. آن دَبّ حردان معروف مرکز نیروهای عراقی بود، دو لشکر و نیم نیروی عراقی آن جا گسترش یافته بود و نیروهای ما این قدر بود.

اینها از ترس همان یک تیپ، جلو نمی آمدند. ببینید در چشم آنها ما زیاد می شویم. در عوض بچه های ما، یک تیمهای کوچک مثلاً پنجاه نفری، شصت نفری تشکیل می دادند از نیروهای داوطلب یا سپاه یا مخلوطی از داوطلب، سپاه، گاهی هم ارتشیها، و اینها می رفتند، نفوذ می کردند در داخل دشمن، در دل دریای دشمن، واقعاً دریایی از دشمن بود، نفوذ می کردند، ضربه می زدند، چند تا تانک می زدند و برمی گشتند.

این ناشی از این بود که دشمن را کم، کوچک و ضعیف می شمردند و جرأت می کردند بروند طرفشان. این یک امداد غیبی است دیگر، که من این را خودم مشاهده کردم. یعنی این کم دیدن آنها [یعنی عراقیها] و زیاد نمودن ما به آنها یک لطف الهی بود. البته این لطف را من ناشی از توجهات نیروهای ما می دانم. همان وقت من در نماز جمعه بارها یاد کرده بودم از کسانی که در سنگرها، در کنار تانکها، در داخل جبهه با چه توجهی به خدا و با چه خلوصی کار می کنند، اینها البته زمینه ی این لطف الهی است.

## خاطرات رهبر انقلاب از شهید آیت‌الله صدوقی |

مصاحبه با دفتر مرکزی خیر |

| ۱۳۶۱/۰۴/۱۳ |



من از مرحوم آیت‌الله صدوقی خاطرات زیادی دارم. با ایشان دوستی ما سابقه دارد. البته دوستی بیست ساله، سی ساله نیست اما چند سال بود که با ایشان آشنا بودم بیشترین آشنایی و صمیمیت و دوستی نزدیک ما با ایشان از سال ۱۳۵۷ شد، یا ۵۶ یا اواخر ۵۶ بود یا اوائل ۵۷ بود. ما در تبعید بودیم در ایرانشهر بلوچستان.

یک روز مغرب بود، من رفتم منزل برادرمان آقای حاج محمد جواد حجتی کرمانی که ایشان هم آن جا تبعید بودند و ما هر دو با هم بودیم، غروب رفتیم منزل ایشان که نماز بخوانیم، من دیدم که آقای صدوقی با چند نفر از علمای محترم یزد از جمله آقای راشد یزدی - که در این جریان‌ات تشییع ایشان سخنان بسیار جالبی ایراد کرده بودند، من از تلویزیون و رادیو شنیدم - ایستادند به نماز، ما هم نماز را با آنها خواندیم.

بعد از نماز جويا شدیم، معلوم شد بله، ایشان با وجود سن زیاد و وضعیت اختناق آمیزی که آن وقت داشت، راه افتادند از یزد که همه‌ی تبعیدیها را دیدن کنند. از جمله ایرانشهر آمده بودند و شما میدانید راه ایرانشهر راه دشواری بود و زندگی در ایرانشهر هم برای کسی مثل ایشان ولو یک شب، دو شب مشکل بود. ایشان آمدند آن جا یک شبی، دو شبی ماندند و بعد رفتند چابهار آن جا هم یکی، دو تا تبعیدی بودند از آنها هم دیدن کردند، مجدداً برگشتند ایرانشهر و باز ماندند، یک روز، دو روزی، ایرانشهر بودند.



از آن جا دوستی ما با ایشان صمیمانه شد.

بعد که رفتند یزد، مرتب با من تبادل پیام میکردند، نامه مینوشتند، یزدیهایی که میآمدند آن جا، به خصوص بعد از آنی که آقای راشد - برادرمان که الان ذکر خیرشان را کردم - ایشان بعد از چندی خود آقای راشد به ایرانشهر تبعید شد؛ یعنی بعد از همان سفری که ایشان دیدن ما آمده بودند، فکر میکنم بعد از مثلا بیست روزش سر قضایای یزد که در فروردین اتفاق افتاد و آن جا کشتار شد و اینها، سخنران آن جلسه‌ی مهم یزد که منجر به حوادث بزرگی شد، آقای راشد یزدی بود؛ آقای حاج محمد کاظم راشد یزدی.

لذا ایشان را گرفتند تبعید کردند یزد. بعد از تبعید ایشان از یزد، یزدیها زیاد رفت و آمد میکردند در ایرانشهر که ما بودیم و مرتب از طرف آقای صدوقی پیام و نامه، پیام شفاهی بود و من هم پاسخ میدادم. من آقای صدوقی را یک شخصیتی یافتم که در بین روحانیون انصافا کم‌نظیر بود. اولاً مرد فاضل درس خوانده زحمت کشیده‌ای بود، ملا بود، مرد با تقوا و دین و واقعا دین‌داری بود. مرد بسیار شجاعی بود، حالا شجاعت ایشان را شما توی این جبهه‌ها دیدید دیگر. ایشان توی جبهه‌ها همه جا رفت و بیمی از این که حالا چه خواهد شد نکرد. در جبهه‌های غرب ایشان بود، از سال گذشته، آن وقتی که من خودم توی جبهه‌ها بودم، آقای صدوقی را دیدم که راه افتاده بود گیلانغرب، سر پل ذهاب، نمیدانم بیجار، مریوان، پاره، مرتب تو این جبهه‌ها ایشان میگشت.

بعد هم جبهه‌های جنوب و در قرارگاه کربلا و دیگر این را همه دیگر دیدند و معلوم است. غیر از این من شجاعت ایشان را از دوران اختناق به یاد دارم. ایشان در آن دوران تهدید شده بودند که به قتل خواهند رسید به وسیله‌ی چماق به دست‌های دستگاه، به خاطر این که ایشان اداره‌کننده و رهبر همه‌ی حرکت‌ها در یزد بود؛ یعنی یک رهبری دقیق و واقعی میکرد. درعین حال ایشان ساعت ده شب که میشد راه میافتادند - که خبرش را به ما در ایرانشهر میدادند - هر شب ساعت ده ایشان یک مقداری قدم میزدند توی خیابان، خیابانهای خلوت و بیتردد یزد، ساعت ده شب با این که تهدید هم شده بودند که کشته میشوند، ایشان از این تهدید نمیهراسیدند.

شجاعت ایشان این بود. انسان فعال پرکاری بود. تمام عمر آقای صدوقی به فعالیت و

تلاش گذشت. اگر شما بدانید که ایشان چقدر تلاش آبادی و عمران و رسیدگی به زلزله و رسیدگی به سیل و رسیدگی به جنگ‌زده و اینها داشته، واقعا حیرت‌آور است. در ایرانشهر که ما بودیم - باز برگشتیم به خاطرات آن دوران - ایرانشهر سیل آمد، و ما که آن‌جا تبعید بودیم، یک گروه امداد درست کردیم. بیشترین و اولین و سریع‌ترین کمک از سوی آقای صدوقی بود که تا آخر هم ادامه داد. یعنی اگر ما مثلا میخواستیم آن دوره‌ی امداد را که مثلا حدود ۴۰ روز، ۵۰ روز طول کشید، اگر میخواستیم شش ماه هم امداد برسانیم به مردم آن‌جا، آقای صدوقی مرتب به ما کمک میکرد، پول و وسائل برای ما میفرستاد.

یک فرد عجیبی بود در فعالیت و در کارهای خیر. ایشان میدانید در این سفر کربلا، این قرارگاه کربلا ایشان بیمار بود؛ یعنی از بیمارستان تازه خارج شده بودند، چشمشان را هم عمل کرده بودند، بیماری قلب هم داشتند، ده، بیست روز بیمارستان زیر نظر دکتر بودند. وقتی آمدند بیرون، به من گفتند من میخوام بروم جبهه، من ازشان خواهش کردم که جبهه نروند. گفتم شما بروید یک قدری استراحت بکنید. بعد که دیدم اصرار دارند بروند، گفتم پس جنوب نروید، جنوب گرم است. ماه اردیبهشت جنوب گرم است. گفتم بروید غرب، غرب آن‌جا هوایش بهتر است. ایشان گفت حالا ببینیم. بعد نگو که فرماندهان نظامی به ایشان مثلا درخواست کرده بودند که بیایید، ایشان هم بدون این‌که اهمیتی به گرمی هوا بدهد، چشم عمل کرده‌ی ناراحت، رفته بودند، یک فرد عجیبی بود.

نکته‌ی باز دقیق و مهمی که در زندگی ایشان دیدم، در یزد آقای صدوقی یک امام‌جمعه فقط نبود. به معنای واقعی کلمه ایشان نماینده‌ی امام بود یعنی برای مردم یزد رهبر و امام بود. دقیقا رهبری میکرد مردم را. من سال ۵۷ بعد از آنی که از تبعید آمدیم، من از طریق یزد آمدم که یک سری به آقای صدوقی بزنم و از آن‌جا بیایم به طرف مشهد، یزد که رسیدم، اصلا اوضاع یزد را یک جور دیگر دیدم.

دیدم این‌جا یک کشور دیگری است. کشوری است که حاکم و فرمانروایش آقای صدوقی است و تمام امور مردم را اداره میکند ایشان. البته آن‌جا شهربانی و استانداری و فرمانداری و طاغوتی بود ها! همه بودند هنوز، اما وجود آنها در جنب وجود آقای صدوقی

یک وجود بیمعنیای بود اصلاً. آنها کاری نداشتند. شهر به دست آقای صدوقی میگشت، و آن جا من دیدم رهبری یعنی این. مفهوم رهبری را در عمل من مجسم دیدم. دیدم تمام امور مردم به ایشان ارجاع میشود و ایشان در هر مسأله‌ای یک نظر و رأی قاطعی که مردم را روشن کند ابراز میکند.

هیچ چیزی به تردید و نمیدانم و سکوت و اینها برگزار نمیشود. یک خصوصیت رهبری در ایشان بود. به هر حال شخصیت عزیزی بود، مرد باصفایی بود، مرد شیرین و خوش محضری بود. مجلس ایشان، مجلس بسیار شیرین و لذت‌بخشی بود که انسان سیر نمیشد. مرد بسیار خوش حافظه و پر معلوماتی بود که اطلاعات زیادی در ذهنش داشت. به هر حال شخصیت عزیزی بود.

خدا لعنت کند ایادی امریکایی منافقین را که این شخصیت عزیز را از مردم ایران گرفتند. البته همان طور هم که بارها گفتیم، ما از این ضایعه‌ها احساس خسارت نمیکنیم. ضایعه است دیگر، در این که ضایعه است هیچ شکی نیست. واقعا مصداق کامل این حدیث رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمود: «إذا مات العالم ثلم فی الاسلام ثلثة لاسیدها شیء» وقتی که عالمی، اندیشمندی از دنیا میرود، یک شکافی، رخنه‌ای در اسلام بوجود می‌آید که هیچ چیز آن را پر نمیکند. در واقع ایشان از دست رفتنش یک ضایعه بود، یک رخنه بود در دین اما با توجه به آنچه که خود آن بزرگوار با این شهادت، با این کشته شدن به دست آورد و با آنچه که ملت اسلام و انقلاب و روند انقلاب بدست آورد، از این ضایعه احساس خسارت نمیکنند. رحمت خدا بر ایشان.

## آیت‌الله خامنه‌ای چگونه از شهادت رجایی و باهنر باخبر شدند؟

مصاحبه‌ی مطبوعاتی پیرامون حادثه‌ی هشتم شهریور

| ۱۳۶۱/۰۵/۲۶ |



من بیمار بودم، تازه از بیمارستان خارج شده بودم، در منزلی ... استراحت میکردم و در جریان اوضاع و احوال هم قرار میگرفتم؛ مرحوم شهید رجایی و شهید باهنر و برادران دیگر (می‌آمدند و) مسائل را با من در میان می‌گذاشتند. لیکن خود من شرکت فعالی در جریانات نمیتوانستم داشته باشم.

در این اواخر تدریجاً حالم بهتر شده بود، گاهی در جلسات شرکت میکردم، کم‌این‌که در شب قبل از حادثه؛ در جلسه‌ای در اتاق خود مرحوم رجایی شرکت کردم و راجع به مسائل مهم مملکتی صحبت میکردیم. بنابراین دور بودم از محل حادثه (انفجار) و بعدازظهر هم بود، من هم بیمار بودم و خوابیده بودم، از خواب که بیدار شدم از بچه‌های پاسدار، برادرهایی که پهلوی من بودند یک زمزمه‌هایی شنیدم. گفتم چیه؟ گفتند که یک بمب در نخست‌وزیری منفجر شده است. گفتم که کی آن‌جا بوده؟ گفتند که رجایی و باهنر هم بودند، من فوق‌العاده نگران شدم، با حال بسیار ضعیف و ناتوانی که داشتم خودم را رساندم پای تلفن، نشستم، بنا کردم این‌جا آن‌جا تلفن کردن، اما خبرها همه متناقض و نگران‌کننده بود. یکی میگفت که حالشان خوب است، یکی میگفت زنده بیرون آمدند، یکی میگفت جسدشان پیدا نشده، یکی میگفت توی بیمارستانند و من تا اوائل شب که خبر درستی به من نرسیده بود در حالت فوق‌العاده بد و نگرانی به سر میبردم، تا بالأخره مطلب برایم روشن شد.

احساسات من در آن موقع طبیعی است که چه احساساتی بود. دو دوست عزیز و قدیمی، دو انقلابی، دو عنصر طراز اول جمهوری اسلامی را از دست داده بودیم و من شدیداً احساس خسارت میکردم، احساس ضایعه میکردم، احساس غم میکردم و از طرفی احساس خشم نسبت به آن کسانی که عاملین این حادثه بودند میکردم و همین بود که فردا صبح زود با این که خیلی بیحال بودم پا شدم، سوار ماشین شدم، آمدم برای تشییع جنازه به مجلس، و با این که اطبا همه من را منع میکردند که من شرکت نکنم و دخالت نکنم، دیدم طاقت نمیآورم که شرکت در مراسم نکنم، آمدم آن جا روی ایوان جلوی مجلس و یک سخنرانیای هم با کمال هیجان کردم که دور و ور من را دوستان گرفته بودند که نبادا من بیفتم، از بس هیجان داشتم. بهر حال برای من بسیار حادثه‌ی تلخی بود، یعنی شاید بتوانم بگویم تلخ‌ترین حادثه‌ای بود که تا آنروز من دیده بودم، زیرا حادثه‌ی هفت تیر که میتوانست برای من تلخ‌تر باشد هنگامی اتفاق افتاده بود که من آن روز بیهوش بودم و نمیفهمیدم، بعد تدریجاً با این حادثه ذره ذره آشنا شدم و اطلاع پیدا کردم، اما این حادثه‌ی ناگهانی به خصوص بعد از حادثه‌ی هفت تیر برای من شاید تلخ‌ترین حادثه‌ای بود که تا آن روز برای من پیش آمده بود.

## جلسه‌ی مخفیانه در منزل شهید باهنر

مصاحبه‌ی مطبوعاتی پیرامون هشت شهریور

۱۳۶۱/۰۵/۲۶



اول از شهید باهنر شروع کنم که خاطرات من با او دیرین‌تر و بیشتر است. همان‌طور که گفتم من در سال ۱۳۳۶ با مرحوم باهنر آشنا شدم و این آشنایی بعد از گذشت مدتی در سال ۳۸ ظاهراً یا ۳۹ به یک رفاقت نزدیک تبدیل شد و در جریان مبارزات هم که وارد شدیم ایشان یک عنصر فعال بود و در سالهای ۴۴ به بعد ما ارتباطمان ارتباط به صورت یک پیوند کاری و مبارزاتی درآمد.

در سال ۱۳۴۴ یا ۴۵ در تهران چندین جلسه به طور مخفیانه تشکیل میشد که نظم این جلسات و اداره‌ی کلی آنها به عهده‌ی شهید باهنر بود. این جلسات تشکیل میشد از یک عده عناصر انقلابی و مبارز، عمدتاً از بازاریهای بسیار مؤمن و چند نفری هم دانشجو و شاید هم یکی، دو نفر اداری که اینها - یکی، دو نفر هم شاید بیشتر - دو، سه نفر اداری ولیکن بیشتر کسبه بودند، از بازماندگان مؤتلفه بودند - سازمان مؤتلفه اسلامی - اینها جلسات مخفی تشکیل میدادند و مرحوم باهنر مسؤول هماهنگی این جلسات و تعیین سخنران‌ها و مدرسینی برای این جلسات بود.

یکی، دو تا از این جلسات را خودش تدریس میکرد، یکی، دو تایش را من تدریس میکردم - که ایشان به من محول کرده بود - بعضیاش را هم بعضی از برادران دیگرمان مثل آقای هاشمی رفسنجانی و بعضی دیگر اداره میکردند و تدریس میکردند. این

کار مشترک ما بود که آن‌جا شروع شد و همین‌طور کار مشترک ما ادامه پیدا کرد تا سال‌های ۴۸، ۴۹ که گفتم آن مسأله‌ی جهان‌بینی پیش آمد و از آن‌جا ارتباط ما نزدیکتر و ارتباطات کاریمان بسیار بیشتر شد.

خاطرات زیادی من در این دوران از شهید باهنر دارم که یکی از این خاطرات، خاطرات زندان سال ۱۳۴۲ ایشان است، که آن سال من هم زندان بودم در قزل قلعه و بلافاصله بعد از من یا اندکی با دوران زندانی من مشترک دوران زندانی ایشان بود، مدتی زندان بودند، آزاد شدند و باز بعد از چند سال مجدداً ایشان زندان افتادند. یادم است در سال ۱۳۴۴ من از مشهد آمده بودم تهران، پرونده‌ای در مشهد داشتم که من را تعقیب میکردند، به خاطر آن مجبور بودم برگردم مشهد و تهران بمانم. در همین حینی که تهران آزادانه میگشتم و فکر میکردم که مسأله‌ای برای من این‌جا وجود ندارد، بوسیله‌ی آقای هاشمی رفسنجانی اطلاع پیدا کردم که به مناسبت پرونده‌ی دیگری در او من و آقای هاشمی و نه نفر دیگر از برادرانمان، از روحانیون قم تحت تعقیب هستیم.

یک روز عصری - این خاطره را فراموش نمیکنم، خاطره‌ی جالبی است. - یک روز عصری من توی خیابان انقلاب کنونی میرفتم، آقای هاشمی رسید به من گفت من توی اتوبوس بودم تو را دیدم و فوراً در اولین ایستگاه پیاده شدم. گفت: آمدم به تو بگویم که تو آزادانه داری راه میروی ولی تحت تعقیب هستی.

قرار ملاقاتی گذاشتیم با آقای هاشمی و دوستان. قرارمان کجا بود؟ قراری که آقای هاشمی با آنها گذاشته بود - چون جا که نداشتیم در تهران - اتاق انتظار دکتر واعظی در انتهای کوچه‌ی روحی. دکتر واعظی از دوستان آقای منتظری بود، مرد مؤمنی بود، علاقه‌مند به مبارزین بود و ما میدانستیم که توی اتاق انتظار او اگر برویم بفهمد ما را بیرون نخواهد کرد.

اما خب شما ببینید اتاق انتظار یک طبیب چقدر جای نامنی است برای ملاقات، اما از بس جا نداشتیم در تهران مجبور شده بودیم که برویم آن‌جا. رفتیم توی اتاق انتظار آقای دکتر واعظی به عنوان مریض‌هایی که آمدند آن‌جا منتظر وقت و نوبت هستند نشستیم که حرف‌هایمان را بزنیم، بعد دیدیم یک زن آن‌جا نشسته، یک مرد آن‌جا نشسته و نمیشود این‌جا صحبت کرد. ماندیم متحیر چه بکنیم، یک دفعه یکی از

دوستان گفت برویم خانه‌ی آقای باهنر. آقای باهنر آن وقت کوچهی شترداران آن‌جا میدان شاه سابق که اسمش امروز میدان قیام است. آن‌جا خانه‌اش بود و نزدیک بود به آن محلی که ما قرار داشتیم. گفتیم برویم خانه‌ی آقای باهنر و همه خوشحال رفتیم طرف منزل ایشان، ایشان دو تا اطاق در یک منزلی طبقه‌ی بالا اجاره کرده بود.

خوشبختانه خانم ایشان هم خانه نبود و ما توانستیم خود ایشان را هم از خانه بیرون کنیم و بنشینیم حرف‌هایمان را بزنییم و خاطره‌ی چهره‌ی نجیب این دوست قدیمی و عزیز ما - که میدید ما در حضور او داریم یک کاری، یک حرفی می‌خواهیم بزنییم که او می‌خواهیم نباشد و مطلقاً نگران و ناراحت نمیشد، چون می‌فهمید مسأله‌ی مهمی است - از یادم نمی‌رود. خیلی صریح به ایشان گفتیم که ما یک صحبتی داریم می‌خواهیم شما نباشید، آن هم با خوش‌رویی به نظرم چایی و میوه و اینها برای ما فراهم کرد و خودش هم از خانه گذاشت رفت بیرون که ما حرف‌هایمان را آن‌جا بزنییم.



## یادآوری سخن امام در شورای عالی دفاع |

مصاحبه با روزنامه‌ی جمهوری اسلامی و پیام انقلاب در سالگرد جنگ تحمیلی

| ۱۳۶۲/۰۶/۱۶ |



یکی از خاطرات تلخ بنده که حالا چون مدّتها گذشته تدریجاً از تلخی هم خارج شده، این است که در جلسه‌ی شورای عالی دفاع، فرماندهان متفقاً گفتند که ما برای مدت بیست روز یا بیست و پنج روز، بیشتر مهمّات و سلاح نداریم، که این خیلی ما را نگران کرد. یکی از فرماندهان گفت که اگر بجنگیم بیست روز یا بیست و پنج روز، اگر جنگ فطعی نکنیم اما همین طور تبادل آتشی، بکنیم سه ماه، بیشتر [مهمّات] نداریم. خیلی در جلسه‌ی شورای دفاع این حرف به صورت تلخی ادا شد و یادم می آید آن روزهایی بود که داشتیم راجع به پیشنهادهایی که از طرف بعضی‌ها شده بود برای صلح، مذاکره می کردیم. بنی صدر گفت که خوب است قبل از مذاکرات از فلانی - یکی از فرماندهان - بپرسیم ببینیم وضع مهمّات ما چگونه است. رو کرد به او، آن هم خیلی خونسرد این مطلب را بیان کرد، به نظر می رسید یک پیش جلسه‌ای قبلاً درست شده بود راجع به این مساله قبلاً صحبت شده بود و هماهنگی کامل انجام گرفته بود، طبعاً وقتی که ما اگر می خواستیم بجنگیم بیست روز بیشتر مهمّات نداشتیم اگر همین طور تبادل آتش می کردیم سه ماه دیگر، ... باید صلح می کردیم دیگر والا بعد از سه ماه باید دستهایمان را بالا می گرفتیم مثلاً، یک همچنین چیزی. خیلی جلسه تلخ شد، اوقات ماها خیلی تلخ شد و یک مقداری اعتراض کردیم من ناگهان از یک چیزی یادم آمد، یک خاطره ای یادم آمد و آن این بود که در روزهای اوّل جنگ یک روز من رفتم خدمت امام، امام

به من گفتند که چندتا تفنگ داریم؟ تفنگ، تفنگ انفرادی چندتا داریم؟ این را شما تحقیق کنید به من بگویید. من آدم جمع کردم فوراً همه برادران فرمانده را گفتم که امام فرمودند مشخص کنید ما چندتا تفنگ داریم؟ اینها هم گفتند باشد چشم فوری به همه جا ابلاغ شد، به نیروی زمینی، نیروی هوایی - نمی دانم - ژاندارمری، فلان یک عددی را به من گفتند که اگر بگوییم این عدد را به شما، شماها از تعجب خنده تان می گیرد که ما این قدر فقط تفنگ داشته باشیم. من هم قبول کردم چون به نظر من عدد زیادی بود، هنوز روزهای اول جنگ بود ما درست آزمایش نکرده بودیم سلاح و مهمات و آدم و جنگ و این چیزها را، برایمان خیلی زیاد بود، چندین هزار مثلاً تفنگ، من رفتم خدمت امام گفتم که آقا این فهرست این تفنگهاست. این قدر در نیروی زمینی است، این قدر در نیروی هوایی است، و ... خواندم برای امام، امام یک تأملی کردند و یک نگاهی کردند و با یک لحن بسیار خاطر جمعی گفتند خیلی بیش از اینهاست، خیلی بیش از اینهاست من تعجب کردم که امام چطور با نفس گرم می گویند خیلی بیش از اینهاست، بعد امام از حرف تفنگ خارج شدند گفتند که این را بدانید اسلحه و مهماتی که در این کشور ذخیره شده از پیش، برای مقابله با قدرتی مثل روسیه تعبیه شده. خیلی بیش از این حرفها ما سلاح و مهمات داریم بروید بگردید پیدا کنید. من این حرف را در آن جلسه‌ی شورای عالی دفاع یادم آمد بعد دلم یک امیدی گرفت شاید [این خاطره را] هم نقل کردم یا نقل نکردم یادم نیست، گفتم که شما آقایان خیلی اوقات شده که ... یک رقم هایی گفتید، نه این جورها هم نیست ما خاطرمان جمع است، جلسه را تمامش کردیم.

## خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای از روزهای پیروزی انقلاب اسلامی |

| ۱۳۶۲/۱۰/۲۴ |



در آن روزها ما در یک حالت بُهت بودیم. در حالی که در همه‌ی فعالیت‌های آن روزها ما طبعاً داخل بودیم. همان‌طور که می‌دانید ما عضو شورای انقلاب بودیم و یک حضور دائمی تقریباً وجود داشت. لکن یک حالت ناباوری و بهت بر همه‌ی ما حاکم بود. من یک چیزی بگویم که شاید شما تعجب نکنید.

من تا مدتی بعد از ۲۲ بهمن هم که گذشته بود بارها به این فکر می‌افتادم که ما خوابیم یا بیدار. و تلاش می‌کردم که از خواب بیدار شوم. یعنی اگر خواب هستم، این رؤیای طلائی که بعدش لابد اگر آدم بیدار شود هر چه قدر خواهد بود خیلی ادامه پیدا نکند، اینقدر برای ما شگفت‌آور بود مسأله.

### سجده‌ی شکر...

آن ساعتی که رادیو برای اول بار گفت صدای انقلاب اسلامی، یک همچی تعبیری. من تو ماشین داشتم از یک کارخانه‌ای می‌آمدم طرف مقرّ امام. یک کارخانه‌ای بود که عوامل اخلاص‌گر فرصت‌طلب آن‌جا جمع شده بودند و شلوغی راه انداخته بودند و در بحبوحه‌ی انقلاب که هنوز شاید بختیار هم بود، آن روزهای مثلاً شاید هفدهم، هجدهم و مشکلات هنوز در نهایت شدت وجود داشت و هنوز هیچ کار انجام نشده بود اینها به فکر باج‌خواهی و باجگیری بودند. توی یک کارخانه‌ای راه افتاده بودند، تحریکات درست

کرده بودند و اینها، ما رفتیم آن جا که یک مقداری سروسامان بدهیم. در مراجعت بود که رادیو اعلان کرد که صدای انقلاب اسلامی. من ماشین را نگه داشتم آمدم پائین روی زمین افتادم و سجده کردم. یعنی اینقدر برای ما غیر قابل تصور و غیر قابل باور بود. هر لحظه‌ای از آن لحظات یک مسأله داشت، به طوری که اگر من بخواهم خاطرات ذهنی خودم را در آن مثلاً بیست روزِ حول و حوش انقلاب بیان کنم یقیناً نمی‌توانم همه‌ی آن چه را که در ذهن و زندگی آن روزِ ما می‌گذشت را بیان کنم.

### ورود امام!

روز ورود امام البته آن روزِ ورود ایشان که ما از دانشگاه، می‌دانید که متحصن بودیم در دانشگاه دیگر، می‌رفتیم خدمت امام، توی ماشین من یک وقتی خدمت خود امام هم گفتم همین را. همه خوشحال بودند، می‌خندیدند، بنده از نگرانی بر آنچه که برای امام ممکن است پیش بیاید بی‌اختیار اشک می‌ریختم و نمی‌دانستم که برای امام چی ممکن است پیش بیاید. چون یک تهدیدهایی هم وجود داشت.

بعد رفتیم وارد فرودگاه شدیم، با آن تفصیل امام وارد شدند. به مجرد این که آرامش امام ظاهر شد نگرانیها و اضطراب ما به کلی برطرف شد. یعنی امام با آرامش خودشان به بنده و شاید به خیلی‌های دیگر که نگران بودند، آرامش بخشیدند.

وقتی که بعد از سالهای متمادی امام را من زیارت می‌کردم آن جا، ناگهان خستگی این چند ساله مثل این که از تن آدم خارج می‌شد. احساس می‌شد که همه‌ی آن آرزوها مجسم شده در وجود امام و با کمال صلابت و با یک تحقق واقعی و پیروزمندانه این جا در مقابل انسان تبلور پیدا کرده.

وقتی که آمدیم وارد شهر شدیم از فرودگاه و با آن تفصیلی که خب همه‌ی شماها شاهد بودید و بحمدالله هنوز در ذهن همه‌ی مردم شاید آن قضایا زنده است، همان طور که می‌دانید امام عصری از بهشت زهرا رفتند به یک نقطه‌ی نامعلومی و برادرانمان حالا به طور مشخص، آقای ناطق نوری امام را در حقیقت ربودند و به یک مأمونی بردند که از احساسات مردم که می‌خواستند همه ابراز احساسات بکنند و امام از شب قبلش که از پاریس حرکت کرده بودند تا دم غروب، تقریباً دمامد غروب دائماً در حال فشار کار

و حضور بودند و هیچ یک لحظه استراحت نکرده بودند یک مقداری استراحت بدهند به امام.

### امام در مدرسه‌ی رفاه

ما هم پائین بودیم یعنی ما در آن حال، ما رفته بودیم رفاه. مدرسه‌ی رفاه کارهایمان را انجام می‌دادیم. قبل از آنی که امام وارد بشوند ما نشستیم بودیم با برادرانمان و روی برنامه‌ی اقامتگاه امام و ترتیباتی که بعد از ورود امام باید انجام بگیرد یک مقداری مذاکره کرده بودیم، یک برنامه‌ریزی‌هایی شده بود.

آن روزها یک نشریه‌ای ما درمی‌آوردیم که بعضی از اخبار و مثلاً اینها در آن نشریه چاپ می‌شد، از همان رفاه این نشریه بیرون می‌آمد. یک چند شماره‌ای منتشر شد. البته در دوران تحسن هم یک نشریه‌ی دیگری آن‌جا راه انداختیم یک دو سه شماره هم آن درآمد.

- عرض کنم که - من برگشتم آن‌جا و منتظر بودیم لحظه به لحظه که ببینیم چه خواهد شد. اطلاع پیدا کردیم که امام رفتند به یک نقطه‌ای که یک مقداری آن‌جا استراحت کنند، نماز ظهر و عصرشان را ظاهراً نخوانده بودند نزدیک غروب شده بود، نماز ظهر و عصرشان را بخوانند و اینها. آخر شب بود، من داشتم خبرهای آن روز را تنظیم می‌کردم که توی همان نشریه‌ای که گفتیم چاپ بشود و بیاید بیرون.

ساعت حدود ده شب بود تقریباً، یک وقت دیدیم که از در حیاط داخلی [مدرسه‌ی] رفاه - که از آن کوچه باز می‌شد یک در کوچکی بود - یک صدای مهمهمه‌ای احساس کردم من و یک چند نفری آن‌جا سر و صدا کردند و {پیدا شد} معلوم شد که یک حادثه‌ای واقع شده.

من رفتم از دم پنجره نگاه کردم دیدم بله امام، تنها از در وارد شدند. هیچکس با ایشان نبود. و این برادرهای پاسدار، پاسدار که یعنی همان کسانی که آن‌جا بودند - که ناگهان امام را در مقابل خودشان دیده بودند سر از پا نشناخته مانده بودند که چه بکنند و دور امام را گرفته بودند، امام هم علی‌رغم آن خستگی که آن روز گذرانده بودند با کمال خوشروئی با اینها صحبت می‌کردند. اینها هم دست امام را می‌بوسیدند، البته شاید

یک ده پانزده نفر مثلاً مجموعاً بودند، همین‌طور طول حیاط را طی کردند رسیدند به پله‌هایی که به حال طبقه‌ی اول منتهی می‌شد و آن پله‌ها پهلوی همان اتاقی هم بود که من توی آن اتاق بودم. من از پنجره آمدم دم در اتاق وارد حال شدم که امام را از نزدیک ببینم. امام وارد شدند. تو حال هم عده‌ای از بچه‌ها بودند اینها هم رفتند طرف امام، دور امام را گرفتند که دست ایشان را ببوسند.

من هر چی کردم نزدیک بشوم دست امام را ببوسم دیدم که به قدر یک نفر مزاحمت برای امام ایجاد خواهد شد و علی‌رغم میل شدیدی که داشتم بروم خدمت امام دست ایشان را ببوسم، کنار ایستادم و امام از دو متری من عبور کردند.

من نزدیک نرفتم چون دیدم شلوغ است دور و ور ایشان و رفتن من هم به این شلوغی کمک خواهد کرد. عین این احساس را من توی فرودگاه هم داشتم. توی فرودگاه همه می‌رفتند طرف امام من هم خیلی دلم می‌خواست بروم، اما خودم را مانع شدم، بعضی دیگر هم مانع می‌شدم که بروند طرف امام که ایشان را خسته نکنند.

امام آمدند از پله‌ها رفتند بالا و در این حین پای پله‌ها در حدود شاید یک سی چهل نفری، چهل پنجاه نفری آدم جمع شده بود. رفتند دم پاگرد پله‌ها که رسیدند که می‌خواستند بروند بالا. یکهو برگشتند طرف این جمعیت و نشستند روی زمین و همه نشستند، یعنی خواستند که رها نکرده باشند این علاقه‌مندان و دوستداران خودشان را. یکی از برادران آن‌جا یک مقداری صحبت کرد و یک خیر مقدم حساب نشده‌ی پرهیجانی - چون هیچکس انتظار این دیدار را نداشت - گفت. بعد هم امام یک چند کلمه‌ای صحبت کردند و رفتند بالا در اتاقی که برایشان معین شده بود راهنمایی شدند به آن‌جا. و همین‌طور دیگر خاطرات لحظه به لحظه...

## ماجرای سخنرانی در جمع تحصن‌کنندگان مشهدی

مصاحبه با شبکه دو تلویزیون درباره خاطرات ۲۲ بهمن

۱۳۶۳/۱۱/۱۱



مسجد کرامت بعد از گذشت چند سال در سال ۵۷ مجدداً مرکز تلاش و فعالیت شد و آن هنگامی بود که من از تبعید- جیرفت- برگشته بودم مشهد. گمانم اواخر مهر یا ماه آبان بود. وقتی بود که تظاهرات مشهد و جاهای دیگر آغاز شده بود و یواش یواش اوج هم گرفته بود.

ما آمدیم؛ یک ستادی در مسجد کرامت تشکیل شد برای هدایت کارهای مشهد و مبارزات که مرحوم شهید هاشمینژاد و برادرمان جناب آقای طیبی و من و یک عده از برادران طلبه جوانی که همیشه با ما همراه بودند که دو نفرشان الان شهید شده‌اند- یکی شهید موسوی قوچانی یکی هم شهید کامیاب؛ این دو نفر جزو آن طلبه‌هایی بودند که دائماً در کارهای ما با ما همراه بودند- آن‌جا جمع میشدیم و مردم هم در رفت و آمد دائمی بودند. آن‌جا شد ستاد کارهای مشهد؛ و عجیب این است که نظامی‌ها و پلیس از چهارراه نادری که مسجد هم سر چهارراه بود جرأت نمی‌کردند این طرف‌تر بیایند؛ از هیجان مردم. ما توی این مسجد روز را با امنیت می‌گذرانیدیم و هیچ واژه‌ای که بریزند این مسجد را تصرف کنند یا ماها را بگیرند نداشتیم، ولیکن شب که میشد آهسته از تاریکی شب استفاده میکردیم و می‌آمدیم بیرون و در یک منزلی غیر از منازل خودمان شب را چند نفری می‌ماندیم.

شب و روزهای پرهیجان و پرشوری بود؛ تا این که مسائل آذرماه مشهد پیش آمد که مسائل بسیار سختی بود؛ یعنی اولش حمله به بیمارستان بود که ما رفتیم در بیمارستان متحصن شدیم، در روزی که حمله شد در همان روز ما حرکت کردیم. رفتن به بیمارستان هم ماجرای جالبی است؛ این ها چیزهایی هست که هیچ کس هم متعرضش نشده؛ چون کسی نمیدانسته.

در همه ی شهرها جریانات پرهیجان و تعیین کننده ای وجود داشته از جمله در مشهد؛ و متأسفانه کسی این ها را به زبان نیاورده. این ها تکه تکه، سازنده ی تاریخ روزهای انقلاب است. وقتی که خبر به ما رسید، ما در مجلس روضه بودیم. من را پای تلفن خواستند، رفتم تلفن را جواب دادم؛ دیدم از بیمارستان است و چند نفر از دوست و آشنا و غیر آشنا از آن طرف خط دارند با کمال دستپاچگی و سراسیمگی میگویند حمله کردند، زدند، کشتند؛ به داد برسید... بچه های شیرخوار را زده بودند، من آدمم آقای طبسی را صدا زدم؛ آمدیم این اطاق، عده ای از علما در آن اطاق جمع بودند. چند نفر از معارف مشهد هم بودند و روضه هم در منزل یکی از معارف علمای مشهد بود. من رو کردم به این آقایان گفتم که وضع در بیمارستان این جور است و رفتن ما به این صحنه احتمال زیاد دارد که مانع از ادامه ی تهاجم و حمله به بیماران و اطباء و پرستارها و... بشود؛ و من قطعاً خواهیم رفت. آقای طبسی هم قطعاً خواهند آمد.

ما با ایشان قرار هم نگذاشته بودیم اما خب میدانستم که آقای طبسی می آیند؛ پهلوی هم نشسته بودیم. گفتم ما قطعاً خواهیم رفت؛ اگر آقایان هم بیایید خیلی بهتر خواهد شد و اگر هم نیایند، ما به هر حال میرویم. لحن توأم با عزم و تصمیمی که ما داشتیم موجب شد که چند نفر از علمای معروف و محترم مشهد گفتند که ما هم میاییم از جمله آقای حاج میرزا جواد آقای تهرانی و آقای مروارید و بعضی دیگر. ما گفتیم پس حرکت کنیم. حرکت کردیم و راه افتادیم به طرف بیمارستان. گفتیم پیاده هم میرویم.

وقتی که ما از آن منزل آمدیم بیرون، جمعیت زیادی هم در کوچه و خیابان و بازار و این ها جمع بودند، دیدند که ما داریم میرویم. گفتیم به افراد که به مردم اطلاع بدهند ما میرویم بیمارستان و همین کار را کردند؛ گفتند. مردم افتادند پشت سر این عده و ما از حدود بازار تا بیمارستان را- شاید حدود سه ربع تا یک ساعت راه بود- پیاده طی



کردیم. هرچه میرفتیم جمعیت بیشتر با ما می‌آمد و هیچ تظاهر - یعنی شعار و کارهای هیجان‌انگیز - هم نبود؛ فقط حرکت می‌کردیم به طرف یک مقصدی؛ تا این که رسیدیم نزدیک بیمارستان.

بیمارستان امام رضای مشهد یک فلکه‌ای جلوی هست، یک میدانی هست جلوی هست که حالا اسمش فلکه‌ی امام رضاست و یک خیابانی است که منتهی میشود به آن فلکه؛ سه تا خیابان به آن فلکه منتهی میشود. ما از خیابانی که آن وقت اسمش جهانبانی بود - نمیدانم حالا اسمش چیست - داشتیم می‌آمدیم به طرف آن خیابان که از دور دیدیم سربازها راه را سد کردند. یعنی یک صف کامل و تفنگ‌ها هم دستشان، ایستاده‌اند و ممکن نیست از این‌ها عبور کنیم. من دیدم که جمعیت یک مقداری احساس اضطراب کردند. آهسته به برادرهای اهل علمی که بودند گفتم که ما باید در همین صف مقدم با متانت و بدون هیچ‌گونه تغییری در وضعیتمان پیش برویم تا مردم پشت سرمان بیایند؛ و همین کار را کردیم.

سرها را انداختیم پایین، بدون این که به رو بیاوریم که اصلاً سربازی و مسلحی وجود دارد در مقابل ما، رفتیم نزدیک. به مجرد این که مثلاً به یک متری این سربازها رسیدیم، من ناگهان دیدم مثل این که بیاختیار این سربازها از جلو پس رفتند و یک راهی به قدر عبور سه چهار نفر باز شد، ما رفتیم. فکر آن‌ها این بود که ما برویم، بعد راه را ببندند اما نتوانستند این کار را بکنند. به مجرد این که ما از این خط عبور کردیم، جمعیت ریختند و این‌ها نتوانستند کنترل بکنند. شاید در حدود مثلاً چند صد نفر آدم با ما تا دم در بیمارستان آمدند؛ بعد هم گفتیم که در را باز کنند. طفلکها بچه‌های دانشجو و پرستار و طبیب و این‌ها که توی بیمارستان بودند، با دیدن ما جان گرفتند. گفتیم در بیمارستان را باز کردند و وارد شدیم. رفتیم به طرف جایگاه وسط بیمارستان؛ یک جایگاهی بود آن جا و یک مجسمه‌ای چیزی هم به نظر بود که بعدها آن مجسمه را هم فرود آوردند و شکستند. لکن آن وقت به نظرم مجسمه هنوز بود...

به مجرد این که رسیدیم آن جا، ناگهان جای رگبار گلوله‌ها را دیدیم. بعد که پوکه‌هایش را پیدا کردیم، دیدیم کالیبر ۵۰ بوده؛ چقدر واقعاً این‌ها گستاخی در مقابل مردم به خرج میدادند. در حالی که برای متفرق کردن مردم یا کشتن یک عده مردم، کالیبرهای

کوچک مثلاً ۳ یا این چیزها هم کافی بود؛ اما با کالیبر ۵۰ که یک سلاح بسیار خطرناکی است و برای کارهای دیگری به درد میخورد، این‌ها به کار بردند روی مردم. بعدها که در آن بیمارستان متحصن شدیم، من آن پوکه‌ها را جمع کرده بودم از زمین، خبرنگارهای خارجی که آمده بودند، من این پوکه‌ها را نشان میدادم؛ میگفتم که این یادگارهای ماست؛ ببرید به دنیا نشان بدهید که با ما چگونه رفتار میکنند.

به هر حال رفتیم آن‌جا، یک ساعتی آن‌جا بودیم. خب معلوم نبود که چه کار می‌خواهیم بکنیم. رفتیم توی یک اتاقی - ما چند نفر از معممین و چند نفر از افراد بیمارستان - که ببینیم حالا چه باید کرد؟ چون هیچ معلوم نبود، معلوم شد تهاجم ادامه دارد. حتی ماها را و مردم را و همه را گلوله‌باران کردند. من آن‌جا پیشنهاد کردم که ما این‌جا متحصن بشویم؛ یعنی اعلام کنیم که همین‌جا خواهیم ماند تا خواسته‌هایی برآورده بشود و خواسته‌ها را مشخص کنیم. توی جلسه ۸، ۹ نفر یا شاید ۱۰ نفر از اهل علم مشهد حضور داشتند. من برای این که مطلب هیچ‌گونه تزلزلی، خدشه‌ای پیدا نکند، بلافاصله یک کاغذ آوردم و نوشتم که ما مثلاً جمع امضاءکنندگان زیر اعلان می‌کنیم که در این‌جا خواهیم بود تا این کارها انجام بگیرد. یادم نیست حالا همه‌ی این کارها چه بود؟ یکی دو تایش را یادم است. یکی این که فرماندار نظامی مشهد عوض بشود؛ یکی این که عامل گلوله‌باران بیمارستان امام رضا محاکمه بشود یا دستگیر بشود؛ یک چنین چیزهایی را نوشتیم و اعلان تحصن کردیم.

این تحصن، عجیب اثر مهمی بخشید؛ هم در مشهد و هم در خارج از مشهد؛ یعنی بعد معلوم شد که آوازه‌ی او جاهای دیگر هم گشته و این یکی از مسائل، یا یکی از آن نقطه عطف‌های مبارزات مشهد بود. آن وقت آن هیجان‌های بسیار شدید و تظاهرات پرشور مردم مشهد، به دنبال این بود و کشتار عمومی‌ای که بعد از آن در مشهد نمودیم یازدهم یا دوازدهم دی، اتفاق افتاد جلوی استانداری که مردم را زدند و بعد هم توی خیابان‌ها راه افتادند و صف‌های نفت و صف‌های نان و این‌ها را گلوله‌باران کردند... با تانک و ماشین میرفتند.

## خاطره‌ای از روز بیعت همافران با امام(ره)

بخشی از خطبه‌های نماز جمعه‌ی تهران به امامت حضرت آیه‌الله خامنه‌ای

۱۳۶۳/۱۱/۱۹



نوزدهم بهمن‌ماه سالروز بیعت همافران نیروزی هوای ارتش رژیم سابق با بنیانگذار جمهوری اسلامی حضرت امام خمینی(ره) است. به همین مناسبت، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب، تصویر و خاطره‌ی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای را از این روز فراموش‌نشدنی، منتشر می‌کند:

«یکی از مسائل مهمی که در هفته‌ی گذشته در زمینه‌ی انقلاب پرشکوه اسلامی به آن اشاره کردم، مسئله‌ی حفظ جهتگیری این انقلاب در طول فراز و نشیبهای بیشمار دوران بعد از پیروزی تا امروز است؛ که امروز با اندکی تفصیل به این مطلب میپردازم و جوانب گوناگون آن را عرض میکنم. اما قبل از آنکه وارد این بحث شوم، لازم میدانم از خاطره‌ی باشکوه امروز - که روز نوزدهم بهمن و روز نیروی هوایی است - یاد کنم و در بین خاطرات شیرین و پرهیجان و تعیین‌کننده‌ی آن روزهای حساس، این یک خاطره را به مناسبت بیان کنم.

البته این روزها، بلکه ساعتها، سرتاپا خاطره بود. هر ساعتی یک حادثه بود و همان طوری که در هفته‌ی گذشته هم عرض کردم، حفظ این خاطره‌ها در حافظه‌ی تاریخ و برای نسلهای آینده، یکی از عمده‌ترین وظائف ماست. اما این خاطره، یک خاطره‌ی عجیبی است.

من فراموش نمیکنم؛ در خیابان ایران، نزدیک به مقر امام عزیز و عظیم و بزرگوار - این بنده‌ی صالح خدا - آنجائی که آن روز دل همه‌ی ایران در آنجا میتپید و همه‌ی عاطفه‌ها و روحها از سراسر کشور به آنجا پر میکشید؛ آنجائی که همه‌ی مردمی که در سراسر دنیا از حادثه‌ی ایران اندک خبری داشتند همه‌ی محافل سیاسی، همه‌ی قدرتهای بزرگ، همه‌ی دولتهای مستضعف، همه‌ی روشنفکران، همه‌ی علاقه‌مندان به اسلام، همه‌ی انقلابیون عالم - متوجه بودند ببینند آنجا چه میگردد؛ آن محلی که مخصوص تبلیغات مربوط به آن روزها بود؛ خبر دادن به مردم و توجیه ذهنهای مردم، که ما به آن میگفتیم دفتر تبلیغات، و بنده آنجا مشغول کار بودم، دیدم یک همه‌می فوق‌العاده‌ی است. نگاه کردم؛ از حیرت به یک حالتی دچار شدم که واقعاً در مقابل حوادث آن روز، از همه‌ی حوادثی که تا آن روز بنده دیده بودم - یا از بیشتر آنها - حیرت‌انگیزتر بود. دیدم عده‌ی کثیری از پرسنل نظامی نیروی هوایی در گروه‌های منظم و صف‌کشیده، کارتهای شناسائی‌شان را در آوردند سر دست گرفتند و آشکارا و با شجاعت دارند به طرف بیت امام راهپیمائی میکنند.

همه عکس این را انتظار میبردند، همه غیر از این را تصور میکردند؛ خیال میکردند که نظامی‌ها در مقابل مردم، در حساسترین لحظات و آخرین لحظات، خواهند ایستاد؛ اما حقیقت غیر از این بود و این برادران ملت و فرزندان ملت و بزرگ‌شدگان آغوش ملت که جزو مردم بودند، معلوم بود که سرنوشتشان جز همکاری با مردم و قرار گرفتن در کنار مردم، چیز دیگری نخواهد بود. البته آن سران مزدور یا افراد پست و ضعیف و بی‌ارزشی که نمیتوانستند قدر آغوش گرم مردم را بفهمند، یا مقاومت میکردند، یا میگریختند، یا کارشکنی میکردند، یا لاقط حضور پیدا نمیکردند؛ اما عناصر مؤمن و قاطع - این جوانها، این آگاه‌ترها - دلشان با مردم بود. حالا از همه هم شجاع‌تر و گستاخ‌تر برادران نیروی هوایی بودند که آمده بودند حساسترین کار را انجام بدهند؛ یعنی آمده بودند در مقابل امامشان و رهبرشان رژه برونند، اعلام وفاداری کنند و بگویند فرمانده ما شما هستید. این حادثه به قدری عجیب و هیجان‌انگیز بود که اینها بی‌اختیار همه را به دنبال خودشان راه می‌انداختند.

من با عجله رفتم در مقر امام در دبستان علوی، که فاصله‌ی کوتاهی داشت با آنجائی که ما بودیم. آمادگی‌هایی به وجود آمد و امام عزیز ایستادند و این جوانها، این دلاورها،

این سلحشورها آمدند در مقابل امام رژه رفتند و امام با همان ایمان و باوری که همیشه از اول شروع نهضت به مسئولیت خود و به نقش خود در اداره‌ی این انقلاب و این ملت داشتند، از اینها رژه گرفتند؛ آنها را نصیحت کردند، به آنها دل دادند، به آنها شجاعت دادند، پرچم آنها را امضا کردند؛ طوماری نوشته بودند، آن را تحویل گرفتند و برای آنها دعا کردند و آنها رفتند و این کمر دستگاه را شکست؛ دستگاه احساس کرد بی‌پشت و پناه شده. تنها امید آن نظامی که جز با سرنیزه و زور نمیتواند حکومت کند، چیست؟ جز نیروهای نظامی؟ به مردم که اتکائی نداشتند. اما نیروهای نظامی هم با این صراحت و با این قاطعیت در خدمت مردم قرار گرفتند و ما خدا را شکر میکنیم که نیروی هوایی و همه‌ی ارتش جمهوری اسلامی ایران امتحان خوبی به مردم دادند.»

## روزهای غمگین خرمشهر و آبادان |

بیانات در دیدار جمعی از مردم خرمشهر

| ۱۳۶۴/۰۸/۰۵ |



در اهواز آن روزهای اول جنگ و هفته‌های اول جنگ بعد از آنی که خرمشهر بوسیله‌ی دشمنان اشغال شده بود و آبادان در محاصره بود، و سرتاسر جزیره‌ی آبادان زیر آتش دشمن بود، بنده وقتی نگاه می‌کردم به نقشه‌ی جزیره‌ی آبادان و شهر خرمشهر مثل این‌که یک دست قوی، یک پنجه‌ی قوی این قلب من را به شدت می‌فشرد. توی اتاق کار ما - اتاق جنگ در آن محل جنگهای نامنظم - نقشه‌های گوناگونی بود. چون عملیات نامنظم و چریکی نسبت به آن منطقه‌ی آبادان انجام می‌شد، نقشه‌ی جزیره‌ی آبادان به طور کامل وجود داشت آن جا. هر وقت من چشمم به این نقشه می‌افتاد تمام روحم زیر فشار قرار می‌گرفت، از تصور این‌که خرمشهر عزیز و این خانه‌ها و این کوچه‌ها و این خیابانها و این نخلستانها زیر پای دشمن غاصب و متجاوز است. تمام فشاری که ما آن روز می‌آوردیم برای تجهیزات به مناسبت امیدی بود که داشتیم؛ متأسفانه هر چه می‌شنیدیم از آنهايي که اختیارات دست آنها بود آیه‌ی یأس بود. عده‌ای باورشان شده بود که ما خرمشهر را از دست دادیم، و معتقد بودند که باید بنشینیم با دشمنی که وارد خانه‌ی ما شده مذاکره کنیم تا در سایه‌ی این مذاکره بتوانیم وجب و جب و قدم قدم سرزمینهای خانه‌ی خودمان را پس بگیریم. حالا چقدر طول می‌کشید خدا می‌داند...

خبر شهادت آیت‌الله بهشتی چگونه به رهبر انقلاب رسید؟ |

| ۱۳۶۵/۰۴/۰۱ |



یک‌باره این خبر را به من ندادند. من تدریجاً با ابعاد این قضیه آشنا شدم. یکی دو روز اول که به هوش آمده بودم، کسی اصلاً از وقوع یک انفجاری در حزب به من خبر داد، لکن من در شرائطی نبودم که درست درک کنم که چی واقع شده؟ یعنی شاید حتی کاملاً به هوش نبودم، لکن یادم هست که چیزی به من گفته شد بعد هم یادم رفت. چون غالباً در حال شبیه حالات بعد از بی‌هوشی بودم؛ چون عمل‌های متعددی انجام می‌گرفت و درد و این‌ها هم شدید بود، من را در یک حال شبه بی‌هوشی نگه می‌داشتند، یعنی در حال گیجی مخصوص بعد از عمل جراحی.

در هشتم، نهم این حادثه بود ظاهراً یک هفته یا هشت روزی گذشته بود. من اصرار می‌کردم که برای من رادیو و روزنامه بیاورند و به بهانه‌های گوناگون نمی‌آوردند و مقصود این بود که من مطلع نشوم از حادثه چون افرادی که دور و بر من بودند بالأخره نمی‌توانستند در مقابل اصرارهای پی‌درپی من مقاومت کنند. مجبور بودند قضیه را به من بگویند.

آن کسی که می‌توانست این قضیه را به من بگوید کسی غیر از آقای هاشمی نبود. یعنی می‌دانستند بخاطر نحوه‌ی ارتباط ما با هم طبعاً ایشان می‌تواند به یک شکلی مسأله را به من بگوید و همین کار را کردند. البته من توجه نداشتم، یک روز عصری آقای هاشمی

و آقای حاج احمد آقا - فرزند حضرت امام - آمدند پیش من و یکی از کسانی که دور و بر من بود با آنها مطرح کرد که فلانی رادیو می‌خواهد و روزنامه می‌خواهد و ما مصلحت نمی‌دانیم شما نظرتان چیه، اگر شما می‌گوئید بدهیم. اینجوری شروع کردند قضیه را.

آقای هاشمی با آن بیان شیرین خودشان که همیشه مطالب را نرم و آرام و هضم‌شدنی مطرح می‌کنند آن‌جا گفتند: نه به نظر من هیچ لزومی ندارد شما رادیو بیاورید. حالا خبرهای بیرون خیلی شیرین است، خیلی مطلوب است، که این هم روی تخت بیمارستان این خبرها را بشنود. من اجمالاً فهمیدم که خبرهای تلخی وجود دارد. گفتم چطور مگر؟ گفت خب همین دیگر، انفجار درست می‌کنند، بعضی‌ها شهید شدند، بعضی‌ها مجروح شدند و به این ترتیب ایشان من را وارد حادثه کرد. من پرسیدم کی‌ها مثلاً شهید شدند، کی‌ها مجروح شدند، ایشان گفت: مثلاً آقای بهشتی مجروح است، من خیلی نگران شدم. شدیداً از شنیدن این‌که آقای بهشتی حادثه‌ای دیده و مجروح شده، ناراحت شدم.

پرسیدم که ایشان چیه وضعیتش؟ کجاست؟ چه جوری است؟ ایشان گفت که بیمارستان است و نه نگرانی هم ندارد. گفتم آخر در چه حدی است؟ ایشان گفت خب، مجروح است دیگر، ناراحت است. من گفتم که در مقایسه‌ی با من مثلاً بدتر از من است بهتر از من است؟ می‌خواستم که ابعاد مسأله را بفهمم. ایشان گفت همین جورهاست دیگر، حالا بی‌خود دنبال این قضایا تحقیق نمی‌خواهد بکنی، اجمالاً خبرهای بیرون خیلی شیرین نیست، خیلی جالب نیست، خب بله، بعضی‌ها هم شهید شدند و این‌ها.

ایشان من را در نگرانی گذاشت و رفت. من فهمیدم که یک حادثه‌ی مهمی است که آقای بهشتی در آن حادثه مجروح شده، به ایشان هم قبل از این‌که بروند گفتم، خواهش می‌کنم هر چه ممکن هست مراقبت بخرج داده بشود، تمام امکانات پزشکی کشور بسیج بشود تا آقای بهشتی را هر جور هست زودتر نجات بدهید و نگذارید که ایشان خدای نکرده برایش مسأله‌ای پیش بیاید.

بعد که ایشان رفتند افرادی که دور و بر من بودند نمی‌دانستند که من چقدر خبر دارم و من از آن‌ها بطور آرام، آرام مسأله را گرفتم. یعنی بقول معروف زیر زبان آن بچه‌هایی که دور و بر من بودند خود من کشیدم و فهمیدم که ایشان شهید شدند. طبعاً برای



من بسیار سخت بود با این که همه‌ی ابعاد حادثه را و خصوصیات حادثه را و کسانی را که شهید شده بودند نمی‌دانستم که چه جوری است و تا چه حدودی هست. اما نفس شهادت آقای بهشتی برای من یک ضربه‌ی فوق‌العاده سنگینی بود. تا روزهای متمادی من دائماً ناراحت و منقلب بودم و اندک چیزی من را می‌برد تو بهر این حادثه‌ی تلخ. بله به هر حال برای من بسیار چیز سخت و تلخی بود.

## خاطره رهبر انقلاب از روز شهادت شهید بابایی

رهبر انقلاب

۱۳۶۶/۰۵/۲۳



حادثه‌ی تلخ و خسارت‌بار دیگری که داشتیم شهادت یکی از چهره‌های نظامی شجاع و مؤمن و پرهیزگار ما بود، که شهادت سرلشگر شهید عباس بابایی این مرد مؤمن، این ارتشی فداکار که مظهري بود از محصول انقلاب در ارتش. ارتش جمهوری اسلامی بحمدالله به برکت انقلاب تحول زیادی پیدا کرد؛ که یکی از مظاهر این تحول و مهمترین آنها تحول در شخصیت‌های نظامی بود، در افراد و اشخاص نظامی بود و یک نمونه‌اش همین مرد مؤمن فداکار بود که من از اوّل جنگ شاهد فداکاریهای او بودم و او را در همه‌ی میدانها، هم میدان رزم، هم میدان سازندگی ارتش بقدری که خودش می‌توانست و سهم داشت یک انسان حقیقتاً فداکار و صادق و برجسته دیدم. از اوّل دنبال این بود که بقدر توان خودش محیط نظامی خودش را با ارزشهای انقلابی تطبیق بدهد، و من فراموش نمی‌کنم آن گفته‌ها و اظهارات پرجوش و خروش و پرانگیزه‌ی او را در این زمینه‌ها.

در همان روزی که آن حادثه‌ی بمب‌گذاری برای خود بنده پیش آمد، قبل از ظهر یا حدود ظهر که من می‌رفتم به طرف آن مسجد، این شهید با من همراه بود. من از خدمت امام آمده بودم و می‌رفتم به طرف آن مسجد، که آن‌جا نماز بخوانیم و برنامه اجرا بکنیم که بعد آن حادثه پیش آمد. این جوان دنبال من آمد تا از خدمت امام آمدم بیرون، آمد همراه من و آن حرفها و نقطه‌نظرهای مصلحانه و دلسوزانه و پرجوش و

خروش خودش را هی گفت و گفت و توی اتومبیل هم بنده را رها نکرد و گفت و تا توی آن مسجد هم آمد و شاید در حول و حوش آن حادثه هم آن جا بود. رها نمی کرد مسؤولین را در همه‌ی آنات، در همه‌ی لحظات برای این که بتواند آن تفکر اسلامی را و انقلابی را در محیط نظامی خودش اجرا کند و خود او هم عملاً یک انسان انقلابی و مؤمن و پرهیزگار و پارسا و پاکباز بود که زندگی او اینجور گذشت و بالأخره هم اجر و پاداش بزرگ معنوی خودش را یعنی؛ شهادت در راه خدا را که بزرگترین پاداش مجاهدان راه خداست گرفت و به جوار رحمت الهی پیوست.

امیدواریم که خدای متعال او را با اولیاء خودش محشور کند و بازماندگان و دوستان و همکاران و کسانی را که با او در همه‌ی این مراحل همراه و همسنگر بودند حفظ کند و جهت حرکت ما را به همان جهتی قرار بدهد که این عزیز و امسال او در آن جهت حرکت می کردند.

## عمر طلبگی ام با جوانان گذشت

بیانات در جمع پرسنل سپاه پاسداران خراسان

۱۳۶۶/۰۵/۲۷



برادران عزیز ما که بناست بزرگ‌ترین معجزه‌ی تاریخ را نشان بدهیم، یعنی با فقدان تجهیزات برابر - برابر ابرقدرت‌ها - با وجود فقدان چنین تجهیزاتی بزرگ‌ترین قدرت سیاسی نظامی مالی تاریخ را قرار است به فضل الهی به زانو در بیاوریم، ما باید در خودسازی خیلی پیش رفته باشیم، بدون او نمیشود. خودمان را باید درست کنیم. خودسازی ارکان زیادی البته دارد؛ یکیش این است که ما کوشش کنیم تا گناه نکنیم، این حداقلش است. شما جوان‌ها الحمدلله با جوان رژیم گذشته خیلی فرق دارید؛ من آن جوان‌ها را هم زیاد دیده بودم دیگر. بنده عمر طلبگیام، عمر تبلیغم حداقل با جوان‌ها بوده؛ جوان دانشجوی، جوان طلبه، جوان بازاری، جوان محصل از قشرهای مختلف، جوانهای کارگر، کسانی بودند مجالس بنده را توی این شهر همیشه پر میکردند - از مسجد امام حسن تا مسجد کرامت تا مسجد غیره‌ی پائین خیابان تا مسجد مدرسه‌ی میرزا جعفر - هر جا من درس و بحث داشتم این‌ها بودند. با جوان جماعت من خیلی سر و کار داشتم. آن جوانهایی که من آن روز میدیدم جوانهای خوبی بودند که دور و بر ما جمع میشدند، الواط و قرتی و حاشیه‌ی خیابان‌گرد و شهوتران و تنبل و علافش که دور و بر ما نمی‌آمدند؛ متعهد و مسؤول و مؤمن و درس‌خوان و مبارز و تن به خطر بده می‌آمد دیگر. درعین حال شما از آن جوان‌ها بهترید.

من در خود سپاه عناصر بسیار خوبی را سراغ دارم که این‌ها آمادگی خودسازی و

دیگرسازی داشتند و دارند، خوب است من از برادر شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم؛ که من او را از بچگیاش میشناختم. پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن بود - که بنده آنجا نماز میخواندم و سخنرانی میکردم - دست این بچه را هم میگرفت با خودش میآورد، و من میدانستم همین یک پسر را دارد، پدرش هم میشناسید شما دیگر - قاعدتاً برادرهای مشهدی میشناسند - از همان وقتها همینجور بود. پرشور و بیمه‌ها در برخورد، گاهی حرفهای تندی هم میزد که در دوران اختناق آنجور حرفی کسی نمیزد. این بچه آنجور توی این محیط خانوادگی پرشور و پرهیجان تربیت شد و خوراک فکری او از دوران نوجوانیش - که شاید آن سالهایی که من دیدم ایشان مثلاً دوازده - سیزده سال چهارده سال شاید بیشتر نداشت - حالا دقیقاً البته درست یادم نیست - عبارت بود از مطالب مسجد امام حسن. که اگر از شماها برادرهایی آن وقت بودند میدانند چه صنف مطالبی بود؟ و میشود فهمید دیگر. از نوارها و آثار آن مسجد [میشد فهمید] که چه نوع مطالبی بود. در یک چنین محیط فکری این جوان تربیت شد، و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را در صدد خودسازی یافتم؛ حقیقتاً اهل خودسازی بود - هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی، هم خودسازی رزمی - در یکی از عملیات اخیر دستش مجروح شده بود - که آمد مشهد و مدتی هم اینجا بیمارستان بود، مدت کوتاهی ظاهراً، بعد برگشت مجدداً جبهه - تهران آمد سراغ من؛ من دیدم دستش متورم است. بنده نسبت به این کسانی که دست‌هایشان آسیب دیده یک حساسیتی دارم، فوری میپرسم دستت درد میکند. پرسیدم دستت درد میکند گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهای که آنجا بودند، برادرهای مشهدبای که آنجا هستند، گفتند دستش شدید درد میکند، این همه درد را کتمان میکرد و نمیگفت - که این مستحب است، که انسان حتی‌المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید - یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت. یک فرماندهی بسیار خوب بود، از لحاظ اداره‌ی واحد خودش که تیپ ویژه‌ی شهدا - تیپ ویژه‌ی آن روز شهدا فکر میکنم حالا لشگر شده، آن وقت تیپ بود - یک واحد خوب بود جزو واحدهای کارآمد ما محسوب میشد و به این عنوان از آن نام برده میشد، خود او هم در عملیات گوناگونی شرکت داشت، و کارآزموده‌ی میدان جنگ شده بود؛ از لحاظ نظم اداره‌ی واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشگر و از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود. این هم یکی از خصوصیات دوران

ماست، که برجستگان همیشه از پیرها نیستند، آدم جوان‌ها و بچه‌ها را میبیند که جزو چهره‌های برجسته میشوند. رهبان اللیل و اسد النهار غالباً توی همین بچه‌هایند، توی همین جوان‌هایند. ما نشستیم از دور داریم نگاه میکنیم حسرت میخوریم، و آرزو میکنیم کاش برویم توی محیط آن‌ها. کمتر وقتی است که بنده همین حالاها دلم پرواز نکند به سمت محفل سنگرنشینان؛ آن‌جا انسان ساخته میشود و خوب هم ساخته میشود، و این جوان‌ها خوب ساخته شدند، و شهید کاوه حقیقتاً خوب ساخته شد.

البته من در مشهد و در کل سپاه عناصر برجسته زیاد سراغ دارم، حقاً و انصافاً چهره‌هایی را من سراغ دارم که آدم اخلاقیات و خصوصیات این‌ها را که مشاهده میکند از نزدیک حالات عرفا و سلاک بزرگ برایش تداعی میشود؛ نه حالات نظامیان بزرگ. از نظامیگری فراترند اگر چه در نظامیگری هم انصافاً چیره‌دست و نیرومندند. یک لشگر را، یک جوان بیست و چهار پنج ساله اداره میکند؛ در حالی که هیچ جای دنیا یک افسری به این جوانی پیدا نمیشود که یک لشگر را اداره کند. نه در مسافرت به سوی فلان زیارتگاه یا فلان بیلاق، در میدان جنگ، زیر آتش، در مقابله‌ی با تانکهای دشمن، با وجود آن همه مانع، یک جوان بیست و چند ساله چند هزار آدم را شما میبینید دارد هدایت میکند، با سازماندهی میبرد جلو، خط را میشکنند، دشمن را تار و مار میکنند، اسیر هم میگیرند، منطقه را هم اشغال میکنند و مستقر میشوند. پس نظامیگری هم در معجزه‌گری انقلاب و سازندگی انقلاب وجود دارد، نه فقط معنویت. اما بالاتر از نظامیگری، این معنویت و تقوای این جوان است که آن را هم دارد.

## شهید محمود کاوه؛ نمونه رهبان اللیل و اسد النهار |

بیانات در جمع پرسنل سپاه پاسداران خراسان

| ۱۳۶۶/۰۵/۲۷ |



جنگ تحمیلی. میدان عجیب و صحنه‌ی بی‌نظیری بود. از اول تاریخ اسلام، تا روزگار ما چنین صحنه‌ای دیگر بعد از صدر اسلام وجود نداشته است. یک بهشت عظیم برای هرکسی که بخواهد و بتواند در آن خودش را از چرک‌ها و پلیدی‌ها شستشو دهد. خداوند به ملت ما این فرصت را بخشید که بعد از دوران محرومیت طولانی و اختناق‌ی نفس‌گیر، بتوانند جوان‌هایی بی‌روانند که مصداقی باشند برای، جوان مسلمان. نمونه‌هایی از جوانان صدر اسلام.

شهید محمود کاوه، یکی از این نمونه‌هاست. ظهرهای ماه رمضان سال ۱۳۵۳ در روزگار نوجوانی، پدرش او را به درس تفسیر آیت‌الله خامنه‌ای در مسجد امام حسن علیه‌السلام مشهد می‌برد. شاگرد آن‌روزهای رهبر انقلاب ۸ سال بعد در منطقه عملیاتی کردستان «فرمانده تیپ ۱۵۵ ویژه شهدا» شد. تیپی که در چهارسال فرماندهی کاوه، کابوس ضد انقلاب و بعثی‌ها در جبهه‌ی شمالغرب بود.

خوب است من از برادر شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم؛ که من او را از بچگی‌اش می‌شناختم. پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن بود - که بنده آن‌جا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم - دست این بچه را هم می‌گرفت با خودش می‌آورد، و من می‌دانستم همین یک پسر را دارد، پدرش هم می‌شناسید شما دیگر - قاعدتاً برادرهای مشهده‌ی می‌شناسند - از همان وقت‌ها همین‌جور بود. پرشور و

بی‌مه‌با در برخورد، گاهی حرفهای تندی هم می‌زد که در دوران اختناق آنجور حرفی کسی نمی‌زد. این بچه آنجور توی این محیط خانوادگی پرشور و پرهیجان تربیت شد و خوراک فکری او از دوران نوجوانیش - که شاید آن سالهایی که من دیدم ایشان مثلاً دوازده - سیزده چهارده سال شاید بیشتر نداشت - حالا دقیقاً البته درست یادم نیست - عبارت بود از مطالب مسجد امام حسن. که اگر از شماها برادرهایی آن وقت بودند می‌دانند چه صنف مطالبی بود؟ و می‌شود فهمید دیگر. از نوارها و آثار آن مسجد [می‌شد فهمید] که چه نوع مطالبی بود. در یک چنین محیط فکری این جوان تربیت شد، و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را در صدد خودسازی یافتم؛ حقیقتاً اهل خودسازی بود - هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی، هم خودسازی رزمی - در یکی از عملیات اخیر دستش مجروح شده بود - که آمد مشهد و مدتی هم این‌جا بیمارستان بود، مدت کوتاهی ظاهراً بعد برگشت مجدداً جبهه - تهران آمد سراغ من؛ من دیدم دستش متورم است. بنده نسبت به این کسانی که دست‌هایشان آسیب دیده یک حساسیتی دارم، فوری می‌پرسم دستت درد می‌کند. پرسیدم دستت درد می‌کند گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهای که آن‌جا بودند، برادرهای مشهدی‌ای که آن‌جا هستند، گفتند دستش شدید درد می‌کند، این همه درد را کتمان می‌کرد و نمی‌گفت - که این مستحب است، که انسان حتی المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید - یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت. یک فرماندهی بسیار خوب بود، از لحاظ اداره‌ی واحد خودش که تیپ ویژه‌ی شهدا - تیپ ویژه‌ی آن روز شهدا فکر می‌کنم حالا لشگر شده، آن وقت تیپ بود - یک واحد خوب بود جزو واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد و به این عنوان از آن نام برده می‌شد، خود او هم در عملیات گوناگونی شرکت داشت، و کارآزموده‌ی میدان جنگ شده بود؛ از لحاظ نظم اداره‌ی واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشگر و از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود. این هم یکی از خصوصیات دوران ماست، که برجستگان همیشه از پیرها نیستند، آدم جوان‌ها و بچه‌ها را می‌بیند که جزو چهره‌های برجسته می‌شوند. رهبان اللیل و اسد النهار غالباً توی همین بچه‌ها پیدا می‌توی همین جوان‌ها پیدا می‌شوند. ما نشستیم از دور داریم نگاه می‌کنیم حسرت می‌خوریم، و آرزو می‌کنیم کاش برویم توی محیط آن‌ها. کمتر وقتی است که بنده همین حالاها دلم پرواز نکند به سمت محفل سنگرنشینان؛ آن‌جا انسان ساخته می‌شود و این جوان‌ها خوب ساخته شدند، و شهید کاوه حقیقتاً خوب ساخته شد.



## خاطراتی از هم‌رزمی با شهید دکتر مصطفی چمران

دیدار با طلاب و روحانیون عازم جبهه

۱۳۶۶/۰۸/۲۶



بنده اول جنگ رفتم اهواز. اولین بار این لباس را من شب ورود به اهواز پوشیدم؛ معمول هم نبود آن وقت معممین لباس نظامی بپوشند! من دیدم لباس سربازی را ریخته‌اند آن‌جا؛ با مرحوم چمران رفته بودیم و از تهران هم یک عده با ما بودند... دیدم دارند آن لباس‌ها را می‌پوشند، به چمران گفتم چه طور است من هم یکدانه بپوشم؟ گفت چی؟! یکدانه لباس سربازی برداشتم پوشیدم و عمامه و عبا را گذاشتم کنار؛ تفنگ هم داشتم، تفنگ را هم برداشتم.

همان شب ورود ما به عملیات ایذایی علیه دشمن، بنده هم با این‌ها راه افتادم رفتم، هنوز شاید یک ماه هم از جنگ نمی‌گذشت. پا شدیم رفتیم شب تاریک؛ چندین شب متوالی بنده در عملیات ایذایی علیه تانک‌های دشمن شرکت کردم. آن وقت سپاه تشکیلات خیلی کوچکی داشت؛ ارتش هم در یک جاهایی مستقر بود.

تحرکی نبود در ناحیه‌ی اهواز، یک عده داوطلب، چه سپاهی، چه آن گروه داوطلبینی که ما داشتیم با مرحوم چمران در اهواز، راه می‌افتادند شبانه می‌رفتند تانک‌های دشمن را یکی دو تا سه تا با آرپی‌جی می‌زدند. چند نفر هم کلاشینکف به‌دست، این‌ها را حفاظت می‌کردند؛ رفتم دیدم عجب دنیای جدیدی است.

الله اکبر میرزا جواد آقا تهرانی پای خمپاره انداز

بیانات

۱۳۶۶/۰۸/۲۶



گاهی یک روحانی مسن و پیرمرد، اثرش از روحانی جوان بیشتر است. یکی از علمای محترم مشهد، از مسنین علمای مشهد که حتماً اغلب آقایان می‌شناسند، آقای حاج میرزا جواد آقای تهرانی، مرد ملاً، پیرمرد پشت خمیده‌ی با عصا، ایشان چند بار جبهه رفته.

یک بار ایشان از جبهه برگشتند آمدند تهران، می‌رفتند مشهد، با بنده ملاقات کردند. خدمت امام رسیدند به من گفتند که من وقتی رفتم جبهه، دیدم بچه‌ها من را به چشم یک پیرمرد نگاه می‌کنند، گفتم نخیر از من هم کار بر می‌آید. بعد به من گفتند که پس شما پای خمپاره بیابید، آقای آقامیرزا جواد آقا را بردند پای خمپاره. ایشان گلوله‌ی خمپاره را می‌انداختند توی خمپاره و پرتاب می‌شد و می‌خورد به دشمن. خب خمپاره انداز، خوب است دیگر. خمپاره زنی، یک کار رزمی، شما ببینید چقدر در روحیه‌ی این جوانها اثر می‌کند، چه جانی به اینها می‌دهد.

آن جوانی که می‌بیند این پیرمرد ۸۰ ساله با محاسن سفید، پشت خمیده، عصا به دست آمده پای خمپاره ایستاده و خمپاره می‌زند، این جوان دیگر ممکن نیست که از مقابل دشمن برگردد عقب و احساس ترس بکند. آقایانی که بودند می‌دانند دیگر، چون خمپاره صدا دارد و معمولاً آن کسی که خودش خمپاره را می‌اندازد سرش را می‌برد عقب و گوشها را می‌گیرد، ایشان می‌گفت خمپاره را که می‌زدم، برای این که صدای

خمپاره توی گوشم نیپچد، وقتی گلوله خمپاره می خواست بیرون بیاید فریاد می زدم  
الله اکبر. منظره را مجسم کنید یک پیرمرد عالم محاسن سفیدی، پای خمپاره ایستاده  
هی خمپاره می زند، هی می گوید الله اکبر.



## ابراز خوشحالی امام از لباس نظامی که آیت‌الله خامنه‌ای پوشید |

سخنرانی در اجتماع ۰۰۲۱ نفری طلاب حوزه‌ی علمیه قم اعزامی به جبهه

| ۱۳۶۶/۰۸/۲۹ |



در سال پنجاه و نه بنده از این لباس های فرم سربازی یا بسیجی می پوشیدم زیر قبا می آمدم تهران. از مناطق جنگی که غالباً در آن سال آن جا بودم. هر دفعه می آمدم می رفتم خدمت امام گزارشی عرض می کردم. اولین باری که با این لباس که البته رویش قبا پوشیده بودم رفتم خدمت ایشان. ایشان شدیداً متاثر شدند، یک روزی بود که این لباس - لباس جندی خلاف مروّت محسوب می شد. اگر عالمی لباس جندی - می پوشید پشت سرش نماز نمی شد خواند خلاف مروّت بود. از کتب فقیهه هم مثال زدند برای خلاف مروّت به لباس جندی. اما امروز روحانیت اسلام افتخار می کند که این لباس را می پوشد شدیداً ایشان متاثر شدند و ابراز خشنودی و خوشحالی کردند حقیقت همین است. آن جندها واقعهش هم این بود که پوشیدن لباسشان خلاف مروّت، بلکه خلاف عدالت بود. اما جند امام زمان لباسش از همه کس مناسبتر برای ماست، که ادّعی این را داریم . کوشش را زدیم که ما لشکر امام زمانیم.

زنی که تمام هستی‌اش را به جبهه فرستاده بود |

خطبه‌های نماز جمعه |

| ۱۳۶۶/۰۸/۲۹ |



من در سفر همدان که در دو سه روز، سه چهار روز قبل بودم، بعد از آن که سخنرانی کردم و آمدم، یک نامه‌ای به من دادند از یک خانمی که یک تکه‌هایی از این نامه را گرفتم برای شما بخوانم. اینها نمونه‌های بسیار ظریف استثنایی است در تاریخ. البته خوشبختانه در روزگار ما اینها استثنائی نیست، اما در تاریخ حقیقتاً استثنائی است.

این خانم [در نامه] بعد از آن که اظهار ارادت فراوانی به امام و به مسؤولین کردند و می‌گویند همسرم و پسرهایم در جبهه بودند و خواهند بود؛ اظهار شرمندگی کردند که خودشان نمی‌توانند -این خانم- در جبهه شرکت نکنند. بعد می‌گویند که من دو عدد انگشتر ناقابل که تمامی زینت من است و مقداری پول که ماهها آن را جمع کردم و می‌خواستم برای بچه‌هایم لباس گرم زمستانی بگیرم -که نیاز داشتند- ولی شرم دارم که امام عزیزم ۵۰ رزمنده را در سه ماه خرج دهد، من هم باید همین‌ها را که هستی و مالم هست بدهم برای رزمندگان.

بعد یک مقداری اظهار شرمندگی از این که اینها کم است و -این خانم- دلش می‌خواهد که خودش هم بتواند در میدان جنگ حضور پیدا کند. نامه را تمام کرده بعد دختر همین خانم در پایان نامه‌ی او نوشته بود که وقتی دیدم مادرم آن دو قطعه انگشتر دست خود را که برای لباس زمستانی برادرهایم نیاز دارد ولی ترجیح می‌دهد که آن را تقدیم رزمندگان کند، من نتوانستم ساکت بمانم و انگشتری که مدتها با پول خودم

تهیه کرده بودم آن را با پول ناچیزی که جمع کردم تقدیم می‌کنم. یک مقداری پول، چند تا انگشتر این مادر و دختر که از وضعشان هم پیداست که زندگی متوسطی دارند، در راه خدا دارند می‌دهند یک چنین نمونه‌هایی را انسان دارد می‌بیند.

نامه‌ی دیگری باز بود که کسی دو تا فرزندش در جبهه به شهادت رسیدند، او ده هزار تومان داشته که مال این بچه‌هایش بوده این را رفته به حساب ریخته و قبضش را برای ما فرستاده و نمونه‌های فراوانی از این قبیل، که این نشان‌دهنده‌ی همان ایمان و اخلاصی است که در بین مردم هست و ما کاملاً به این حرکت جدیدی که شروع کردند مردم عزیز ما امیدواریم و می‌دانیم که با همین همتهای بلند هست که مشکلات بزرگ از جمله این مشکل حل خواهد شد.

## شهادتی که زیر آفتاب مانده بود

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

۱۳۶۷/۰۶/۰۴



در یکی از همین روزهایی که ما در خطوط جبهه حرکت می‌کردیم، یک نقطه‌ای بود که قبلاً دشمن متصرف شده بود، بعد نیروهای ما رفته بودند آن‌جا را مجدداً تصرف کرده بودند، بنده داشتم از این خطوط بازدید می‌کردم و به یگان‌ها و به سنگرها و به این بچه‌های عزیز رزمنده‌مان سر می‌زدم، یک وقت دیدم یکی دو تا از برادران همراه من خیلی ناراحت، شتابان، عرق‌ریزان، آشفته، آمدند پیش من و من را جدا کردند از کسانی که داشتند به من گزارش می‌دادند که یک جمله‌ای بگویم، دیدم که این‌ها ناراحتند گفتم چیه؟ گفتند که بله ما داشتیم توی این منطقه می‌گشتیم، یک وقت چشم‌مان افتاده به جسد یک شهیدی که چند روز است این شهید بدنش در زیر آفتاب این‌جا باقی مانده.

من به شدت منقلب شدم و ناراحت شدم و به آن برادرانی که مسؤول بودند در آن خط و در آن منطقه، گفتم سریعاً این مسأله را دنبال کنید، جسد این شهید را بیاورید و جسد شهدای دیگر را هم که در این منطقه ممکن است باشند جمع کنید. اما در همان حال در دلم گفتم قربان جسد پاره پاره‌ات یا اباعبدالله، این‌جا انسان می‌فهمد که به زینب کبری چقدر سخت گذشت، آن وقتی که خودش را روی نعش عربان برادرش انداخت، و با آن صدای حزین، با آن آهنگ بی‌اختیار، کلمات را در فضا پراکند و در تاریخ گذاشت فریاد زد «بأبی المظلوم حتی قضی، بأبی العطشان حتی مضی» پدرم قربان آن کسی که تا آن لحظه‌ی آخر تشنه ماند و تشنه لب جان داد.

## قلک‌های بچه‌ها و اشک‌های امام(ره) |

بیانات در مراسم بیعت فرماندهان و اعضای کمیته‌های انقلاب اسلامی

| ۱۳۶۸/۰۳/۱۸ |



معنویت مردم و خانواده‌ی شهدا و اخلاص رزمندگان در جبهه‌ها، امام را به هیجان می‌آورد. من چند بار گریه‌ی امام را - نه فقط به هنگام روضه و ذکر مصیبت - دیده بودم. هر دفعه که راجع به فداکاریهای مردم با امام صحبت می‌کردیم، ایشان به هیجان می‌آمدند و متأثر می‌شدند. مثلاً موقعی که در محل نماز جمعه‌ی تهران، قلک‌های هدایی بچه‌ها به جبهه را شکسته بودند و کوهی از پول درست شده بود، امام(ره) در بیمارستان با مشاهده‌ی این صحنه از تلویزیون متأثر شدند و به من که در خدمتشان بودم، گفتند: دیدی این بچه‌ها چه کردند؟ در آن لحظه مشاهده کردم که چشم‌هایشان پُر از اشک شده است و گریه می‌کنند.



## به امام بگویند فدای سرتان

بیانات در مراسم بیعت فرماندهان و اعضای کمیته‌های انقلاب اسلامی

۱۳۶۸/۰۳/۱۸



بار دیگر موقعی گریه‌ی امام را دیدم که سخن مادر شهیدی را برای ایشان بازگو کردم: در شهری سخنرانی داشتم. بعد از پایان سخنرانی، همین که خواستم سوار ماشین شوم، دیدم خانمی پشت سر پاسدارها خطاب به من حرف می‌زند. گفتم راه را باز کنید، تا ببینم این خانم چه کار دارد. جلو آمد و گفت: از قول من به امام بگویند بچه‌ام اسیر دست دشمن بود و اخیراً مطلع شدم که او را شهید کرده‌اند. به امام بگویند فدای سرتان، شما زنده باشید؛ من حاضرم بچه‌های دیگرم نیز در راه شما شهید شوند. من به تهران آمدم، خدمت امام رسیدم، ولی فراموش کردم این پیغام را به ایشان بگویم. بعد که بیرون آمدم، سفارش آن مادر شهید به ذهنم آمد. برگشتم و مجدداً خدمت امام رسیدم و آنچه را که آن خانم گفته بود، برای ایشان نقل کردم. بلافاصله دیدم آن چنان چهره‌ی امام درهم رفت و آن چنان اشک از چشم ایشان فرو ریخت، که قلب من را سخت فشرد.

## ایثار کارگران در جنگ

بیانات در مراسم بیعت هزاران نفر از نمایندگان کارگران سراسر کشور

۱۳۶۸/۰۴/۰۵



از قشرهای مختلف در جنگ شرکت می‌کردند؛ لیکن جبهه‌ها عمدتاً از همین طبقه‌ی زحمتکش و کارگر پُر می‌شد. گاهی کارگری با داشتن خانواده و چند سر عایله، زندگی خود را رها می‌کرد و در جبهه‌ی جنگ حضور می‌یافت. نقش این قشر زحمتکش جامعه، که با جسم و سرپنجه‌ی خود تولید را افزایش می‌دهند و نیازهای مردم را تأمین می‌کنند، در همه‌ی صحنه‌های حضور، چشمگیر و پُر تحرک است. هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این واقعیت شود، مگر این که مطلع نباشد.

گاهی در جبهه‌ی دفاع از انقلاب، کارگران ایثارهایی می‌کردند که واقعاً انسان از این همه اخلاص شرمنده می‌شد. مثلاً در بحبوحه‌ی جنگ با خبر می‌شدیم که کارگران کارخانه‌یی، بخشی از حقوق خود را به حساب جنگ واریز کرده‌اند! مگر حقوق یک کارگر چه قدر بود که خود را در هزینه‌های جنگ هم سهیم می‌دانست؟!

## به امام بگو فدای سرتان

بیانات در دیدار با اعضای ستاد برگزاری اولین سالگرد ارتحال امام خمینی (ره)

۱۳۶۹/۰۳/۰۱



مادر اسیری - نمی‌دانم در تبریز بود، یا در جای دیگر - به من گفت که بچه‌ام اسیر بود، امروز خبر آمد که شهید شده است. شما برو به امام بگو که فدای سرتان، من ناراحت نیستم. این زن، وضع خیلی عجیبی داشت. دیدم جمعیت را می‌شکافد و می‌آید. نمی‌گذاشتند بیاید؛ من گفتم بگذارید بیاید، ببینم چه می‌گوید. آمد این حرف را زد. از این حرف، من خیلی تحت تأثیر قرار گرفتم. وقتی که خدمت امام آمدم، یادم هم رفت اول بگویم؛ بعد که بیرون آمدم، یادم آمد. به یکی از آقایانی که در آن جا بود، گفتم به امام عرض بکنید، یک جمله مانند ایشان، پشت در حیات اندرونی آمدند، من هم به آن جا رفتم. وقتی حرف آن زن را گفتم، امام آن چنان چهره‌بی نشان دادند و آن چنان رقتی پیدا کردند و گریه‌شان گرفت که من از گفتنش پشیمان شدم. این، واقعاً خیلی عجیب است. ما این همه شهید دادیم، مگر شوخی است؟ هفتاد و دو تن از یلان انقلاب قربانی شدند، ولی او مثل کوه ایستاد و اصلاً انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است؛ حالا در مقابل این که یک اسیر را کشتند، چهره‌اش گریان می‌شود. اینها چیست؟ من نمی‌فهمم. آدم اصلاً نمی‌تواند این شخصیت و این هویت را توصیف کند. غرض، کار شما باید همه‌ی این جوانب را نشان بدهد.

## حضور فداکارانه رئیس‌جمهور در میدان جنگ

بیانات در دیدار هیأت دولت

۱۳۶۹/۰۶/۰۱



در پایان صحبت امروز، مایل‌م به نکته‌یی اشاره کنم و آن، این است که یکی از چیزهایی که ما همیشه به عنوان فضایل برجسته‌ی جناب آقای هاشمی در ذهن داشتیم و مشاهده می‌کردیم، حضور فداکارانه و مدبرانه‌ی ایشان در صحنه‌های جنگ تحمیلی بود و حقیقتاً زبان قاصر است از این که آن زحمات و آن فداکاریها را سپاسگزاری کند. من آن شبهای دشوار، آن لحظات پُرمه‌وغم و پُرمسؤولیتی را که ایشان در مقابل چشم همه‌ی ما گذراندند - که همیشه مورد تشکر امام بزرگوارمان (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) هم بود - فراموش نمی‌کنم. ما حالا می‌خواهیم این تشکر را به صورت یک حرکت سمبلیک مجسم کنیم و این نشان فتح را به سینه‌ی جناب آقای هاشمی الصاق نماییم.

## نامه‌نگاری آزادگان با آیت‌الله خامنه‌ای در طول اسارت!

سخنرانی در دیدار با گروه کثیری از آزادگان

| ۱۳۶۹/۰۶/۰۴ |



ما نامه‌هایی از بعضی از آزادگان در طول این دو سال بعد از آتش‌بس تا امروز داشته‌ایم که به خانواده‌هایشان مینوشتند. وقتی خانواده‌ها میفهمیدند که ما مخاطب هستیم، نامه‌ها را می‌آوردند و به ما میدادند. من هم برای خیلی از این نامه‌ها جواب مینوشتم. مینوشتند که شما برای آزادی ما، به دشمن باج ندهید. این را اسیر می‌نوشت. این، برای یک ملت، خیلی مهم است که اسیرش در دست دشمن، به جای این که مثل انسانهای بی‌ایمان، مرتب التماس کند که بیايید من را آزاد کنید، نامه بنویسد که من میخواهم با سربلندی آزاد بشوم؛ نمیخواهد به خاطر آزادی من، پیش دشمن کوچک بشوید. اینها را ما داشتیم. اینها جزو اسناد شرف ملی ماست و تا ابد محفوظ خواهد بود.

از طرف خانواده‌ها و ملت هم همین‌طور بود. با این که پدران، مادران، همسران و فرزندان سخت میگذراندند، اما هرگز مشکلی برای مسئولان درست نکردند و فشار نیآوردند. میفهمیدند که مسئولان تلاش میکنند، تا اسرایشان با سربلندی و افتخار آزاد بشوند؛ همین کاری که خدای متعال پیش آورد، کمک کرد و شد. این هم کار خدا بود. هرچه ما پیشرفت داریم، کار خدا و تدبیر و اراده‌ی الهی است. ماها هیچکاره‌ایم. البته برادران عزیز ما در دولت، خیلی زحمت کشیدند و تلاش کردند؛ اما لطف خدا، اشاره و اراده‌ی الهی، همه‌ی کارها را روبه‌راه کرد و جاده‌ها را هموار نمود. کار خدا بود، بعد از این هم همین‌طور است.

همه به آقای ابوترابی پناه می‌بردند |

بیانات در دیدار حجت الاسلام ابوترابی

| ۱۳۶۹/۰۶/۲۵ |



واقعاً دایماً خدا را شکر می‌کنیم. دیروز وقتی این خبر بسیار بسیار خوشحال‌کننده را دادند که شما آمده‌اید، واقعاً برای من یک مژده بود. خیلی وقت است که شما را ندیده‌ایم؛ حدوداً ده سال می‌شود. از آن سالها تاکنون، محاسنستان سفید شده است. ما همیشه شما را دوست داشته‌ایم و خاطرات با شما را فراموش نمی‌کنیم؛ چه قبل از انقلاب در مشهد، و چه بعد در تهران و سپس در همین اهواز در آن تشکیلاتی که مرحوم شهید چمران به وجود آورده بود. ایشان با عده‌یی به آن جا آمده بودند و گویی همین دیروز بود که بیرون ساختمان پای پله‌ها با قبا نشسته بودند و در میان بر و بچه‌ها حضور داشتند و سپس به کوههای الله‌اکبر رفتند. من همان وقت در دلم گفتم که واقعاً خوش به حال این جوان؛ همیشه در راه جهاد و شهادت است. ایشان که رفتند، چند هفته‌یی هم بیشتر نشد که خبر شهادتشان آمد. گفته شد که آقای ابوترابی با آن جمع خودشان، دایماً در حال جلو رفتن هستند؛ سپس دشمن حمله کرده و همه‌ی آنها را تارومار نموده است. با شنیدن این خبر، غصه خوردیم. الحمدلله آنچه که شما گذراندید، فضیلتش کمتر از شهادت نیست. خدا را شکر می‌کنیم که امتحان خیلی خوبی دادید. به نظر من، کسی مثل شما که این همه توفیق الهی شامل حالش شده، حقیقتاً خیلی باید خدا را شاکر باشد. شما در همه‌ی مراحل سختی صبر کردید، خدا را در نظر داشتید، راهتان را خوب شناختید و درست حرکت کردید.

من می‌دانم در این دوران دهساله‌ی اسارت، که شما ملجأ این جوانان بودید و به شما مراجعه می‌کردند، به شما چه گذشته است. واقعاً در زندان این‌گونه است. البته محیط اسارت، با محیط زندان خیلی فرق دارد؛ قاعدتاً بدتر از زندان است. زندانبانان کسانی هستند که مردن زندانی برایشان اصلاً اهمیتی ندارد. آن‌وقت‌ها ما که در زندان بودیم، این زندانبان مأمور بود که نگذارد ما بمیریم. اگر هم می‌خواستیم بمیریم، او نمی‌گذاشت! این، برایشان وظیفه بود. اما در محیط اسارت، این‌طور نیست. چنانچه واقعه‌ی مختصری اتفاق بیفتد، ممکن است با تیر بزنند و بکشند.

آن‌وقت در چنین محیطی، این جوانان در سطوح مختلف فکری و روحیه‌ی، دایم جایی می‌خواهند که به آن پناه ببرند. آقای ابوترابی، همان کسی بوده که همه به او پناه می‌بردند. واقعاً از درون به انسان خیلی سخت می‌گذرد و خیلی کاهیده می‌شود؛ چون کسی که همه به او پناه می‌برند، دلش می‌خواهد که او هم به جایی پناه ببرد. البته آن کسی که اهل تقوا و توجه به خدا باشد، به خدا پناه می‌برد و خدا را پیدا می‌کند؛ لیکن خیلی سخت است.

## حصر آبادان باید شکسته بشود

بیانات در دیدار مسئولان نهضت سوادآموزی

۱۳۶۹/۰۷/۰۴



این روزها، روزهای شکسته شدن حصر آبادان است. حادثه‌ی عجیبی بود. آن روزهایی که دشمن از کارون عبور می‌کرد و مقدمات حصر آبادان را فراهم می‌نمود، روزهای عجیبی بود. آن وقت من غالباً در اهواز بودم. فضای غم‌آلودی بود؛ فراوانی مشکلات، فرماندهی غلط و ناقص، بی‌پناهی نیروهای مؤمن و مخلص، تجهیزات در حداقل لازم، نه مهماتی، نه سلاحی. دشمن هم از این وضع استفاده کرد. از آن طرف که هرچه فشار آوردند، نتوانستند آبادان را تصرف کنند و دیدند که قابل تصرف هم نیست؛ مجبور شدند دور بزنند، از این طرف بیایند، از کارون عبور کنند و با فاصله‌ی زیادی آبادان را محاصره نمایند.

در این دوران چندماهه‌ی که آبادان، اول از دو جهت، بعد از سه جهت، بعد تقریباً از چهار جهت محصور بود و هیچ راه زمینی به سمت آبادان وجود نداشت و باید از درون آب می‌رفتند و با فاصله‌ی خودشان را می‌رساندند، قضایایی اتفاق افتاد. این‌قدر جوان مؤمن، رزمنده‌ی مخلص و آدم فداکار جان خود را به خطر انداخت یا نثار کرد، تا دشمن را یک وجب عقب بنشانند، یا از جلو آمدن او مانع بشود، که واقعاً ضبط و حصر آنها کار آسانی نبود. من نمی‌دانم آیا این چیزها در نوشته‌ها و دفترها و لااقل در سینه‌ها ضبط



است، تا روزی در اختیار تاریخ قرار بگیرد، یا نه؟ و ای کاش باشد و قرار بگیرد.

امام (ره) فرمودند: حصر آبادان باید شکسته بشود. به دنبال این فرمان، برای شکستن حصر آبادان تلاش شد. حصر آبادان، در خلال یک فداکاری بزرگ شکسته شد و حرف امام تحقق پیدا کرد. کسانی در دنیا بودند که از دور فکر می‌کردند که قضیه‌ی جنگ با از دست رفتن آبادان حل خواهد شد و قضیه‌ی جمهوری اسلامی هم حل خواهد گردید! جمهوری اسلامی که نتواند آبادان خود - یعنی شهر صنعتی و چشم و چراغ آن منطقه از کشور - را نگه بدارد، دیگر چه‌طور حکومت و دولتی است؟! معلوم بود که اگر آبادان می‌رفت، روحیه‌ها هم با این شهر می‌رفت و دیگر اهواز هم قابل دفاع نبود.

آن روز دشمن در ده، دوازده کیلومتری اهواز بود و خمپاره‌های ۶۰ او در این شهر به زمین می‌خورد. یعنی دشمن جلو می‌آمد، تا حدی که اهواز در بُرد خمپاره‌های ۶۰ او قرار می‌گرفت و می‌زد و هیچ‌چیز باقی نمی‌ماند. امام(ره) آن نقطه‌ی اصلی را پیدا کردند و گفتند که حصر آبادان باید شکسته بشود، و شکسته شد.

## غروب ستاره‌ها در بهمنشیر |

بیانات در دیدار مسئولان نهضت سوادآموزی

| ۱۳۶۹/۰۷/۰۴ |



من الان در میان رزمندگان برجسته‌ی نام و نشاندارمان - که بحمدالله زندگی بابرکتشان باقی ماند - کسانی را می‌بینم که در آن روز با چه شرایطی به مقابله‌ی با دشمن رفتند. من آن ساعات و آن لحظات را فراموش نمی‌کنم که اینها برای گرفتن یک چیز مختصر و یک سلاح کوچک، به هر کسی که فکر می‌کردند ممکن است به آنها کمک کند، با التماس متوسل می‌شدند، تا این سلاح را به دست آورند. روزها و هفته‌ها و ماهها به میدان جنگ می‌رفتند و در این شکافها و این سوراخها و این سنگرها، آن هوای گرم و آن سرما را تحمل می‌کردند، برای این که بتوانند به دشمن یک ضربه بزنند. البته معلوم بود، اول چیزی که در خطر بود، جان خودشان بود. آن جا، جایی نبود که انسان بتواند فکر جاننش را بکند؛ برایشان مهم نبود.

روزی که آن جنگ خونین، در حول و حوش جزیره‌ی آبادان واقع شد و جوانان رزمنده‌ی ما، از ارتشی و سپاهی و بسیجی، همین‌طور مثل ستاره‌های فروزانی که ساقط بشوند، در بهمنشیر می‌افتادند و شهید می‌شدند، اما بر نمی‌گشتند و می‌رفتند، تا دشمن را نابود کردند و سرش را به سنگ کوبیدند و جزیره‌ی آبادان را فتح کردند و محاصره را شکستند و دشمن را عقب راندند، چیزی که برای این جوانان و این رزمندگان و این بسیجیها و این افسران و درجه‌داران و سپاهیها مطرح نبود، جانشان بود.

## اتاق عمل در هشت کیلومتری خط مقدم

بیانات در دیدار وزیر بهداشت و رؤسای دانشگاه‌های علوم پزشکی

۱۳۶۹/۰۸/۰۱



این آقای دکتر فاضل، حقاً یک عنصر شایسته و برجسته است. من حقیقتاً این را اعتقاد دارم و از این که ایشان این مسؤولیت را دارند، خوشحالم. در آزمایشهای گوناگون این کشور، ایشان امتحان خوبی داده‌اند. اینها خیلی مهم است. «فی تقلب الاحوال علم جواهر الرجال» [نهج البلاغه، کلمات قصار، ش ۲۱۷]. آن روزی که با یک تلفن یک مرکز، ایشان بلند می‌شود با یک کیف به هشت کیلومتری خط تماس در جبهه‌ی جنگ می‌رود و در آن جا اتاق عمل راه می‌اندازد و مدت‌ها در آن جا می‌ماند و مرتباً عمل می‌کند، نه منتظر یک بارک‌الله از کسی است، نه منتظر دانستن این و آن است، نه منتظر این است که اسمش در عداد کسانی که برای انقلاب و جبهه خدمتی کرده‌اند، بیاید و این و آن بگویند، هیچ کس هم نمی‌گوید، هیچ کس هم نمی‌داند، هیچ کس هم نمی‌فهمد، اینها مهم است و خیلی ارزش دارد. کسی که قدر انقلاب را می‌داند، از انقلاب استقبال می‌کند؛ یعنی مثل یک ماهی که در آب بیاید. این، ارزش دارد.

## ما دین را از این جوانمان یاد می‌گرفتیم!

بیانات در یادگان امام حسن (ع) در مراسم ویژه روز بسیج

| ۱۳۶۹/۰۹/۰۵ |



بسیج؛ یعنی همین پایگاههای مقاومت و همین نیروهای جوان و پُرشور؛ همین جوانانی که در طول تاریخ ما از اول اسلام تا امروز، نظیرشان را به این زبانی در هیچ دوره‌یی نداشته‌ایم؛ همین جوانانی که در عین جوانی و شور جوانی، به جای این که مثل جوانان بی‌درد و جوانان معمول همه‌ی مناطق عالم، دنبال عیش و عشرت و عیاشی باشند، دنبال احساس تکلیف و خدمت به خلق و تلاش و کار برای آرمانها و هدفها و دفاع از اسلامند؛ همین جوانانی که با قرآن مأنوسند؛ همین جوانانی که نماز و عبادتشان، پدران و مادران پیر را به شگفتی و تعجب وادار می‌کند. خانه‌ی هر شهید که پا گذاشتیم، اغلب پدران و مادران آنها گفتند که ما دین را از این جوانمان یاد می‌گرفتیم!

## روزهای انقلاب؛ مقابله مشه‌دی‌ها با تانک!

بیانات در حرم رضوی

۱۳۷۰/۰۱/۲۹



در همین خیابانهای مشهد، کامیون ارتشی راه افتاد و صف مردمی را که در انتظار خرید نفت یا نان بودند، با مسلسل زد. اینها که افسانه نیست؛ اینها همین قضایای دیروز خود ماست. من به چشم خودم دیدم، شاید هزاران نفر از شماها هم به چشم خودتان دیدید که در همین خیابان خسروی‌نو و خیلی از جاهای دیگر، این برادران و خواهران شما با تانک روبه‌رو شدند. در همین استانداری شهر مشهد، تانک وارد شد. مردم مشهد! مگر نبود؟ جوانان و زنان و مردان! شماها دیدید، ما هم بودیم و دیدیم. تانک داخل استانداری شد، ولی مردم تانک را مثل حلقه‌ی دور نگین انگشتر محاصره کردند. کار به جایی رسید که آن کسی که در تانک بود، بنا کرد به استغاثه کردن! من خودم رفتم و آن افسری را که در تانک بود، از لابلای مردم نجاتش دادم. مردم می‌خواستند او را تکه‌پاره‌اش کنند؛ ولی ما کاری کردیم که توانست فرار کند و برود. مردم با طاغوت روبه‌رو شدند، ایستادند و فداکاری کردند.

## مدال‌های ذلت صدام |

بیانات در دیدار جمعی از کارگران و معلمان

| ۱۳۷۰/۰۲/۱۱ |



امام(رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) یک وقت می‌فرمودند که هر زمان عراق در جنگ شکست می‌خورد، و هر موقع این سرداران قادسیه، از بسیجیان و رزمندگان ما یک تودهنی می‌خورند، صدام فوراً یک مدال و یک نشان به آنها می‌دهد! هر وقت به آنها مدال می‌داد، معنایش این بود که شکست خورده‌اند! حالا هم آنها اعلام کرده‌اند که دولت عراق به صدام مدال داده است! مدال چه چیزی؟ مدال ذلت در مقابل امریکا، مدال روبه شدن در مقابل متجاوزان به عراق، و مدال خونریزی نسبت به مردم مظلوم این کشور! دنیا هم دارد تماشا می‌کند. یک وقت از سر فراغت چیزی می‌گویند؛ به فکر مردم هم نیستند. پس، درس اول این است که باید در مقابل استکبار ایستاد. با مقاومت - نه با تسلیم - به همه چیز دست پیدا خواهید کرد؛ همچنان که تا امروز دست پیدا کرده‌اید.

## وقتی که مردم با نظام‌اند |

بیانات در دیدار کارگزاران نظام |

| ۱۳۷۰/۰۵/۲۳ |



یک‌وقت رئیس جمهور کشوری می‌خواست مشکلات سیاسی خودش را برای من تشریح کند. او می‌گفت که یکی از رؤسای جمهور گذشته‌ی ما شکر را یک قران گران کرد، علیه او کودتا شد و از بین رفت! من گفتم مشکل او این بوده که مردم را با خودش نداشته است. در مملکت ما، جنسهای تثبیت‌شده گاهی قیمتشان ده برابر بالا می‌رود، اما آب هم از آب تکان نمی‌خورد؛ چون مردم پشت سر دستگاہند و به دستگاہ اعتماد دارند. گفتم مردم وقتی که پشت سر دستگاہند، ما هم می‌آییم به آنها می‌گوییم که مثلاً این جنس را قبلاً به این قیمت می‌دادیم، اما حالا می‌خواهیم گران‌ش کنیم؛ مردم قبول می‌کنند. پنج، شش سال قبل به مردم می‌گفتیم که همه باید به عنوان جهاد مالی به جنگ کمک کنند؛ مردم هم مثل مور و ملخ به طرف بانکها ریختند، تا به حساب مالی شورای عالی پشتیبانی جنگ پول بریزند.

## مگر من برای حقوق آمده‌ام؟

بیانات در دیدار کاکزاران نظام

۱۳۷۰/۰۵/۲۳



آن وقتی که جوان حزب‌اللهی ما به جهاد یا به سپاه یا به فلان وزارتخانه می‌رفت و به او می‌گفتند که چه قدر حقوق می‌خواهی، می‌گفت این حرفها چیست، مگر من برای حقوق آمده‌ام؟ اصرار می‌کردند که بالاخره زندگی خودت و زن و بچه‌ات باید بگردد؛ یک چیزی بگیر. به نظر شما اینها افسانه است؟ به نظرم اگر شما بروید در دنیا این را نقل کنید، چنانچه کسی وضع چند سال قبل ما را ندیده باشد، خواهد گفت که افسانه است؛ ولی این واقعیت است. این رویداد، در همین ایران و در همین تهران و در همین وزارتخانه‌های ما اتفاق افتاد؛ یکی، دو مورد هم نبود. نماینده‌ی مجلس وقتی اول بار به او حقوق دادند، خجالت کشید حقوق را بگیرد! بعضی از دوستان ما در دوره‌ی اول نمایندگی مجلس، شرمشان آمد و ننگشان کرد که حقوق بگیرند! گفتند ما حقوق بگیریم؟



## پیغام به جوانان سلحشور لرستان

بیانات در دیدار مردم خرم‌آباد

۱۳۷۰/۰۵/۳۰



خاطرات افتخارآمیز مردم شهرهای مختلف استان لرستان، چه در دوران انقلاب و چه در دوران جنگ تحمیلی، هرگز از یاد نخواهد رفت و فرزندان شما در سپاه و ارتش و نیروهای عظیم مردمی، نشان دادند که با ایمانی صادقانه و مخلصانه، به اسلام عزیز و به انقلاب اسلامی وفادارند. من فراموش نمی‌کنم سالهایی را که فرزندان بسیجی این استان، در جبهه‌های غرب و شمال غربی، در حاجی‌عمران، در ارتفاعات دشوار منطقه‌ی مرزی، و بعد از آن هم در منطقه‌ی جنوب، دلاوری و جانفشانی کردند. همان روزها من به جوانان سلحشور لرستان پیغام دادم و گفتم که اگر دیگران سلحشوریه‌ها و فداکاریهای جوانان لرستان را در صحنه‌ی نبرد شنیده‌اند، من آن را دیده‌ام.

## نامه‌هایی از بهشت

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه

۱۳۷۰/۰۶/۲۷



این وصیت‌نامه‌هایی که امام می‌فرمودند بخوانید، من به این توصیه‌ی ایشان خیلی عمل کرده‌ام. هرچه از وصیت‌نامه‌های همین بچه‌ها به دستم رسیده - یک فتوکپی، یک جزوه - غالباً من اینها را خوانده‌ام؛ چیزهای عجیبی است. ماها واقعاً از این وصیت‌نامه‌ها درس می‌گیریم. این‌جا معلوم می‌شود که درس و علم و علم الهی، بیش از آنچه که به ظواهر و قالبهای رسمی وابسته باشد، به حکمت معنوی - که ناشی از نورانیت الهی است - وابسته است. آن جوان خطش هم بزور خوانده می‌شود، اما هر کلمه‌اش برای من و امثال من، یک درس و یک راهگشاست و من خودم خیلی استفاده کرده‌ام. در بسیاری از موارد، به پدر و مادرشان می‌نوشتند که ما از این‌جا دل نمی‌کنیم؛ این‌جا بهشت است و زندگی این‌جا است. مثلاً در جواب این‌که مادرش نوشته بود پسر من! زودتر بیا، یا به ما خبر بده، می‌گوید اصلاً آن‌جا زندگی نیست؛ زندگی این‌جا است. این همان معنویت بود. وقتی معنویت هست، دلها مجذوب آن می‌شود. وقتی دلها مجذوب شد، نیروها به دنبال دلها و اراده‌ها حرکت می‌کند. وقتی این‌طور شد، بزرگترین قدرتها نمی‌توانند یک ملت را شکست بدهند. برادران! این واقعیت در ایران اتفاق افتاد؛ بزرگترین قدرتهای دنیا نتوانستند ایران را شکست بدهند.

## سنگرهای عراقی؛ نظامی‌های غربی

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان سپاه

۱۳۷۰/۰۶/۲۷



در یکی از این عملیات بزرگی که در سالهای اخیر داشتیم و طرف مقابل تلاش خیلی چشمگیری از خودش نشان می‌داد، من این‌جا به رفقا گفتم که حدس می‌زنم الان در سنگرهای قرارگاه‌های اصلی عراق، نظامیهای غیرعراقی نشسته باشند؛ که البته احتمال زیاد می‌دادم غربی باشند؛ نحوه‌ی حرکات این‌طور نشان می‌داد. اصلاً نوع کار نشان می‌داد که یک نفَس جدید است که دارد آن‌جا کار می‌کند؛ بعد معلوم شد همین‌طور بوده است. همه‌ی دنیا به اینها کمک کردند؛ اما چه چیزی موجب شد که علی‌رغم وجود آن قوه‌ی هایل عجیب، اینها نتوانند بر ایران اسلامی - با همه‌ی ضعفهایی که شماها می‌شناختید و می‌دانستید؛ ضعف بودجه، ضعف تجهیزات، ضعف در سازماندهیها، ضعف در انضباط، وجود بعضی از اختلافات - مسلط بشوند و مقصود خودشان را انجام بدهند؟ دنیا از این ماجرا درس گرفت.

## عرفای شانزده ساله |

بیانات در جلسه نهم تفسیر سوره بقره |

| ۱۳۷۰/۰۸/۰۱ |



یک جوان شانزده هفده ساله‌ی مجاهد فی سبیل‌الله در آن سال‌های استثنائی جنگ واقعاً یک برقی بود که در تاریخ زد و تمام شد و آن آثار عظیمی داشت. یک جوان می‌نشست یک وصیت می‌نوشت که وقتی من این وصیت‌نامه‌ها را می‌دیدم مثل اینکه یک عارف بزرگ آنرا نوشته، گاهی که ما این کتابها و این نوشته‌های بزرگ عرفا را نگاه می‌کردیم رنگ و بوی سخن این شهداء رنگ و بوی سخن آن عرفای واصل را داشت، در حالی که من یقین دارم اینها اسم آن کتابها را هم نشنیده‌اند و آن مطالب را از زبان هیچکس نشنیدند، بلکه جوشش درون خود اوست و شکوفایی آن گل وجود بنی‌آدم و آن حقیقت انسانیست که با ایثار تحقق پیدا می‌کند. من وقتی به این خاطرات نگاه می‌کردم، می‌دیدم از روزی که مثلاً از تهران رفته و شروع به نوشتن خاطرات کرده، اول یک آدم عادی است، منتها احساسات او را کشیده به طرف جبهه و از خاطره‌اش می‌شود فهمید ۱۰، ۲۰ روز به شب عملیات مانده ناگهان عوض شده و اصلاً در لحن کلام، و نوشتن یک نوری و یک تپشی وجود دارد که این همان ایثار است. یعنی خودش را آماده کرده و دارد می‌رود جلو و می‌درخشد.

## فتح‌الفتوح امام

بیانات در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان

۱۳۷۰/۰۸/۱۵



من پدران و مادران متوسطی را می‌شناختم که طاقت همراهی کردن با احساس دینی جوان خودشان را نداشتند؛ حتی گاهی از احساسات دینی و تعبد و زهد و بی‌اعتنایی به دنیا و به خوراک و به آسایشی که در جوانانشان مشهود بود، پیش ما شکایت می‌کردند! آن پدران و مادران، با همان تربیتهای غلط رشد کرده بودند، مسلمان هم بودند؛ اما این جوشش ایمان اسلامی در آنها نبود؛ ولی جوانشان تحت تأثیر تربیت انقلابی قرار گرفته بود؛ به همین خاطر بود که جوانان، خانواده‌ها را پشت سر خودشان می‌کشیدند؛ و این شد که آن قیام عظیم مردمی و آن حرکت بی‌نظیر در عالم - یعنی انقلاب اسلامی ما - به رهبری امام و با پشتیبانی قاطبه‌ی ملت و با میداننداری جوانان به پیروزی رسید. این یک فتح بود؛ هم فتح میدان مبارزه با استکبار بود، و هم بالاتر از آن، فتح سرزمین دل جوانان بود؛ که این را اسلام و انقلاب و امام کرده بودند، و این فتح‌الفتوح بود. بزرگترین کار امام، ساختن جوانان بود.

## لبخند روی صورت امام، لباس نظامی زیر قبا |

بیانات در دیدار روحانیون تیپ مستقل ۳۸ امام جعفر صادق (ع)

| ۱۳۷۰/۰۹/۱۱ |



من یکی از دفعاتی که سال ۵۹ از اهواز به تهران می‌آمدم، چون لباس نظامی تنم بود، رویش قبا می‌پوشیدم. رسم ما هم این بود که از راه که می‌رسیدیم، مستقیم خدمت امام می‌رفتیم. عصر یک روز پنجشنبه که برای نماز جمعه به تهران آمده بودم، مستقیم خدمت ایشان رفتم و چیزی راجع به جبهه گفتم و آمدم. شاید بار اولی بود که از جبهه خدمت ایشان می‌رسیدم. تا این چکمه‌هایم را دم در در بیاورم، ایشان از پشت شیشه همین‌طور به آن هیأت بنده که لباس نظامی زیر قبا تنم بود، نگاه می‌کردند. وقتی رسیدم، دستشان را بوسیدم. خودشان گفتند که یک وقت بود که این لباس شما خلاف مروت بود، و حالا بحمدالله وضع به این‌جا رسیده است. من احساس کردم که ایشان خوشحالند. در ابتدا قدری هم در دلم تردید بود. اول بار که در اهواز قبا را کردم و لباس نظامی پوشیدم، در ذهنم بود که آیا این کار درست است یا نه. بعد که دیدم ایشان لبخند زدند و لطفی کردند، فهمیدم که خوشحالند.

## اثر اسلام این است |

بیانات در دیدار جمعی از کارگزاران فرهنگی

| ۱۳۷۱/۰۵/۲۱ |



بنده خانواده‌هایی را از نزدیک دیده‌ام - یعنی به خانه آنها رفته‌ام و با پدران و مادران صحبت کرده‌ام. روایت نیست؛ خودم از نزدیک دیده‌ام. - خانواده‌ای که دو پسر داشتند، هر دو شهید شدند. خانواده‌ای که سه پسر داشتند و هر سه شهید شدند. این مگر شوخی است؟! این مصیبت، مگر قابل تحمل است؟! این پدر و مادر باید از غصه دیوانه شوند. آن وقت، مادر، که عواطف جوشانتری هم دارد، با کمال قدرت می‌گوید: «مالینها را در راه اسلام دادیم، و حرفی نداریم.» عجب!

پس تأثیر اسلام این است! تأثیر ایمان به خدا این است! این را دشمن فهمید. پدر و مادری به جوان خود می‌گویند «تو هنوز شانزده سالت است، هفده سالت است؛ برو درست رابخوان؛ برو بازیت رابکن؛ لذتت را ببر. برادرت رفت و شهید شد.»؛ جوان می‌گوید: «نه! من سهم خودم را باید برای اسلام ادا کنم.» این، عبارتی است که ما در وصیتنامه‌های شهدا دیده‌ایم و از پدران و مادران شهدا و خانواده‌ها شنیده‌ایم. اثر اسلام، این است.

## جوش و خروش ملت با فرمان امام |

بیانات در دیدار جمعی از کارگزاران فرهنگی |

| ۱۳۷۱/۰۵/۲۱ |



یک روز امام فرمود: «امروز اسلام محتاج کمک شما جوانهاست.» بعد از ظهرش بنده به خیابانها آمدم و کاری داشتم. دیدم مثل روزهای اول انقلاب شده و مردم به طرف پاره در حرکتند. این ماجرا و این صحنه، بارها تا آخر جنگ تکرار شد. هر وقت که اسم اسلام و فرمان امام به گوش مردم می‌رسید - فرمان امام، فرمان اسلام بود و مردم برای امام به خاطر اسلام اهمیت قائل بودند - ناگهان می‌دیدید این ملت، به جوش و خروش در می‌آید. جوانان شهر را، ده را، دانشگاه را، بازار را، کار و کسب را، میدان فوتبال را، همه را رها می‌کنند و می‌روند.



## غم اسیران قلبم را می فشرد |

بیانات در دیدار جمعی از آزادگان

| ۱۳۷۱/۰۵/۲۶ |



من فراموش نمی‌کنم در ماههای رمضان، وقتی که این دعای شریف را می‌خواندیم: «اللّٰهُمَّ فُكِّ كُلَّ اَسِيْرٍ»، قلب من مورد هجوم غمهای گوناگونی قرار می‌گرفت. غم اسیران، غم پدران و مادران و همسران و فرزندان، غم آن لحظه‌هایی که ما به تفصیل نمی‌دانستیم چگونه است، اما می‌دانستیم که چقدر تلخ است، قلبمان را می‌فشرد و از اعماق قلب، این دعا را عرض می‌کردیم و فقط امید ما به معجزنمایی ذات مقدّس احدیّت جلّت عظمته بود. و الا اسباب عادی، روال قضایا را طور دیگری نشان می‌داد. این که اسیران پاک نهاد و فداکار ملت ایران، به تعداد دهها هزار، بی حرف و بهانه، در مدّتی کوتاه، آن هم با ابتکار دشمن و با شروع او، راه بیفتند و به داخل کشور بیایند، جزو رؤیاهایی بود که به نظر ما، جز با قدرت استثنایی خدا، امکان‌پذیر نبود. والا، همه چیز تابع قدرت خداست. نفسهای ما هم با قدرت الهی آمد و رفت می‌کند. این، فقط با یک قدرت نمایی استثنایی قابل تأمین بود و لا غیر.

## ده هزار ساعت پرواز جنگی |

بیانات در بازدید از پایگاه هوایی شهید بابایی اصفهان

| ۱۳۷۱/۰۷/۱۸ |



من فراموش نمیکنم آن زمانی را که شهید عزیزمان، سرلشکر بابایی، با خوی اسلامی خود و منش نظامی متناسب با دین، در این پایگاه فرماندهی میکرد. من یک بار دیگر این پایگاه را از نزدیک دیده‌ام. آن روز، و پیش از آن هم، از آغاز انقلاب، خدمات این پایگاه خدمات برجسته‌ای بود. دهها هزار ساعت پرواز جنگی و خدمات گوناگون تهاجمی و تدافعی و وارد کردن خسارات متعدد به دشمن متجاوز، افتخاراتی است که هرگز از خاطره‌ها و از پرونده افتخارات نیروهای مسلح ما زدوده نخواهد شد.

## صدای شهریار در ستایش انقلاب

بیانات در دیدار اعضای کنگره بزرگداشت استاد شهریار

۱۳۷۱/۰۹/۱۱



شهریار در دوران مهمی از زندگی اش - در حدود شاید سی سال آخر زندگی اش - دوران عرفانی و معنوی بسیار زیبایی را گذراند و به انس با قرآن و انس با معنویات و خودسازی پرداخت. یعنی به خودش رسید و سعی کرد باطن و معنویت خودش را صفایی ببخشد.

خود او در اشعار بیست، سی سال اخیر، این معنا را به روشنی بیان کرده است. حتی آن طور که شنیدم - شاید از خودش شنیدم؛ الان درست یادم نیست - ایشان یک قرآن هم به خط خودش نوشت. شاید هم تمام نکرده ... به هر حال، این در ذهنم هست که مشغول نوشتن قرآنی بوده است. وقتی انقلاب پیروز شد، او با همان روحیه دینی و ذهنیت صاف و روشن خودش، از انقلاب استقبال بسیار خوبی کرد. شاید در آن یکی دو سال اول انقلاب، کسی از ما به یاد شهریار نبود. یعنی گرفتاریها آن قدر زیاد بود که مجال برای این یادها پیش نمی آمد. یک وقت دیدیم صدای شهریار، در ستایش انقلاب، از تبریز بلند شد. دیدیم همه ی جزئیات انقلاب را او تعقیب می کند.

در همه ی مواقع حساس انقلاب، او نقش مؤثری ایفا کرد. یک جنگ هشت ساله بر ما تحمیل شد که یکی از سخت ترین تجربه های ما بعد از انقلاب بود. تعداد شعرهایی که شهریار برای جنگ گفته؛ حضوری که او در مراکز مربوط به جنگ، مثل کنگره های مربوط به جنگ و شعر جنگ پیدا کرده و مدحی که او از بسیج عمومی مردم یا از

سپاه یا ارتش کرده، به قدری زیاد است که اگر انسان نمی‌دید و نمی‌شنید و خودش لمس نمی‌کرد، به دشواری می‌توانست آن را باور کند. مردی در حدود هشتاد سال سن - بلکه بیش از هشتاد سال - در مجامع شعری حضور پیدا کند و برای هر مراسمی، شعر یا شعرهایی بگوید! این در حالی بود که از مثل او، چنین توقعی هم نبود. این، نشان‌دهنده‌ی نهایت اخلاص و صفا و بزرگواری آن مرد بود.

به ما سیم‌خاردار هم نمی‌فروختند!

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران

۱۳۷۱/۱۱/۰۶



روزی بر ما گذشت که به ما سیم‌خاردار هم نمی‌فروختند! خیلیها خبر ندارند که ما چه دورانهایی را گذراندیم. روزی بر ما گذشت که سبکترین و کم‌ارزشتترین سلاحها و مهماتشان را به ما نمی‌فروختند و ما هم نداشتیم. دولت شوروی سابق، نه تنها به ما سلاح نمی‌فروخت، بلکه آنچه را هم که از جای دیگر خریده بودیم و می‌خواستیم از خاک شوروی عبور دهیم و به داخل کشورمان بیاوریم، اجازه نمی‌داد! چه چیز؟ سلاح اتمی را؟ سلاحهای پیچیده را؟ خیر! چیزی در حد سیم‌خاردار را! یک روز چنین بود. یک روز دیگر هم دولتهایی پشت‌گردن هم صف کشیدند که ما به شما فلان سلاح و فلان سلاح و فلان سلاح پیچیده را می‌فروشیم. آن وقت ما گفتیم: «باید انتخاب کنیم. ما از همه نمی‌خریم!» این روز را هم گذراندیم.

## نور چهره‌ی شهید آوینی |

بیانات در دیدار خانواده شهید آوینی |

| ۱۳۷۲/۰۲/۰۲ |



شاید سه جلسه که در آن سه جلسه هم ایشان [شهید آوینی] هیچ صحبتی نکرده بود. من با ایشان خیلی کم هم صحبت شدم. منتها آن گفتارهای تلویزیونی را از سال‌ها پیش می‌شنیدم و به آن‌ها علاقه داشتم؛ هرچند نمی‌دانستم که ایشان آن‌ها را اجرا می‌کند لکن در ایشان همواره نوری مشاهده می‌کردم. ایشان دو سه مرتبه آمد این‌جا و روبه‌روی من نشست. من یک نور و یک صفا و یک حالت روحانی در ایشان حس می‌کردم و همین‌چور هم بود. همین‌ها هم موجب می‌شود که انسان بتواند به این درجه‌ی رفیع شهادت برسد.

## راه‌های آسمان را رفته بود |

مصاحبه توسط تهیه‌کنندگان مجموعه‌ی «روایت فتح»

| ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ |



باید ببینید در هر زمان چه چیز مناسب است و آن را تهیه کنید. اگر بتوانید مستندسازی را ادامه دهید، به نظر من کار مهم و خوبی است. البته در مستندسازی، نقش کلام همان کاری که خود مرحوم شهید آوینی می‌کرد خیلی مهم است. هم نوشتار و هم بیان آن نوشتار، بسیار بسیار مهم است. اگر نکته‌گویی‌های او نبود، خیلی از منظره‌ها اصلاً معنی نداشت.

من تا مدت‌ها که روایت فتح پخش می‌شد، اصلاً شهید آوینی را نمی‌شناختم؛ ولی از مشتری‌های همیشگی روایت فتح بودم. یعنی هر شب جمعه، حتماً می‌نشستم و این برنامه را نگاه می‌کردم. روی من تأثیر زیادی می‌گذاشت و می‌دیدم که این کلام چقدر اثر دارد. یک وقت همان جوانان آمدند پیش من (به نظرم مال جهاد بودند) من در همان جلسه گفتم: «این صدای نجیبی که این‌ها را بیان می‌کند، چیز خیلی جالبی است؛ این را نگهدارید.» خودش هم قاعدتاً در آن جلسه بود. کسی هم به من نگفت که «این آقا است.» اما بعدها خود ایشان به من نوشت: «آن کسی که این‌ها را تهیه می‌کند، من هستم.»

کسی که می‌خواهد چنین برنامه‌هایی بسازد، باید آن نجابت و معصومیت و استحکام و اطمینان به سخن را داشته باشد. گاهی حرفی را کسی می‌زند و حرف بزرگی است؛

اما پیداست که خودش اعتقادی به این حرف ندارد. اما این صدا، آن صدایی است که بزرگترین حرف‌ها را می‌زد و خودش اعتقاد داشت. مثلاً می‌گفت: «این جوانان ما، به راه‌های آسمان آشناترند تا به راه‌های زمین.» این را چنان می‌گفت که گویا راه‌های آسمان را خودش رفته، دیده و می‌داند که این‌ها آشناتر هستند! ما خیال می‌کنیم صدای جنگی باید صدای کلفت و نخراشیده‌ای باشد. اما ایشان آن‌طور صدایی نداشت. صدایی بود معصوم و نجیب و درعین حال استحکامی ویژه داشت؛ در قالب نوشتاری قوی و هنرمندانه.



## جنگ در خرمشهر پشتیبانی در اهواز

مصاحبه با تهیه‌کنندگان مجموعه روایت فتح

۱۳۷۲/۰۶/۱۱



محل استقرار ما در این هشت، نه ماهی که در منطقه‌ی عملیات بودم، «اهواز» بود، نه «آبادان». یعنی اواسط مهر ماه به منطقه رفتم (مهرماه ۵۹ تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰). یک ماه بعدش حادثه‌ی مجروح شدن من پیش آمد که دیگر نتوانستم بروم. یعنی حدود هشت، نه ماه، بودن من در منطقه‌ی جنگی، طول کشید. حدود پانزده روز بعد از شروع عملیات بود که ما به منطقه رفتیم. اول می‌خواستیم بروم «دزفول». یعنی از این‌جا نیت داشتیم. بعد روشن شد که اهواز، از جهتی، بیشتر احتیاج دارد. لذا رفتم خدمت امام و برای رفتن به اهواز اجازه گرفتیم، که آن هم برای خودش داستانی دارد.

تا آخر آن سال را کلاً در خوزستان بودم و حدود دو ماه بعدش هم تا اواخر اردیبهشت یا اوایل خرداد ۶۰ رفتم منطقه‌ی غرب و یک بررسی وسیع در کل منطقه کردم، برای اطلاعات و چیزهایی که لازم بود؛ تا بعد بیاییم و باز مشغول کارهای خودمان شویم. که حوادث «تهران» پیش آمد و مانع از رفتن من به آن‌جا شد. این مدت، غالباً در اهواز بودم. از روزهای اول قصد داشتم بروم «خرمشهر» و آبادان؛ لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز، از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، تکان نمی‌توانستم بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی‌شان می‌کردیم. چون واقعاً از هیچ‌جا پشتیبانی نمی‌شدند.

## خاطره‌ای از همراهی آیت‌الله خامنه‌ای و شهید چمران

مصاحبه توسط تهیه‌کنندگان مجموعه روایت فتح

۱۳۷۲/۰۶/۱۱



از روزهای اول قصد داشتم بروم «خرمشهر» و آبادان؛ لکن نمی‌شد. علت هم این بود که در اهواز، از بس کار زیاد بود، اصلاً از آن محلی که بودیم، تکان نمی‌توانستم بخورم. زیرا کسانی هم که در خرمشهر می‌جنگیدند، بایستی از اهواز پشتیبانی‌شان می‌کردیم. چون واقعاً از هیچ‌جا پشتیبانی نمی‌شدند.

در آن‌جا، به‌طور کلی، دو نوع کار وجود داشت. در آن ستادی که ما بودیم، مرحوم دکتر «چمران» فرماندهی آن تشکیلات بود و من نیز همان‌جا مشغول کارهایی بودم. یک نوع کار، کارهای خودِ اهواز بود. از جمله عملیات و کارهای چریکی و تنظیم گروه‌های کوچک برای کار در صحنه‌ی عملیات. البته در این‌جاها هم، بنده در همان حدّ توان، مشغول بوده‌ام... مرحوم چمران هم با من به اهواز آمد. در یک هواپیما، با هم وارد اهواز شدیم. یک مقدار لباس آورده بودند توی همان پادگان لشکر ۹۲، برای همراهان مرحوم چمران. من همراهی نداشتم. محافظینی را هم که داشتم همه را مرخص کردم. گفتم من دیگر به منطقه‌ی خطر می‌روم؛ شما می‌خواهید حفاظت جان مرا بکنید؟! دیگر حفاظت معنی ندارد! البته، چند نفرشان، به اصرار زیاد گفتند: «ما هم می‌خواهیم به عنوان بسیجی در آن‌جا بجنگیم.» گفتیم: «عیبی ندارد.» لذا بودند و می‌رفتند کارهای خودشان را می‌کردند و به من کاری نداشتند.

مرحوم چمران، همراهان زیادی با خودش داشت. شاید حدود پنجاه، شصت نفر با ایشان بودند. تعدادی لباس سربازی آوردند که اینها بیوشند، تا از همان شبِ اوّل شروع کنیم. یعنی دوستانی که آنجا در استانداری و لشکر بودند، گفتند: «الان میدان برای شکار تانک و کارهای چریکی هست.» ایشان گفت: «از همین حالا شروع می‌کنیم.»

خلاصه، برای آنها لباس آوردند. من به مرحوم چمران گفتم: «چطور است من هم لباس بیوشم بیایم؟» گفت: «خوب است. بد نیست.» گفتم: «پس یک دست لباس هم به من بدهید.» یکدست لباس سربازی آوردند، پوشیدم که البته لباس خیلی گشادی بود! بنده حالا هم لاغرم؛ اما آن وقت لاغرتر هم بودم. خیلی به تن من نمی‌خورد. چند روزی که گذشت، یکدست لباس درجه داری برایم آوردند که اتفاقاً علامت رسته‌ی زرهی هم روی آن بود. رسته‌های دیگر، بعد از این که چند ماه آنجا ماندم و با من مأنوس شده بودند، گله می‌کردند که چرا لباس شما رسته‌ی توپخانه نیست؟ چرا رسته‌ی پیاده نیست؟ زرهی چه خصوصیتی دارد؟ لذا آن علامت رسته‌ی زرهی را کندم که این امتیازی برای آنها نباشد. به‌هرحال، لباس پوشیدم و تفنگ هم خودم داشتم. البته حالا یادم نیست تفنگ خودم را برده بودم یا نه. همین تفنگی که این‌جا توی فیلم دیدید روی دوش من است، کلاشینکف خودم است. الان هم آن را دارم. یعنی شخصی است و ارتباطی به دستگاه دولتی ندارد. کسی یک وقت به من هدیه کرده بود. کلاشینکف مخصوصی است که بر خلاف کلاشینکفهای دیگر، یک خشاب پنجاه تایی دارد. غرض؛ حالا یادم نیست کلاشینکف خودم همراهم بود، یا آنجا، گرفتم. همان شبِ اوّل رفتیم به عملیات. شاید دو، سه ساعت طول کشید و این در حالی بود که من جنگیدن بلد نبودم. فقط بلد بودم تیراندازی کنم. عملیات جنگی اصلاً بلد نبودم. غرض؛ این، یک کار ما بود که در اهواز بود و عبارت بود از تشکیل گروههایی که به اصطلاح آن روزها، برای شکار تانک می‌رفتند. تانکهای دشمن تا «دبّ حردان» آمده بودند و حدود هفده، هیجده یا پانزده، شانزده کیلومتر تا اهواز فاصله داشتند و خمپاره‌هایشان تا اهواز می‌آمد. خمپاره‌ی ۱۲۰ یا کمتر از ۱۲۰ هم تا اهواز می‌آمد.

به‌هرحال، این تربیت و آموزشهای جنگ را مرحوم چمران درست کرد. جاهایی را معین کرد برای تمرین. خود ایشان، انصافاً به کارهای چریکی وارد بود. در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به‌خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم، ایشان

سابقه‌ی نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشته‌تر و زنده‌تر بود. لذا، وقتی صحبت شد که «کی فرماندهی این عملیات باشد؟» بی‌تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرماندهی این تشکیلات شود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم.

نوع دوم کار، کارهای مربوط به بیرون اهواز بود. از جمله، پشتیبانی خرمشهر و آبادان و بعد، عملیات شکستن حصر آبادان بود که از «محمدیه» نزدیک «دارخوین» شروع شد. همین آقای «رحیم صفوی» سردار صفوی امروزمان که ان‌شاءالله خدا این جوانان را برای این انقلاب حفظ کند جزو اولین کسانی بود که عملیات شکستن حصر را از چندین ماه قبل شروع کرده بودند که بعد به عملیات «ثامن‌الائمه» منجر شد.

غرض این‌که، کار دوم، کمک به اینها و رساندن خمپاره بود. بایستی از ارتش، به زور می‌گرفتیم. البته خود ارتشها، هیچ حرفی نداشتند و با کمال میل می‌دادند. منتها آن روز بالای سر ارتش، فرماندهی وجود داشت که به‌شدت مانع از این بود که چیزی جا به جا شود و ما با مشکلات زیاد، گاهی چیزی برای برادران سپاهی می‌گرفتیم. البته برای ستاد خود ما، جرأت نمی‌کردند ندهند؛ چون من آن‌جا بودم و آقای چمران هم آن‌جا بود. من نماینده‌ی امام بودم.

چند روز بعد از این‌که رفتیم آن‌جا، (شاید بعد از دو، سه هفته) نامه‌ی امام در رادیو خوانده شد که فلانی و آقای چمران، در کلّ امور جنگ و چه و چه نماینده‌ی من هستند. اینها توی همین آثار حضرت امام رضوان‌الله‌علیه هست. لذا، ما هر چه می‌خواستیم، راحت تهیه می‌کردیم. لکن بچه‌های سپاه؛ بخصوص آنهایی که می‌خواستند به منطقه بروند، در عُسرت بودند و یکی از کارهای ما، پشتیبانی اینها بود.

## مشتري همیشه‌ی روایت فتح |

مصاحبه با تهیه‌کنندگان مجموعه روایت فتح

| ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ |



من تا مدت‌ها که روایت فتح پخش می‌شد، اصلاً شهید آوینی را نمی‌شناختم؛ ولی از مشتریهای همیشه‌ی روایت فتح بودم. یعنی هر شب جمعه، حتماً می‌نشستم و این برنامه را نگاه می‌کردم. روی من تأثیر زیادی می‌گذاشت و می‌دیدم که این کلام چقدر اثر دارد. یک وقت همان جوانان آمدند پیش من (به نظرم مال جهاد بودند) من در همان جلسه گفتم: «این صدای نجیبی که اینها را بیان می‌کند، چیز خیلی جالبی است؛ این را نگهدارید.» خودش هم قاعدتاً در آن جلسه بود. کسی هم به من نگفت که «این آقا است.» اما بعدها خود ایشان به من نوشت: «آن کسی که اینها را تهیه می‌کند، من هستم.» کسی که می‌خواهد چنین برنامه‌هایی بسازد، باید آن نجابت و معصومیت و استحکام و اطمینان به سخن را داشته باشد. گاهی حرفی را کسی می‌زند و حرف بزرگی است؛ اما پیداست که خودش اعتقادی به این حرف ندارد. اما این صدا، آن صدایی است که بزرگترین حرفها را می‌زند و خودش اعتقاد داشت. مثلاً می‌گفت: «این جوانان ما، به راههای آسمان آشناترند تا به راههای زمین.» این را چنان می‌گفت که گویا راههای آسمان را خودش رفته، دیده و می‌داند که اینها آشناتر هستند! ما خیال می‌کنیم صدای جنگی باید صدای کلفت و خراشیده‌ای باشد. اما ایشان آن‌طور صدایی نداشت. صدایی بود معصوم و نجیب و درعین حال استحکامی ویژه داشت؛ در قالب نوشتاری قوی و هنرمندانه.

## منطقه تماماً زیر دید مستقیم دشمن بود

مصاحبه توسط تهیه کنندگان مجموعه روایت فتح

۱۳۷۲/۰۶/۱۱



محل استقرار ما در هشت، نه ماهی که در منطقه‌ی عملیات بودم، «اهواز» بود ... در آن‌جا، به‌طور کلی، دو نوع کار وجود داشت. در آن ستادی که ما بودیم، مرحوم دکتر «چمران» فرماندهی آن تشکیلات بود و من نیز همان‌جا مشغول کارهایی بودم. یک نوع کار، کارهای خودِ اهواز بود.

... نوع دوم کار، کارهای مربوط به بیرون اهواز بود. از جمله، پشتیبانی خرمشهر و آبادان و بعد، عملیات شکستن حصر آبادان بود که از «محمدیه» نزدیک «دارخوین» شروع شد. همین آقای «رحیم صفوی» سردار صفوی امروزمان که ان‌شاءالله خدا این جوانان را برای این انقلاب حفظ کند جزو اولین کسانی بود که عملیات شکستن حصر را از چندین ماه قبل شروع کرده بودند که بعد به عملیات «ثامن‌الائمه» منجر شد. غرض این‌که، کار دوم، کمک به اینها و رساندن خمپاره بود. بایستی از ارتش، به زور می‌گرفتیم. البته خودِ ارتشها، هیچ حرفی نداشتند و با کمال میل می‌دادند. منتها آن روز بالای سر ارتش، فرماندهی وجود داشت که به‌شدت مانع از این بود که چیزی جا به جا شود و ما با مشکلات زیاد، گاهی چیزی برای برادران سپاهی می‌گرفتیم. البته برای ستادِ خودِ ما، جرأت نمی‌کردند ندهند؛ چون من آن‌جا بودم و آقای چمران هم آن‌جا بود. من نماینده‌ی امام بودم. چند روز بعد از این که رفتیم آن‌جا، (شاید بعد از دو، سه هفته) نامه‌ی امام در رادیو خوانده شد که فلانی و آقای چمران، در کلّ امور جنگ و

چه و چه نماینده‌ی من هستند. اینها توی همین آثار حضرت امام رضوان‌الله‌علیه هست. لذا، ما هر چه می‌خواستیم، راحت تهیه می‌کردیم. لکن بچه‌های سپاه؛ بخصوص آنهایی که می‌خواستند به منطقه بروند، در عُسرت بودند و یکی از کارهای ما، پشتیبانی اینها بود. من دلم می‌خواست بروم آبادان؛ اما نمی‌شد. تا این‌که یک‌وقت گفتم: «هر طور شده من باید بروم آبادان.» و این‌وقتی بود که حصر آبادان شروع شده بود. یعنی دشمن از رودخانه کارون عبور کرده و رفته بود به سمت غرب و یک پل را در آن‌جا گرفته بود و یواش یواش سر پل را توسعه داده بود. طوری شد که جاده‌ی اهواز و آبادان بسته شد. تا وقتی خرمشهر را گرفته بودند، جاده‌ی خرمشهر اهواز بسته بود؛ اما جاده‌ی آبادان باز بود و در آن رفت و آمد می‌شد. وقتی دشمن آمد این‌طرف و سرپل را گرفت و کم کم سرپل را توسعه داد، آن جاده هم بسته شد. ماند جاده‌ی ماهشهر و آبادان. چون ماهشهر به جزیره‌ی آبادان وصل می‌شود، نه به خود آبادان، آن هم زیر آتش قرار گرفت. یعنی سرپل توسط دشمن توسعه پیدا کرد و جاده‌ی سوم هم زیر آتش قرار گرفت و در حقیقت دو، سه راه غیر مطمئن باقی ماند. یکی راه آب بود که البته آن هم خطرناک بود. یکی راه هوایی بود و مشکلش این بود که آقایانی که در ماهشهر نشسته بودند، به آسانی هلی‌کوپتر به کسی نمی‌دادند. یک راه خاکی هم در پشت جاده‌ی ماهشهر بود که بچه‌ها با هزار زحمت درست کرده بودند و با عُسرت از آن‌جا عبور می‌کردند. البته جاهایی از آن هم زیر تیر مستقیم دشمن بود که تلفات بسیاری در آن‌جا داشتیم و مقداری از این راه از پشت خاکریزها عبور می‌کرد. این غیر از جاده‌ی اصلی ماهشهر بود. البته این راه سوم هم خیلی زود بسته شد و همان دو جاده؛ یعنی راه آب و راه هوا باقی ماند. من از طریق هوا، با هلی‌کوپتر، از ماهشهر به جزیره‌ی آبادان رفتم. آن‌وقت، از سپاه، مرحوم شهید «جهان‌آرا» که بود، فرماندهی همین عملیات بود. از ارتش هم مرحوم شهید «قارب‌پرست»، از همین شهدای اصفهان بود. افسر خیلی خوبی بود. از افسران زرهی بود که رفت آن‌جا ماند. یکی هم سرگرد «هاشمی» بود. من عکسی از همین سفر داشتم که عکس بسیار خوبی بود. نمی‌دانم آن عکس را کی برای من آورده بود. حالا اگر این پخش شد، کسی که این عکس را برای من آورد، اگر فیلمش را دارد، مجدداً آن عکس را تهیه کند؛ چون عکس یادگاری بسیار خوبی بود. ماجرایش این بود که در مرکزی که متعلق به بسیج فارس بود، مشغول سخنرانی بودم. شیرازیها بودند و تهرانیها؛ و سخنرانی اول ورودم به آبادان بود. قبلاً هیچ‌کس نمی‌دانست من به

آن جا آمده‌ام. چهار، پنج نفر همراه من بودند و همین‌طور گفتیم: «برویم تا بچه‌ها را پیدا کنیم.» از طرف جزیره‌ی آبادان که وارد شهر آبادان می‌شدیم، رفتیم خرمشهر. آن قسمت اشغال نشده‌ی خرمشهر، محلّی بود که جوانان آن جا بودند. رفتیم برای بسیجیها سخنرانی کردیم. در حال آن سخنرانی، عکسی از ماها برداشتند که یادگاری خیلی خوبی بود. یکی از رهبران تاجیک که مدتی پیش آمد این‌جا، این عکس را دید و خیلی خوشش آمد و برداشت برد. عکس منحصر به فردی بود که آن را دست کسی ندیدم. این عکس را سرگرد هاشمی برای ما هدیه فرستاده بود. نمی‌دانم سرگرد هاشمی شهید شده یا نه؛ علی‌ایّ حال، یادم هست چند نفر از بچه‌های سپاه و چند نفر از ارتشیها و بقیه از بسیجیها بودند. در جزیره‌ی آبادان، رفتیم یگان ژاندارمری سابق را سرکشی کردیم. بعد هم رفتیم از محلّ سپاه که حالا شما می‌گویید هتل بازدیدی کردیم. من نمی‌دانم آن جا هتل بوده یا نه. آن جایی که ما را بردند و ما دیدیم، یک ساختمان بود، که من خیال می‌کردم مثلاً انبار است. خلاصه، یکی دو روز بیشتر آبادان نبودم و برگشتم به اهواز. وضع آن جا آبادان را قابل توجه یافتیم. یعنی دیدم در عین غربتی که بر همه‌ی نیروهای رزمنده‌ی ما در آن جا حاکم بود، شرایط رزمندگان از لحاظ امکانات هم شرایط نامساعدی بود. حقیقتاً وضعی بود که انسان غربت جمهوری اسلامی را در آن جا حس می‌کرد؛ چون نیروهای خیلی کمی در آن جا بودند و تهدید و فشار دشمن، بسیار زیاد و خیلی شدید بود. ما فقط شش تانک آن جا داشتیم که همین آقای اقارب پرست رفته بود از این جا و آن جا جمع کرده بود، تعمیر کرده بود و با چه زحمتی یک گروهان تانک در حقیقت یک گروهان ناقص تشکیل داده بود. بچه‌های سپاه، با کلاشینکف و نارنجک و خمپاره و با این چیزها می‌جنگیدند و اصلاً چیزی نداشتند. این، شرایط واقعی ما بود؛ اما روحیه‌ها، در حدّ اعلی. واقعاً چیز شگفت‌آوری بود! دیدن این مناظر، برای من خیلی جالب بود. یکی دو روز آن جا بودم و بازدیدی کردم و هدفم این بود که هم گزارش دقیقی از آن جا به اصطلاح برای کار خودمان داشته باشم (وضع منطقه را از نزدیک ببینم و بدانم چه کار باید بکنم) و هم این‌که به رزمندگانی که آن جا بودند، خدا قوتی بگویم. رفتیم به یکایک آنها، خدا قوتی گفتیم. همه جا سخنرانیهایی کردم و حرفی زدم. با بچه‌هایی که جمع می‌شدند بچه‌های بسیجی عکسهای یادگاری گرفتیم و برگشتم آمدم. این، خلاصه‌ی حضور من در آبادان بود. بنابراین، حضور من در آبادان در تمام دوران جنگ، همین مدّت کوتاه دو روز یا سه روز الان دقیقاً یادم نیست بیشتر



نبود و محلّ استقرار ما، در اهواز بود. یک جا را شما توی فیلم دیدید که ما از خانه‌ها عبور می‌کردیم. این، برای خاطر این بود که منطقه تماماً زیر دید مستقیم دشمن بود و بچه‌های سپاه برای این که بتوانند خودشان را به نزدیکترین خطوط به دشمن که شاید حدود صد متر، یا کمتر، یا بیشتر بود برسانند، خانه‌های خالی مردم فرار کرده و هجرت کرده از آبادان و قسمت خالی خرمشهر را به هم وصل کرده بودند. الان یادم نیست که اینها در آبادان بود یا خرمشهر؟ به احتمال قوی، خرمشهر بود... بله؛ «کوت‌شیخ» بود. این خانه‌ها را به هم وصل کرده و دیوارها را برداشته بودند. وقتی انسان وارد این خانه‌ها می‌شد، مناظر رقت‌انگیزی می‌دید. دهها خانه را عبور می‌کردیم تا برسیم به نقطه‌ای که تک تیرانداز ما، با تیر مستقیم، دشمن و گشتیهایش را هدف می‌گرفت. من بچه‌های خودمان را می‌دیدم که تک تیرانداز بودند و خودشان را رسانده بودند به پشت سنگرهایی که درست مشرف به محل عبور و مرور دشمن بود. البته دشمن هم، به مجرد این که اینها یکی را می‌انداختند، آن جا را با آتش شدید می‌کوبید. این طور بود. اما اینها کار خودشان را می‌کردند. این یک قسمت از خانه‌ها بود که ما رفتیم دیدیم. خانه‌های خالی و اثاثیه‌های درست جمع نشده که نشانه‌ی نهایت آوارگی و بیچارگی مردمی بود که اسبابهایشان را همین طور ریخته بودند و رفته بودند. خیلی تأثرانگیز بود! جوانانی که با قدرت تمام جلو می‌رفتند، مدام به من می‌گفتند: «این جا خطرناک است.» می‌گفتم: «نه. تا هر جا که کسی هست، باید برویم ببینیم!» آخرین جایی که رفتیم، زیر پل بود. پل شکسته شده بود. پل آبادان خرمشهر، یک جا قطع شده بود و قابل عبور و مرور نبود. زیر پل، تا محلّ آن شکستگی، بچه‌های ما راه باز کرده بودند و می‌رفتند و من هم تا انتها رفتم. گمان می‌کنم و چنین به ذهنم هست که در آن نقطه‌ی آخری که رفتیم، یک نماز جماعت هم خواندیم. من همه جا حماسه و مقاومت دیدم. این، خلاصه‌ی حضور چندین ساعته‌ی ما در آبادان و آن منطقه‌ی اشغال نشده‌ی خرمشهر به اصطلاح کوت‌شیخ بود.

## این حصر باید شکسته شود!

مصاحبه با تهیه‌کنندگان مجموعه روایت فتح

| ۱۳۷۲/۰۶/۱۱ |



البته بین فرمایش امام [درباره لزوم شکسته شدن حصر آبادان] و عملیات «ثامن‌الائمه»، چند ماه فاصله افتاد و بلافاصله این کار انجام نگرفت. منتها امام، مسأله را درست تشخیص دادند. وقتی انسان جمع‌بندی می‌کند، دو نقطه برای دشمن خیلی مهم بود: یکی همین انتهای محل اتصال ایران به عراق در جنوب که عبارت بود از آبادان و خرمشهر و کلا جزیره‌ی آبادان. یک نقطه هم دزفول بود.

دزفول از این جهت اهمیت داشت که اگر از پل روی «کرخه» عبور می‌کردند و دزفول را تهدید می‌کردند و جاده‌ی دزفول را می‌بستند، کل خوزستان در محاصره قرار می‌گرفت و راههای ما بسته می‌شد. بنابراین، دزفول برای دشمن اهمیت استراتژیک داشت. لذا شما می‌بینید، دشمن جلو دزفول، پنج، شش لشکر خوابانده بود. تمام «دشت‌عباس» را پر کرده بود. (آن جا را هم بنده از نزدیک دیده بودم.) یک نقطه هم، نقطه‌ی اصلی بود. چون دشمن، دزفول را که نمی‌خواست نگهدارد. به فرض هم، اگر کاری می‌کرد، دزفول برایش ماندنی نبود. جایی که برای او مهم بود، اصل جزیره‌ی آبادان بود. جزیره‌ی آبادان را می‌خواست. به‌طور مطلق، دو طرف اروند را می‌خواست داشته باشد.

بنابراین، محلی که برایش مطلوب نهایی و قطعی بود و برو برگرد نداشت، جزیره‌ی آبادان بود که شامل آبادان و خرمشهر می‌شد. لذا، این دو نقطه، دو نقطه‌ی حساس

بود. خرمشهر را همان روزهای اول با وجود آن حماسه‌ی مقاومت عجیب گرفتند. یعنی طوری بود که قابل دفاع نبود و گرفته شد. اما آبادان را نتوانستند بگیرند. هدف این بود که حالا که از آن طرف نمی‌توانند بیایند، دور بزنند و از جزیره وارد شوند. یک کار بسیار حساب شده بود که دشمن می‌کرد و قدم قدم هم پیش می‌آمد و موفق هم شده بود. همان‌طور که گفتم، جزیره‌ی آبادان، در حقیقت محاصره شده بود.

امام روی نقطه‌ای اساسی انگشت گذاشتند. گفتند: «این حصر باید شکسته شود.» یعنی در حقیقت یکی از آن دو نقشه و دو نقطه‌ی اصلی جنگ و حمله‌ی دشمن را که عبارت بود از تصرف نهایی و قطعی این بخش از کشور ایران، با این دستور خودشان خنثی کردند. معلوم بود که وقتی امام دستوری بدهند، جوانان می‌روند و آن را عمل می‌کنند.

بنابراین، دستور، دستور حکیمانه و حساب شده‌ی دقیقی بود. از همان وقتی که امام فرمودند (ظاهراً در همان اوقات بود و حالا تاریخش دقیقاً یادم نیست) یک عده از جوانان سپاه رفتند و نقطه‌ای را در نزدیکی منطقه‌ی عبور دشمن، از رودخانه‌ی کارون که تقریباً حدود «مارد» بود انتخاب کردند. آن‌طور که به ذهنم می‌آید، اسمش «محمدیه» بود. آن‌جا زمین را گود کردند و نزدیک دشمن، وارد سنگرها شدند؛ بدون این‌که امکاناتی داشته باشند.

فرمانده‌ی آن گروه، همین آقای «رحیم صفوی» بود که مرتباً به اهواز می‌آمد و از ما امکانات می‌خواست. من، گزارش کارشان را که می‌پرسیدم، می‌دیدم اینها قدم به قدم، جلو می‌روند. یعنی مثلاً اول در فاصله‌ی چند کیلومتری دشمن بودند و همین‌طور نزدیک شده بودند. یک بار ایشان می‌گفت: «ما شبانه از سنگرهای خودمان، دشمن را می‌زنیم.» یعنی دشمن خبر نداشت که اینها این‌جا هستند، و اینها را کشف نکرده بود. این مقدمه‌ی عملیات ثامن‌الائمه شد. بین فرمان امام تا شکسته شدن حصر، چند ماهی فاصله شد. یعنی شکسته شدن حصر آبادان، بعد از قضایای هفت تیر و این قضایای سال شصت بود و امام این را قبلاً فرموده بودند. یعنی در آن اوایل حصر بود که فرموده بودند «حصر آبادان باید شکسته شود.» ولی گمان می‌کنم شش، هفت ماهی یا هفت، هشت ماهی فاصله افتاد.

## خون بر شمشیر پیروز است

بیانات در دیدار جمعی از روحانیون کهگیلویه و بویراحمد

| ۱۳۷۳/۰۳/۱۷ |



ترس از حادثه عاشورا و شهدای آن، از زمان خلفای بنیامیه شروع شده و تا زمان ما ادامه یافته است و شما یک نمونه‌اش را در دوران انقلاب خودمان دیدید. وقتی که محرم از راه میرسید، نظام مرتجع کافر فاسق فاسد پهلوی، میدید دیگر دستش بسته است و نمیتواند علیه مردم مبارز عاشورایی، کاری انجام دهد. در واقع مسئولین آن نظام، ناتوانی خود را ناشی از فرا رسیدن محرم میدانستند. در گزارشهای برجای مانده از آن رژیم منحوس، اشارتها، بلکه صراحتهایی وجود دارد که نشان میدهد آنها با فرارسیدن محرم، دست و پایشان را حسابی گم میکردند. امام بزرگوار ما رضوان‌الله‌علیه، آن مرد حکیم تیزبین دین‌شناس دنیاشناس انسان شناس، خوب فهمید که از این حادثه برای پیشبرد هدف امام حسین علیه‌السلام چگونه باید استفاده کند و کرد. امام بزرگوار ما، محرم را به عنوان ماهی که در آن، خون بر شمشیر پیروز میشود، مطرح نمود و به برکت محرم، با همین تحلیل و منطق، خون را بر شمشیر پیروز کرد. این، یک نمونه از جلوه‌های نعمت ماه محرم و مجالس ذکر و یاد امام حسین علیه‌السلام است که شما دیدید.

## جوانان نیروی هوایی در خیابان «ایران»

بیانات در دیدار پرسنل نیروی هوایی به مناسبت روز نیروی هوایی

۱۳۷۳/۱۱/۱۹



آن روز که جوانان نیروی هوایی در خیابان «ایران» کارتهای شناسایی‌شان را بر سر دست گرفته بودند و به طرف بیت امام می‌رفتند، خود من شاهد و ناظر بودم.

از قبل از ورود به مقر امام بزرگوار تا وقتی که وارد شدند و آن طومار را خدمت امام آوردند و بقیه‌ی اموری که انجام دادند، یا آن نمایش عجیب، همه و همه کار آسانی نبود. در همان کار - رژه‌ی همافران - شاید صد شهید خوابیده بود. آری؛ احتمال داشت که نیمی از همان جمعیت، یا درصد مهمی از آن، به‌خاطر این اقدام، جان ببازند؛ اما هراس به دل راه ندادند و این کار را کردند.

این کار، یک حرکت رمزی و به اصطلاح نمادین و نشان دهنده‌ی حضور نیرو بود. معنایش این شد که ما این لباس و یراق و نشان و واکسیل و این ظواهر را برای خودش نمی‌خواهیم، بلکه اینها را برای حقیقت و هدفی می‌خواهیم و حاضریم در راه آن هدف جانمان را هم مایه بگذاریم. آنها عملاً هم نشان دادند «ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا». در میانه‌ی راه متزلزل نشدند. این یک درس است. نیروی هوایی یک حقیقت واحد است.

## نماز شب، کنار تانک |

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و پرسنل ارتش

| ۱۳۷۴/۰۱/۳۰ |



شب، در بازدید از یک یگان زرهی، پهلوی تانک، نظامی‌ای را دیدم که ایستاده بود و نماز شب می‌خواند. مردم ما شاید بسیاری از اینها را ندانند؛ اما ما با چشم خودمان دیده‌ایم. این‌گونه بود که ارتش توانست خود را در مقابل این حوادث نگهدارد. این‌گونه بود که امام، با آن صراحتی که داشت، نسبت به ارتش اظهار علاقه و محبت می‌کرد.

## مرا با این جوانان بفرستید بروم

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و پرسنل ارتش

۱۳۷۴/۰۱/۳۰



یک شب یک افسر از لشکر ۹۲ زرهی اهواز، با التماس پیش من آمد که «من با شما دو کلمه حرف دارم.» من فکر کردم می‌خواهد بگوید مرخصی‌ای به من بدهید؛ مثلاً بروم چند روزی زن و بچه‌ام را ببینم. واقعاً چنین چیزی به ذهنم آمد. بالاخره پیش من آمد و گریه کرد، که «من از شما خواهش می‌کنم مرا با گروه‌های چریکی که شبها با آر.پی.جی و سلاح انفرادی بیرون می‌روند - برای این که دشمن را که در حدود پانزده کیلومتری شهر اهواز در زمین فرو رفته بود، بزنند - بفرستید بروم، یا مرا با خودتان ببرید.» چون آنها نیروهای منظم بودند، باید با نظم و قاعده حرکت می‌کردند. جوانانی که آزاد بودند، شبانه دسته بندی می‌شدند و می‌رفتند. او نیز افسر ارشدی بود. گریه می‌کرد که «مرا با این جوانان بفرستید بروم و من هم کارم را انجام دهم.»

## گعده طلبگی با شهید مطهری |

بیانات در دیدار خانواده آیت‌الله مطهری

| ۱۳۷۴/۰۲/۱۱ |



یک روز از این جلسات شورای انقلاب می‌آمدیم بیرون - آن جلسات هفت هشت ساعته آن اوایل کار - همان طور از یک خانه‌ای - به نظرم هم نمی‌دانم کجا بودیم - می‌آمدیم، یک صفی بودند، پنج شش نفری می‌آمدیم بیرون، ایشان قبل از من، برگشت گفت یک گعده‌ای درست کن فلانی، خفه شدیم! این جوری بود. یعنی واقعاً ما من هم توی آن مجموعه، اگر بنا بود با کسی گعده‌یی به معنای آخوندیش درست کنم و داشته باشیم جز با آقای مطهری با کس دیگری نبود. یعنی واقعاً هر وقت با ایشان دو به دو - اتفاق افتاده بود فراوان - دو نفری توی اتاق ایشان در تهران یا منزل ما در مشهد یک ساعت، دو ساعت نشسته بودیم، صحبت، همه جور صحبتی بین ما رواج داشت. از خاطره گرفته - ایشان هم می‌دانید، خاطره و داستان و قصه و فلان خیلی زیاد، یک صندوقچه‌ای بود از این گونه چیزها - بنده هم بی‌ورود نبودم توی این چیزها. من هم خیلی از این چیزها توی ذهنم هست. این قدر بحث می‌کردیم. بحث علمی می‌شد، بحث اعتقادی می‌شد، بحث سیاسی می‌شد. یعنی واقعاً یک به هم بستگی‌ای وجود داشت.



زمانی که سیم‌خاردار هم ممنوع بود

بیانات در دیدار معلمان و کارگران

۱۳۷۴/۰۲/۱۳



من شاید یک وقت دیگر هم این را گفته باشم: برادران و خواهران! تعجب می‌کنید اگر بدانید که مسؤولین ما، سیم‌خاردار خریده بودند؛ می‌خواستند از کشور شوروی عبور دهند و بیاورند؛ اما شوروی نمی‌گذاشت! سیم‌خاردار دیگر چیست؟! چه وسیله‌ای، دفاعی‌تر از سیم‌خاردار؟! از خودش هم نخریده بودند که مثلاً بگویند «نمی‌فروشم.» بلکه از جای دیگر خریده بودند. شما ببینید با جمهوری اسلامی چه کردند! گلوله آر. پی. جی. دم دستی کم اهمیت را به ما نمی‌فروختند. اصلاً کسی باور می‌کند؟! خوب؛ این جمهوری اسلامی، همان کشوری است که در آن وقت این محدودیتها را داشت. می‌دانید نتیجه چه شد؟ نتیجه این شد که به فضل پروردگار و به حول و قوه الهی، جوانان مؤمن این مملکت، به گوشه انبارها و کارگاهها رفتند؛ درها را روی خودشان بستند و مشغول کار شدند. ما امروز برخی از پیچیده‌ترین ابزارهای جنگی را که دشمن به عقلش هم خطور نخواهد کرد، خودمان در داخل تهیه می‌کنیم.

## حتّی گلوله آر.پی.جی را هم باید می خریدیم |

بیانات در دیدار فرماندهان سپاه

| ۱۳۷۴/۰۶/۲۹ |



به این همه ایمان و صفا و اخلاصی که در جبهه‌های جنگ خرج شد، نگاه کنید! به آن همه ابتکار و ذوقی که برای خود کافی کردن نیروهای مسلّح مصرف شد تا پیش دیگران دست دراز نکنیم، توجّه کنید! در سال پنجاه و نه ما حتّی گلوله آر.پی.جی را هم باید می خریدیم، ولی به ما نمی فروختند! پنج هزار آر.پی.جی وارد اهواز شد؛ مثل این که همه دنیا را به کسانی که آن جا بودند، دادند! امروز همین ملت، همین جوانان، همین استعدادها، همین پاسداران و همین ارتش، قدم در میدانهایی گذاشته‌اند که اگر دشمن بشنود، باور هم نخواهد کرد.

## مجاهدتهای ارتش

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

۱۳۷۴/۰۷/۰۵



در بین شما کسانی هستند که من آنها را می‌شناسم و سالها در میدان جنگ دیده‌ام و زحمات و بی‌خوابیها و تلاشها و عرق ریختنها و تن به مرگ دادنها و از دشمن نترسیدنها و گریه‌های نیمه شبشان را از نزدیک مشاهده کرده‌ام. بارها نقل کرده‌ام که در زمان جنگ وقتی در داخل یگانهای نیروی زمینی حرکت می‌کردم، افراد را در چند کیلومتری دشمن زیر آتش شدید می‌دیدم که اگر کسی آن مناظر را ندیده باشد، سخت است که چنین صحنه‌هایی را باور کند.

به امام بگویند پسر من فدای شما

بیانات در حسینیه «عاشقان کربلا» در ساری

۱۳۷۴/۰۷/۲۲



شنیده نشد که خانواده‌ی شهیدی بی‌تابی و ناشکری کند. البته گریه کردن ایرادی ندارد؛ اما ناشکری نکردند. برای خدا دادند و این، آن چیزی است که مردان بزرگ عالم را تحت تأثیر قرار می‌دهد. زمانی من به مازندران آمدم. در یکی از شهرهای مازندران، بعد از سخنرانی، وقتی می‌خواستم سوار اتومبیل شوم، دیدم خانمی به اطرافیان اصرار می‌ورزد که با من صحبت کند. گفتم که بگذارند بیاید. خانم جلو آمد و گفت: پسر من در دست بعثیها اسیر بود. همین چند روز قبل به من خبر دادند که او زیر شکنجه کشته شده است. شما که به تهران رفتید، از قول من به امام سلام برسانید و بگویند: پسر من فدای شما؛ من ناراحت نیستم.

این جمله را در همین مازندران - در بابل یا ساری، یادم نیست - خانمی به من گفت. وقتی در تهران مطلب را به امام گفتم، آن مرد با عظمت و با ابهت و آن کوه صبر و حلم، چنان در هم و منقلب شد که تعجب کردم!

## پای امام نلرزید |

بیانات در اجتماع زائران مرقد امام خمینی (ره)

| ۱۳۷۵/۰۳/۱۴ |



روزی به امام گفتند: «اگر شما این نهضت را ادامه دهید، حوزه‌ی علمیه‌ی قم را تعطیل خواهند کرد.» این جا صحبتِ جان نبود که امام بگوید: «جان مرا بگیرند. اهمیت ندارد.» خیلی کسان حاضرند از جانشان بگذرند؛ اما وقتی بگویند «با این اقدام شما ممکن است حوزه‌ی علمیه‌ی قم تعطیل شود.» پای همه می‌لرزد. اما امام نلرزید؛ راه را عوض نکرد و پیش رفت. روزی به امام گفتند: «اگر این راه را ادامه دهید، ممکن است همه‌ی علمای بزرگ و مراجع را علیه شما بشورانند و تحریک کنند.» یعنی اختلاف در عالم اسلام پیش آید. پای خیلی کسان، این جا می‌لرزد. اما پای امام نلرزید و راه را ادامه داد تا به نقطه‌ی پیروزی انقلاب رسید. بارها به امام گفته شد: «شما ملت ایران را به ایستادگی در مقابل رژیم پهلوی تشویق می‌کنید. جواب خونهایی را که بر زمین می‌ریزد چه کسی می‌دهد؟» یعنی در مقابل امام رضوان‌الله علیه، خونها را - خونهای جوانان را - قرار دادند. یکی از علمای بزرگ، در سال ۴۲ یا ۴۳، به خود بنده این مطلب را گفت. گفت: «در پانزده خرداد که ایشان - یعنی امام - این حرکت را کردند، خیلی کسان کشته شدند که بهترین جوانان ما بودند. جواب اینها را چه کسی خواهد داد؟» این طرز فکرها بود. این طرز فکرها فشار می‌آورد و ممکن بود هر کسی را از ادامه‌ی حرکت منصرف کند. اما امام، استقامت ورزید. عظمت روح او و عظمت بصیرتی که بر او حاکم بود، در این جاها دیده می‌شد.

## آثار ایستادگی امام در حفظ ایران |

در جمع مسئولان وزارت خارجه و سفرا و کارداران جمهوری اسلامی ایران

| ۱۳۷۵/۰۵/۱۶ |



خدا می‌داند که اگر در جنگ، فرد محکمی به استقامت امام نبود، حداقل یکی، دو استان این مملکت رفته بود. این تو بمیری، از آن تو بمیریهای قدیم نبود. این، چیز خیلی خطرناکی بود. حالا بر می‌دارند می‌نویسند که امام بعد از فتح خرمشهر گفتند: جنگ، تعطیل! غلطهای بی‌خودی، حرفهای دروغ، تهمتهای بی‌وجه! ما در آن جا، خودمان حاضر و ناظر بودیم. در این سالهای متمادی، کسی هم از ما دروغ شنیده است. آدمهایی که نبودند، یا همان وقت هم مطرود امام بودند، حالا حرف می‌زنند و چیزهایی را بی‌خودی به امام نسبت می‌دهند. بعد از فتح خرمشهر، امام فرمودند که لب تمام طول مرزها بایستید و یک صف دفاعی تشکیل دهید و داخل مرزها نروید. نگفتند جنگ را تمام کنید. گفتند: با حالت تدافعی مطلق، لب مرزها بایستید. نیروهای نظامی، وقتی که هنوز اعلام صلح و آتش بس نشده بود، رفتند گفتند: نمی‌شود لب مرز ایستاد. طرف مقابل، هنوز ادعای جنگیدن با ما دارد. لب مرز ایستادن، نیروهای ما را هضم خواهد کرد و از بین خواهد برد. ما مجبوریم که تحرک داشته باشیم. این مطلب را نظامیها به امام گفتند؛ ما هم نگفتیم. نظامیهای متخصص خبره، پیش امام آمدند و جلوی ما، به ایشان گفتند این طوری است و نمی‌شود. امام فرمودند: خیلی خوب؛ حالا که این طور است، پس لب مرز باشید و حملات محدود بکنید. رفتند در قرارگاه نشستند، استراتژی بسیار خوب و موفقی برای حمله‌های حول و حوش مرز ریختند و

دیگر به اعماق نمی‌رفتند. کی امام گفتند جنگ را تمام کنید؟! امام همان وقتی هم که در سال ۶۷ جنگ را تمام کردند، بعد از آن موقعی بود که بعضی از مسؤولان با ایشان رفتند بحث کردند، صحبت کردند، حرف زدند، اصرار کردند. ایشان همان موقع هم حاضر نبودند جنگ را تمام کنند. روحیه‌ی امام، یک روحیه‌ی محکم تسلیم ناپذیر بود و همین بود که ایران و ملت و انقلاب را نجات داد. هم کسانی که انقلاب را قبول دارند، باید شکرگزار امام باشند و هم کسانی که با انقلاب دشمنند، اما ایران و این مرزها را قبول دارند، باید خاک پای امام را توتیای چشمشان کنند و خودشان را وامدار امام بدانند. امام موجب شد که ایران بماند و تجزیه نشود. اگر این استقامت امام نبود، مگر قضیه این طوری بود؟

## شهادت فداییان اسلام

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

۱۳۷۵/۱۰/۲۸



آن وقتی را که خبر شهادت این جوانان مخلص و مؤمن و پاکباز [فداییان اسلام] به مشهد رسید، فراموش نمیکنم. در بین طلاب جوان حوزه مشهد، در آن مدرسه‌ای که ما بودیم، هیجان عجیبی پیدا شد. علت هم این بود که سال قبل یا دو سال قبلش، مرحوم نواب صفوی، این جوان مؤمن روحانی، در همین مدرسه - که اتفاقاً اسم مدرسه، مدرسه نواب است - آمده و سخنرانی کرده بود و نماز جماعت اقامه نموده بود و غوغایی از شور و هیجان به وجود آورده بود که تأثیرات او بر روحیه طلاب، در هنگام شهادتش محسوس بود. یکی از مدرّسان بزرگ هم در درس اشاره‌ای کرده بود و یادی از اینها نموده بود.



## نمونه‌ی یک زن مسلمان و شجاع

بیانات در اجتماع بزرگ مردم اهواز

۱۳۷۵/۱۲/۱۸



من در سوسنگرد، یک زن مسلمان شجاع را دیدم که مردم سوسنگرد می‌گفتند او در هنگام حضور نیروهای متجاوز در این شهر، با چوبدستی خود، چند متجاوز را به خاک انداخته و نابود کرده است!

## سؤال آیت‌الله خامنه‌ای از شهید علم‌الهدی |

بیانات در گلزار شهدای هویزه

| ۱۳۷۵/۱۲/۲۰ |



این بیابانها را نیروهای متجاوز پر کرده بودند. تمام این سرزمین پاک و مظلوم و خونبار، در زیر چکمه‌ی متجاوزان بود و نیروهای مسلح و سازمانهای نظامی ما، همه‌ی تلاش خودشان را برای دفع و سرکوب دشمن میکردند. اما این جوانان با دست خالی به مقابله با دشمن می‌رفتند. آن روز شاید عده‌ی این جوانان، بیست، سی نفر بیشتر نبود. بیست الی سی جوانان با دست خالی؛ اما با دل استوار از ایمان و توکل به پروردگار. در این جا، در این بیابانها، چند هزار تانک و نفربر زرهی از دشمن مستقر بود. آن جمع کوچک، برای مقابله با این جمع علی‌الظاهر بزرگ می‌آمد؛ با ایمان به خدا و با توکل؛ آن گونه که حسین بن علی علیه‌السلام، با جمع معدود، در مقابل دریای دشمن ایستاد، قلبش نلرزید، اراده‌اش سست نشد و تردید در او راه پیدا نکرد. این جوانان، واقعاً همان طور بودند.

من در همین جا، از شهید علم‌الهدی پرسیدم: شما از سلاح و تجهیزات چه دارید که این گونه مصمم به جنگ دشمن می‌روید؟ دیدم اینها دل‌هایشان آن چنان به نور ایمان و توکل به خدا محکم است که از خالی بودن دست خود هیچ باکی ندارند.

حرکت کردند و رفتند. آنها خواستار جهاد در راه خدا و پذیرای شهادت در این راه بودند؛ چون میدانستند حقتند. شهدای ما در هر نقطه‌ی این جبهه‌ی عظیم، با همین روحیه و با همین ایمان، جنگیدند.

عزیزان من! برادران و خواهرانی که از منطقه‌ی دشت آزادگان، از هویزه، از سوسنگرد، از بُستان و از مناطق دیگرِ عشایرِ مختلفِ عرب در این جا هستید و یا کسانی که از نقاط دیگر آمده‌اید! این صحنه‌های زیبا از جوانان رزمنده، یک درس است. یک درس بزرگ برای امروزِ ملتِ ایران و برای همیشه‌ی تاریخ. در انقلاب هم، ما با دست خالی به میدان آمدیم؛ اما با دلی سرشار از ایمان و عشق، با دستگاهِ تا دندان مسلحِ دشمن، جنگیدیم و بر او پیروز شدیم. البته، مبارزه زحمت دارد؛ اما حق بر باطل، پیروز است.

## | لشکر حقیقی خود را پیدا کنید |

| بیانات در دیدار اعضای هیأت دولت

| ۱۳۷۶/۰۶/۰۲ |



عزیزان من! هر انسان عاقلی و هر مجموعه‌ای باید بگردد، لشکریان با اخلاص و با صدق خودش را جستجو کند. امام بزرگوار ما، بزرگترین هنرش این بود که لشکر خود را شناخت و پیدا کرد و دانست که در روز بعد، چه کسی به داد او خواهد رسید و چه کسی سخن او را خوب گوش خواهد کرد. شما ببینید چه کسانی به سخنان امام گوش کردند؟ خوشبختانه صحنه جنگ تحمیلی که از چندین سو برای ما درس است، از این جهت هم برای ما درس است. آن روزی که امام در سال پنجاه و هشت سر قضیه پاوه کلمه‌ای گفتند، ساعت حدود سه‌ونیم، چهار بعدازظهر بود که من به طرف جماران می‌رفتم. اصلاً قیافه شهر، قیافه دگرگون شده‌ای بود و مردم همین‌طور بی‌اختیار راه افتاده بودند. این حالت، تقریباً با فراز و نشیبها و کم و زیادهایی، تا سال شصت و هفت ادامه داشت. وقتی که امام اشاره‌ای می‌کرد، فریادی می‌کشید و دستوری می‌داد، چه کسانی می‌رفتند؟ آنها لشکر حقیقی شمايند؛ آنها را دریابید.

## کرجی‌ها اعلام کردند مقابل تانک هم می‌ایستند |

بیانات در دیدار مردم کرج |

| ۱۳۷۶/۰۷/۲۴ |



در این جا بود که مردم شنیدند قرار است از منطقه‌ای تانکهای نظامی به سمت تهران سرازیر شود، تا از پادگانهایی که در تهران در دست مردم قرار گرفته است، دفاع کند و پادگانها را از دست مردم خارج نماید. مردم کرج اعلان آمادگی کردند که در مقابل آن تانکها بایستند و مانع شوند که تهران مورد حمله قرار گیرد. شاید همین اعلام آمادگی، مشکل را از تهران دفع کرد.

## اخلاص و صفای شهیدنواب صفوی مرا مجذوب کرد

گفت و شنود صمیمانه رهبر معظم با گروهی از جوانان و نوجوانان

| ۱۳۷۶/۱۱/۱۴ |



من شاید پانزده یا شانزده سالم بود که مرحوم «نواب صفوی» به مشهد آمد. مرحوم نواب صفوی برای من، خیلی جاذبه داشت و به کلی مرا مجذوب خودش کرد. هر کسی هم که آن وقت در حدود سنین ما بود، مجذوب نواب صفوی میشد؛ از بس این آدم، پُرشور و بااخلاص، پر از صدق و صفا و ضمناً شجاع و صریح و گویا بود. من میتوانم بگویم که آن جا به طور جدی به مسائل مبارزاتی و به آنچه که به آن مبارزه سیاسی میگوییم، علاقه‌مند شدم. البته قبل از آن، چیزهایی میدانستم. زمان نوجوانی ما با اوقات «مصدق» مصادف بود. من یادم است در سال ۱۳۲۹ وقتی که مصدق تازه روی کار آمده بود و مرحوم «آیه‌الله کاشانی» با او همکاری میکردند - مرحوم آیه‌الله کاشانی نقش زیادی در توجه مردم به شعارهای سیاسی دکتر مصدق داشتند - لذا کسانی را به شهرهای مختلف میفرستادند که برای مردم سخنرانی کنند و حرف بزنند. از جمله در مشهد، سخنرانانی می‌آمدند. من دو نفر از آن سخنرانان و سخنرانیهایشان را کاملاً یادم است. آن جا با مسائل مصدق آشنا شدیم و بعد، مصدق سقوط کرد.

در سال ۱۳۳۲ که قضیه ۲۸ مرداد پیشامد کرد، من کاملاً در جریان سقوط مصدق و حوادث آن روز بودم؛ یعنی من خوب یادم است که اوباش و اراذل، در مجامع حزبی که به دولت دکتر مصدق ارتباط داشتند، ریخته بودند و آن جاها را غارت میکردند. این مناظر، کاملاً جلو چشمم است!

بنابراین من مقوله‌های سیاسی را کاملاً میشناختم و دیده بودم؛ لیکن به مبارزه سیاسی به معنای حقیقی، از زمان آمدن مرحوم نواب علاقه‌مند شدم. بعد از آن که مرحوم نواب از مشهد رفت، زیاد طول نکشید که شهید شد. شهادت او هم غوغایی در دل‌های جوانانی که او را دیده و شناخته بودند، به وجود آورده بود. در حقیقت سوابق کار مبارزاتی ما به این دوران برمیگردد؛ یعنی به سالهای ۱۳۳۳ و ۳۴ به بعد.

## در مقابل آن جوانان احساس خضوع می‌کردم |

بیانات در دیدار جمعی از جوانان

| ۱۳۷۷/۰۲/۰۷ |



در دوره جنگ که شما متأسفانه اعتلای آن دوره را درک نکردید - البته جنگ را درک نکردید و این تأسّف ندارد؛ اما آن خصوصیات بی‌نظیر را شما درک نکردید و آدم افسوس می‌خورد - جوانان هجده و بیست ساله‌ای که در سنین شما بودند، از لحاظ لطافت و صفای معنوی، گاهی به حدّ عارفی که چهل سال در راه خدا سلوک کرده بود، می‌رسیدند! آدم این را در وجود آنها احساس می‌کرد. کم هم نبودند؛ فراوان بودند. من همان وقتها در مقابل چنین جوانانی که قرار می‌گرفتم، احساس خضوع حقیقی می‌کردم؛ نه این که بخواهم تواضع کنم. دیده‌اید انسان در مقابل بزرگی که قرار می‌گیرد و کمالات او را که می‌بیند، ضعف خودش را می‌فهمد! من همان احساس را در مقابل یک جوان بسیجی و یک جوان رزمنده در خودم می‌دیدم و می‌یافتم. آن فضا، چنان فضایی بود که می‌توانست یک جوان معمولی را این‌گونه متحوّل کند.



## این آدم ها روی من اثر داشتند |

بیانات در دیدار جمعی از جوانان

| ۱۳۷۷/۰۲/۰۷ |



و اما این که چه شخصیت‌هایی روی من اثر گذاشته‌اند، باید بگویم شخصیتهای زیادی بودند. آن کسی که در دوره‌ی جوانی من خیلی روی من اثر گذاشت، در درجه‌ی اول، مرحوم «نوّاب صفوی» بود. آن زمانی که ایشان به مشهد آمد، حدوداً پانزده سالم بود. من به شدت تحت تأثیر شخصیت او قرار گرفتم و بعد هم که از مشهد رفت، به فاصله‌ی چند ماه بعد، با وضع خیلی بدی شهیدش کردند. این هم تأثیر او را در ما بیشتر عمیق کرد. بعد هم امام روی من اثر گذاشتند. من قبل از آن که به قم بیایم و قبل از شروع مبارزات، نام امام را شنیده بودم و بدون این که ایشان را دیده باشم، به ایشان علاقه و ارادت داشتم. علت هم این بود که در حوزه‌ی قم، همه‌ی جوانان به درس ایشان رغبت داشتند؛ درس جوان‌پسندی داشتند. من هم که به قم رفتم، تردید نکردم که به درس ایشان بروم. از اول در درس ایشان حاضر می‌شدم و تا آخر که در قم بودم، به یک درس ایشان مستمراً می‌رفتم. ایشان هم روی من خیلی اثر داشتند. البته پدرم در من اثر داشت، مادرم در من خیلی اثر داشت. از جمله شخصیتهایی که عمیقاً روی من اثر گذاشته، مادرم است؛ خانم خیلی مؤثری بود.

به شهید مطهری گفتم خدا را گوشه‌ی سلول دیدم! |

| ۱۳۷۷/۰۲/۱۲ |



«زمانی ایشان [شهید مطهری] به من گفتند: «می‌خواهم زودتر خودم را بازنشست کنم بروم قم، خدا را ببینم.» . البته جوابی به ایشان دادم و آن جواب، ایشان را خیلی جذب کرده بود... من گفتم: «آقای مطهری! من خدا را گوشه‌ی سلول دیدم.» ایشان تکانی خوردند و توجه زیادی کردند. ... بعد ایشان، همین کار را هم کردند؛ یعنی به قم رفتند و رفت و آمدهایشان را زیاد کردند. در حالی که به نظر من، ایشان می‌خواستند بروند آن‌جا بمانند. خوب؛ این شخصیت، غیر از شخصیتی است که از قم بلند شد، آمد این‌جا و رفت دانشگاه و این حرفها. به نظر من، این تحولات شخصیتی، باید با یک چشم دقیق انتقادی، تنظیم شود.»

## از جنگ تحمیلی تعجب نکنید

بیانات مقام معظم رهبری در جمع دانشجویان دانشگاه تهران

۱۳۷۷/۰۲/۲۲



یکی از رهبران ملی آفریقا «احمد سکوتوره» رئیس جمهور گینه‌ی کوناکری بود. او در دوران ریاست جمهوری من چند بار به ایران آمد. یکی از دفعاتی که آمد، زمان جنگ بود. گفت از این جنگی که بر شما تحمیل شده، تعجب نکنید. هر انقلابی که علیه دستگاه‌های استعماری و استکباری و قدرتهای نافذ جهانی باشد، وقتی به وجود آید، یکی از اولین کارهایی که علیه آن می‌شود، این است که یکی از همسایگانش را به جانش می‌اندازند! شما هم مشمول این قانون کلی شده‌اید؛ تعجب نکنید. او به من گفت: به شما از یک مرز حمله کرده‌اند؛ اما به من، از پنج جای مرزم، پنج کشور حمله کرده‌اند! چون کشور کوچکی است و اطرافش کشورهای متعددی وجود دارد. او هم چون یک فرد انقلابی بود و با یک انقلاب بر سر کار آمده بود، مورد حمله قرار گرفته بود.

## شخصیت پولادین شهید لاجوردی

بیانات در جلسه پرسش و پاسخ دانشگاه تربیت مدرس

۱۳۷۷/۰۶/۱۲



ایشان [شهید لاجوردی] شخصیت برجسته‌ای بودند. من از قبل از انقلاب - دهه چهل - ایشان را می‌شناختم. در آن دوره، ایشان در چشم خود من و بیشتر کسانی که در خط مبارزه بودند، فردی پولادین به حساب می‌آمدند. همان‌طور که من در اطلاعیه شهادت ایشان هم نوشتم، واقعاً آدمی بودند که در میدانهای سخت همیشه حاضر بودند و هیچ ابایی از ورود در کارهای دشوار نداشتند. خداوند ان‌شاءالله جایگاه ایشان را عالی کند. البته سرنوشت ایشان مورد غبطه ماست؛ خوشا به حالشان. وقتی خبر شهادت «لاجوردی» را به من دادند، گفتم حیف بود که ایشان با آن سوابق بمیرند؛ باید شهید می‌شدند. خوشا به حالشان.

## ادامه‌ی نماز جمعه پس از انفجار |

خطبه‌های نماز جمعه |

| ۱۳۷۷/۰۸/۰۸ |



بنده نماز جمعه‌هایی را به یاد دارم که در اثنای آن، صدای انفجار موشکها از اطرافِ همین محلّ نماز جمعه می‌آمد. در همین نماز جمعه، دشمن انفجار خونینی را به راه انداخت و جلو چشم مردم در همین نقطه عده‌ای به شهادت رسیدند؛ اما این مردم مثل کوه استوار ایستادند و تکان نخوردند. بنده آن روز در همین جا ایستاده بودم که آن انفجار اتفاق افتاد. اوّل خیال کردیم موشک یا بمباران هوایی است؛ نگران شدم که نماز جمعه به هم خواهد خورد. معلوم می‌شود که ما هم مردممان را درست نشناخته بودیم. خدا می‌داند که این صفها تکان نخورد. یک گله جا این انفجار واقع شد و چند لحظه همان جا یک هیاهویی شد، بعد شهدا و مجروحان را بردند؛ اما مردم همان جا نشستند و نماز جمعه و خطبه‌ها ادامه پیدا کرد! این نماز جمعه، چنین مناظری را شاهد بوده است. نماز جمعه تهران، به خاطر همان آثار و برکاتی که عرض شد، در این بیست سال مرکز و آماج سخت‌ترین حملات دشمن قرار گرفت.

## چه کسی جلوِ ترورها را در این کشور گرفت؟

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

۱۳۷۷/۱۰/۱۸



من فراموش نمی‌کنم؛ چند وقتی از طرف شورای انقلاب مأمور شدم که به آن‌جا بروم و سرکشی کنم. به آن‌جا رفتم؛ اتاقهایی را باز می‌کردیم، می‌دیدیم که در زیرزمین، جوانان تحصیلکرده و فهیم نشسته‌اند و برای خاطر این مملکت، این اسناد را دسته‌بندی و حفظ می‌کنند؛ یعنی برای کشور این اسناد را نگهداشتند. بعد قضایای معارضین - گروهک منافقین و حزب توده - پیش آمد. اگر این عناصرِ اطلاعات نبودند، اگر این مجموعه نبود، شما خیال می‌کنید که این انقلاب جان سالم به‌در می‌برد؟ پدر همه را در می‌آوردند! این همه عناصر نفوذی و گروهها و تیمهای تروریست، از مرزهای غربیمان، متأسفانه قبل از جنگ و در اثنای جنگ و در تمام طول این مدت، همراه با بمبهای گوناگون و با لباسهای گوناگون تا خود تهران می‌آمدند! چه کسی جلوِ اینها را می‌گرفت؟ چه کسی جلوِ ترورها را در این کشور گرفت؟ چه کسی توانست موج ترورها را در این کشور متوقف کند؟ همین برادران وزارت اطلاعات، همین مدیران لایق، همین جوانان با اخلاص.

اعتماد امام به مردم |

پرسش و پاسخ در دیدار جوانان |

| ۱۳۷۷/۱۱/۱۳ |



من فراموش نمی‌کنم که در سال چهل و یک - که هنوز امام بزرگوار ما این قدر هم معروفیت و شهرت نداشتند - در یکی از سخنرانیهایی که آن سال در قم و در همان محلّ درس انجام می‌دادند، خطاب به دولت آن زمان گفتند که اگر مثلاً به این رفتار تان ادامه دهید، من این صحرای بی‌پایان قم را از مردم پُر می‌کنم! همه تعجب می‌کردند که امام چطور از گوشه مسجدی در قم، این طور به مردم متّکی و معتقد و خاطر جمع از مردمند. چند ماه بیشتر نگذشت؛ در سال چهل و دو که امام آن سخنرانی را در مدرسه فیضیه کردند، دو روز بعدش در تهران حادثه پانزده خرداد اتفاق افتاد و با آن وضع خونین، مردم در مقابل تانکها و مسلسلها و تفنگها ایستادند.

امام گفت ما می توانیم

بیانات در دیدار جمعی از پرسنل نیروی هوایی

۱۳۷۷/۱۱/۱۹



شاید من این خاطره را یکبار دیگر برای شما نقل کرده باشم که در روزهای اول جنگ، یک نفر نظامی پیش من آمد و فهرستی آورد که انواع و اقسام هواپیماهای ما - جنگی و ترابری - در آن فهرست ذکر شده بود و مشخص گردیده بود که چند روز دیگر همه‌ی فروندهای این نوع هواپیماها زمینگیر خواهد شد؛ مثلاً این نوع هواپیما در روز هشتم، این نوع هواپیما در روز دهم، این نوع هواپیما در روز پانزدهم! این فهرست را به من داده بود که خدمت امام ببرم، تا ایشان بدانند که موجودی ما چیست. من به آن فهرست که نگاه کردم، دیدم دیرترین زمانی که هواپیمایی از انواع هواپیماهای ما زمینگیر خواهد شد، در حدود بیست و چند روز است؛ یعنی ما بیست و چند روز دیگر هیچ هواپیمایی نداریم که بتواند از روی زمین بلند شود! من وظیفه‌ام بود که این فهرست را ببرم و به امام نشان دهم. ایشان به آن کاغذ نگاه کردند و گفتند: اعتنا نکنید؛ ما می‌توانیم! برگشتم و به دوستانی که بودند گفتم: امام می‌گویند می‌توانید. آن هواپیماها، به همت شما و با توانستن شما هنوز پرواز می‌کنند؛ هنوز از بسیاری از تجهیزات پرنده‌ی این منطقه پیشترند.



## از تحریم سیم‌خاردار تا کمک‌های ماهواره‌ای به صدام

بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در همایش آسیب‌شناسی انقلاب

| ۱۳۷۷/۱۲/۱۵ |



در این دوران هشت سال جنگ، همه‌ی دنیا - دنیایی که میتوانست به میدان بیاید - به عراق کمک کرد! من شاید یک وقت گفته باشم، ما سیم‌خاردار، لازم داشتیم، از جایی خریدیم؛ وقتی که به ایران می‌آوردند، چون جاده‌یی که از ترکیه می‌آمد، به دلیلی بسته بود، مجبور بودیم آنها را از طریق شوروی بیاوریم؛ اجازه ندادند! سیم‌خاردار را اجازه ندادند! ما در جنگ، آرپیجی لازم داشتیم - آنهايي که در جنگ بودند، میدانند دیگر، آرپیجی، یک سلاح انفرادی دم دستی است - ولی به ما نفروختند و اجازه ندادند به ما فروخته بشود! توجه میکنید؟

همان کسانی با ما این جور عمل کردند که پیشرفته‌ترین هواپیماها و پیشرفته‌ترین تجهیزات جنگی را به عراق دادند و بهترین کارشناسهای نظامی خود را به عراق فرستادند، تا عراق در بیابانهای اطراف خرمشهر و بین مرز ما و مرز خودشان که در اختیار عراق بود، سالها مستحکمترین استحکامات جنگی را به وجود بیاورد! امریکا که جای خود دارد؛ امریکاییها کمک کردند.

ما آن وقت به حدس دریافتیم - فقط به حدس، مستند به هیچ اطلاعی نبود - که امریکاییها کمک اطلاعاتی ماهواره‌یی به عراق میکنند. بنده در نماز جمعه، همان وقتها گفتم - ماها همه میگفتیم - خلیجیها هم باور نمی‌کردند؛ ولی یکی دو سال اخیر، خواندید

و شنیدید که امریکاییها در دوران جنگ، اطلاعات ماهواره‌یی خود را به عراق میدادند!  
یعنی همان چیزی که ما به حدس دریافته بودیم و از قراین میفهمیدیم، معلوم شد که  
تحقق دارد!

## کار سیاسی در سپاه چگونه است؟

در دیدار با فرماندهان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

۱۳۷۷/۱۲/۱۸



بنده یادم است آن اوایلی که وارد سپاه شده بودم - سال پنجاهوهشت - بعضی از بچه‌های سپاه - دوستان قدیمی که حالا بعضی هم هستند - آمدند پیش ما گفتند: آقا شما نظرتان در مورد سپاه و کار سیاسی چیست - هنوز جنگ هم شروع نشده بود آن وقت - چون یک نفری، یک شخصی، خدا رحمتش کند - گفته بود که سپاه نود درصد سیاسی، ده درصد نظامی؛ یعنی کل این سپاه و تشکیلات و این همه جوان دور هم جمع شدند، ده درصد کار نظامی بکنند، نود درصد کار سیاسی بکنند.

از من پرسیدند نظر شما چیست؟ من گفتم: نه، با این نظر مخالفم. من مخالفم که سپاه صد درصد نظامی و صد درصد سیاسی است. چون منافاتی ندارد آن کار نظامی و آن کار سیاسی. چرا ده درصد و نود درصدش می‌کنید؟ آن کار سیاسی که با کار نظامی منافات دارد، آن کار یک درصدش هم سم است برای سپاه. سپاه یک مجموعه‌ی رزمی است، آماده شده برای اینکه دفاع مسلحانه بکند، اما درعین حال صد درصد هم سیاسی است. یعنی با چشم باز، با جهت‌گیری سیاسی مشخص، با آگاهی سیاسی می‌جنگد، با چشم بسته نمی‌جنگد که دستش را ببرند بگویند آقا اینجا ماشه را بکش. می‌فهمد که کجا، کجا را هدف بگیرد؛ کجا را باید تخریب کند؛ کجا باید ماشه را بکشد. پس بنابراین صد درصد سیاسی است، در عین حال صد درصد هم نظامی است.

## چرا کشتن کسی مثل صیاد شیرازی آسان است؟

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

۱۳۷۸/۰۱/۲۵



کشتن کسی مثل «صیاد شیرازی» خیلی هنر و توانایی و پیچیدگی تشکیلاتی نمی‌خواهد. آدمی از خانه‌اش بیرون می‌آید، سوار اتومبیلش می‌شود و بدون محافظ راه می‌افتد و می‌رود. در این میان اگر دو نفر آدم، نامردانه و مخفیانه و با فریبگری تصمیم بگیرند او را به قتل برسانند، کار ساده‌ای است، والا اگر می‌خواستند مردانه جلو بیایند، صیاد شیرازی یک نفری جواب امثال آنها را می‌داد.

کسی مثل امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را هم یک نفر آدم با یک همدست می‌تواند بکشد؛ چون او شیر همه‌ی بیشه‌های مردانگی و شجاعت بود. بنابراین کشتن کسی مثل صیاد شیرازی، نه دلیل قوت سازمانی و نه دلیل طرفدار داشتن کسی است. این کار جز خیانت و شقاوت و دوری روزافزون آنها از مردم و ارزش‌ها، چیز دیگری را نشان نمی‌دهد.

وقتی مردم به این حادثه، این طور جواب می‌دهند، خیلی چیزهای بزرگ به دست ملت می‌آید. خون شهید حقیقتاً چیز مبارک و عجیبی است. شما ببینید در تشییع شهید صیاد شیرازی چه اجتماعی تشکیل شد! همه متأثر بودند و گریه می‌کردند. هیچ کس به خاطر رودربایستی و برای نشان دادن خود نیامده بود؛ همه با یک انگیزه‌ی قلبی آمده بودند.

## اخلاص شهید صیاد شیرازی

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

۱۳۷۸/۰۱/۲۵



بنده وقتی به تلویزیون نگاه می‌کردم، سیل عظیم و خروشان جمعیت را می‌دیدم. من چند جا این حالت را دیده‌ام که یکی از آنها این‌جا بود. دیدم یک عامل معنوی اثر می‌گذارد و آن، اخلاص است.

برادران عزیز! اخلاص چیز عجیبی است؛ یعنی کار را برای خدا کردن و همان چیزی که مضمون عامیانه‌اش در شعری آمده است: «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز». انسان برای خدا کار خوب و درست و صحیح بکند و در پی این نباشد که حتماً به نام او ثبت شود و امضای او زیر آن بیاید؛ این بلافاصله اثر می‌دهد. خدای متعال بعد از شهادت این مرد، در همین قدم اول، به او اجر داد.

البته خود شهادت بزرگترین اجری بود که خدا به او داد؛ چون این طور کشته شدن، برای انسان خیلی افتخار است. بالاخره صیاد شیرازی، یک مرد پنجاه و چند ساله، ده سال دیگر، بیست سال دیگر، سی سال دیگر - که با یک چشم به هم زدن می‌گذرد - از دنیا می‌رفت و از همین دروازه عبور می‌کرد؛ منتها با یک ناخوشی، با یک بیماری، با یک تصادف، یا با یک سکتته قلبی؛ از این حوادثی که دائم اتفاق می‌افتد.

## ماجرای آشنایی رهبر انقلاب با شهید صیاد شیرازی

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و پرسنل ارتش

۱۳۷۸/۰۱/۲۵



من تقریباً از اولین روزهای پیروزی انقلاب این شهید(صیاد شیرازی) را شناختم. از اصفهان پیش ما می‌آمد، گزارش می‌داد و کمک می‌خواست؛ از آن وقت ما با ایشان آشنا شدیم. او سپس به کردستان رفت و بعد هم در دوران جنگ تحمیلی فعالیت کرد؛ بعد از جنگ هم که معلوم است. این که شما می‌بینید یک ملت، بزرگش، کوچکش، زن و مردش، جوانش، پیرش، امروزیش، دیروزیش، برای ابراز احترام به پیکر این شهید، یک اجتماع عظیم را به وجود می‌آورند - که جزو تشییعهای کم نظیر در دوران انقلاب بود - به خاطر همین اخلاص و همین صفاست. خدای متعال دلها را متوجه می‌کند. ما این را لازم داریم و الحمدلله امروز هم افراد این گونه داریم.

باید به کتابهای شهید مطهری مراجعه شود |

بیانات در دیدار معلمان و کارگران

| ۱۳۷۸/۰۲/۱۵ |



تا آن جا که بنده به یاددارم، از سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵ تا سال ۱۳۵۸ که ایشان به شهادت رسید، در هر موقعیت زمانی، با آن بینش عمیق خود - که تسلط کامل هم بر فضای فکری و فرهنگی کشور داشت - هر جا در عرصه فکر، هجمه‌ای را به اسلام و به احکام و اصول اسلامی مشاهده می‌کرد، به مقابله می‌شتافت و سدی مثل کوه در مقابل اشکالات می‌آفرید. امروز جوانان ما، دانشجویان ما، معلمان ما و کارگران ما اگر می‌خواهند در زمینه افکار اسلامی عمق پیدا کنند و پاسخ سؤالات خود را بیابند، باید به کتابهای شهید مطهری مراجعه کنند؛ که امام درباره کتابهای این بزرگوار، تعبیری قریب به این مضمون دارند که «همه آنها خوب و مفید است». این تعبیری بسیار مهم از کسی مثل امام است. این که در محیط فکر و اندیشه و فرهنگ، جولان فکری افراد و گشودن راههای تازه باید تشویق شود، حرف درستی است؛ اما این نباید به افسار گسیختگی فکری دشمنان اسلام منتهی گردد. باید راه را در مقابل افکار جوان، نسل جوان و جویندگان بی‌غرض قرار داد. برای این کار، یکی از بهترین وسایل، افکار ناب و برجسته و بلند این مرد مجاهد فی سبیل الله است که جان خودش را هم در این راه داد.

## معلمان مطهري

بیانات در دیدار معلمان و کارگران

۱۳۷۸/۰۲/۱۵



مطهري رضوان الله تعالى عليه در دامان چند معلم خوب پرورش یافته بود که اولين آنها پدر خودش بود. بله؛ بعضی پدرها معلمند؛ بهترين معلمند. آن معلم خوب، این مرد بزرگ را پديد آورد. شهيد مطهري از پدر خود خیلی بالاتر و بزرگتر بود - من پدر بزرگوار ایشان را هم زیارت کرده بودم - مطهري انسان استثنایی برجسته‌ای در زمان خودش بود که از مقام پدر خیلی بالاتر بود؛ اما آن پدر بود که توانست این مرد بزرگ را به وجود آورد و در دامان تربیت خود پرورش دهد. معلم او هم این گونه بودند. مرحوم آقای مطهري از معاشرت یک یا دو ماه رمضان خودش با مرحوم «آقاجفی قوچانی» آن مرد بزرگوار که «سیاحت شرق» و «سیاحت غرب» را نوشت، برای من نقل می‌کرد. معلوم می‌شد که مقامات معنوی و تربیت و ممشا و منش آن مرد بر روح مرحوم مطهري رضوان الله عليه تأثیر گذاشته بود. مرحوم «علامه طباطبایی» و مرحوم «حاج میرزا علی آقای شیرازی» و دیگران و دیگران و در رأس همه امام بزرگوار نیز تأثیرات زیادی بر او گذاشته بودند.



## مژده‌ی شهید صیاد شیرازی

بیانات در دیدار خانواده شهید

۱۳۷۸/۰۳/۰۳



شاید امروز هم بعضی خیال کنند - که عملیاتی مثل عملیات بیت‌المقدس، فقط یک هجوم انبوه انسانی بود! اینها سخت در اشتباهند. هیچ امواج انسانی، بدون فرماندهیِ قادرِ قاطعِ هوشیار، نمی‌تواند هیچ عملی را انجام دهد. در جنگ نظامی، سازماندهی و عملیات و فرماندهی و تاکتیک و دقت‌نظر و موقع‌شناسی و دهها عامل در کنار هم، دانش نظامی را به وجود می‌آورد و استعداد و نبوغ نظامی را نشان می‌دهد. این اتفاق، در عملیات فتح خرمشهر - یعنی همان عملیات بیت‌المقدس - روی داد، که همین شهید عزیزِ اخیرِ ما - شهید صیاد شیرازی - یکی از کارگردانان اصلی این عملیات بود و خود او مثل ظهر چنین روزی، از آن‌جا با تلفن با بنده تماس گرفت و مژده پیروزی را داد و گفت سربازان عراقی صف طولانی کشیده‌اند تا بیایند اسیر شوند! ببینید این عملیات چقدر هوشمندانه و قوی و همه‌جانبه بود که نیروهای دشمن احساس اضطراب می‌کردند که برای حفظ جان خودشان بیایند خود را تسلیم اسارت کنند! که در آن روز هزاران نفر از نیروهای دشمن متجاوز - که آن همه با غرور و تکبر، فریاد سر داده بودند - آمدند دودستی خودشان را تسلیم رزمندگان اسلام کردند!

عطوفت امام خمینی |

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

| ۱۳۷۸/۰۳/۱۴ |



آن مردی که چهره باصلابتش دشمنانِ ملت ایران را می‌ترساند و به خود می‌لرزاند - آن سَدّ مستحکم و کوه استوار - وقتی که مسائل عاطفی و انسانی پیش می‌آید، یک انسان لطیف، یک انسان کامل و یک انسان مهربان بود. من این قضیه را نقل کرده‌ام که یک وقت در یکی از سفرهای من، خانمی خودش را به من رساند و گفت از قول من به امام بگویید که پسر من در جنگ اسیر شده بود و اخیراً خبر کشته شدن او را برایم آورده‌اند. من پسر من کشته شده، اما برایم اهمیت ندارد؛ برای من سلامت شما اهمیت دارد. آن خانم این جمله را در اوج هیجان و احساس به من گفت. من خدمت امام آمدم و داخل رفتم. ایشان سر پا ایستاده بود و من همین مطلب را برایش نقل کردم؛ دیدم این کوه استوار و وقار و استقامت، مثل درخت تناوری که ناگهان بر اثر توفانی خم شود، در خود فرورفت. مثل کسی که دلش بشکند؛ روح و جان و جسم او تحت تأثیر این حرف مادر شهید قرار گرفت و چشمانش پُر از اشک شد!

## روزنامه آلمانی نوشت ترور لاجوردی، ترور نیست!

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران

۱۳۷۹/۰۱/۲۶



من این درد درونی خودم را فراموش نمیکنم که در یکسال ونیم پیش، وقتی که شهید عالی‌مقام و سید عزیز و بزرگوار، شهید لاجوردی به شهادت رسید - کسی که چهره بسیار درخشانی بود و بسیار کسان از مجاهدات او در دوران مبارزات و در دوران اختناق خبر ندارند که این مرد چه کرد و کجاها بود و چگونه زندگی کرد؛ چه زندانهایی کشید و چه زحمتهایی متحمل شد. بعد از انقلاب نیز بی‌تظاهرترین کارها را که سخت‌ترین هم بود، بر دوش گرفت و آخر هم شهید شد - یکی از روزنامه‌های آلمان نوشت ترور لاجوردی، ترور نیست! یعنی آنها عنوان ترور را هم عوض کردند؛ چرا؟ چون به وسیله ناراضیان داخلی انجام گرفته است! تبلیغات رسانه‌های دنیا این است.

امپراتوری استکباری خبری مسلط بر افکار عمومی دنیا این است. مبارزه‌ی مردم فلسطین برای پس گرفتن سرزمین خود تروریسم است؛ مبارزه مردم لبنان برای بیرون کردن اشغالگران صهیونیستی تروریسم است؛ اما آمدن جنایتکاران صهیونیست به داخل لبنان و ربودن و کشتن انسانها و ویران کردن روستاها تروریسم نیست! منطق آنها این است. ما که نباید به آنچه که دشمن در فضا پرتاب میکند، فریب بخوریم. ما خودمان باید فکر کنیم.

## خاطره‌ی آیت‌الله خامنه‌ای از ترور ایشان در مسجد ابودر

بیانات

۱۳۷۹/۰۲/۱۰



وقتی که در مسجدی که من بودم بمب منفجر شد، از وقتی که بار اول بر زمین افتادم - که البته نفهمیدم چطور شد که افتادم - تا وقتی که به کلی بیهوش شدم، سه مرتبه، برای لحظاتی به هوش آمدم و هر دفعه هم یک احساسی داشتم. آن حالات، هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود. حالا یکی را عرض می‌کنم: در یکی از حالات، احساس کردم که دارم می‌روم؛ یعنی احساس کردم که مرگ در مقابل من است. کاملاً در آن مرز عالم برزخ، خودم را دیدم و احساس کردم که در آن حال، انسان هیچ دستاویزی به جز خدا ندارد؛ هیچ دستاویزی! یعنی هر چه هم عمل پشت سرخودش داشته باشد، باز اگر نتواند تفضل الهی و رحمت خدا را جلب کند، خاطر جمع به آن عمل نیست. آدم شک می‌کند: آیا این عمل را با اخلاص به‌جا آوردم؟ آیا نیتم صددرصد، خدایی بود؟ آیا در آن شرک و ریا نبود؟ آیا ملاحظه‌ی این و آن نبود؟

به‌هرحال، ماها مرکز عیوبیم. متأسفانه، همه‌ی شائبه‌ها در ما هست. آن‌جا انسان احساس می‌کند که مثل پر کاهی بین زمین و آسمان است. از همه چیز منقطع می‌شود. من این حالت انقطاع را در آن وقت احساس کردم و پیش خدای متعال، تضرع نمودم و گفتم: «پروردگارا! می‌بینی که من چقدر دستم خالی است و چیزی ندارم و محتاجم! اگر تفضلی بکنی، کرده‌ای وَاَلَا ما رفته‌ایم.» منظورم مردن نبود؛ رفتن از وادی سعادت بود. بعد، بیهوش شدم و چیزی نفهمیدم.

## میهمانی بسیجی‌ها در خرمشهر

بیانات در دیدار بسیجیان اردبیل

۱۳۷۹/۰۵/۰۶



بسیجی آگاه است؛ بسیجی با آگاهی شروع میکند؛ کم‌این که بسیج با آگاهی شروع شد. چون آگاهی بود، خشنودی هم بود؛ بسیجیها در جبهه شاد بودند. من خودم در اهواز مردی را دیدم که جوان هم نبود - به گمانم همان وقت بعد از شهادتش، در نماز جمعه‌ی تهران هم این خاطره را گفتم - شب میخواستند به عملیات بسیار خطرناکی بروند؛ آن وقتی بود که عراقیها از رود کارون عبور کرده بودند و به این طرف آمده بودند و در زمین پهن شده بودند. خرمشهر داشت به کلی محاصره میشد - سال ۵۹؛ در عین خطر - شب لباس رزم، لباس نظامی - همین لباس بسیجی - را پوشیده بود و با رفقاییش داشتند میرفتند. او آذربایجانی بود، اما در تهران تاجر بود؛ داشت با تلفن از منزلش خداحافظی میکرد. من نشسته بودم، نمیدانست که من هم ترکی بدم. به زنش میگفت «گد یروخ گناخلاقا»؛<sup>(۲)</sup> او هم میفهمید که «گناخلوق، نجور گناخلو خدی»!<sup>(۳)</sup> هم این آگاه بود، هم آن آگاه بود؛ میفهمیدند چه کار میکنند.

---

(۲) میهمانی میرویم.

(۳) مهیمانی، چه جور میهمانی است!

## اهانت‌هایی که به شهید مطهری می‌کردند

بیانات در دیدار دانشجویان بسیجی «طرح ولایت»

۱۳۷۹/۰۶/۱۰



شما میبینید این هجومهای تبلیغاتی را که به شخصیت‌های برجسته، به انسانهای والا و با اخلاقهای برجسته میکنند؟ اینها همه‌اش نشان دهنده‌ی اهداف و نیت دشمن است. وقتی یک نفر مثل جناب آقای مصباح که حقیقتاً این شخصیت عزیز، جزو شخصیت‌هایی است که همه‌ی دلسوزان اسلام و معارف اسلامی بایستی از اعماق دل قدردان و سپاسگزار این مرد عزیز باشند، مورد هجوم تبلیغاتی قرار میگیرد، میبینید که همین «و هم ینهون عنه و ینأون عنه». حرف رسا و نافذ، منطق قوی و مستحکم، هر جایی که باشد، دشمن آن‌جا را زود تشخیص میدهد؛ چون حسابگر است. دشمن - همان‌طور که گفتم - آن‌جا را میشناسد و به مقابله‌اش می‌آید. با مرحوم شهید مطهری نیز همین‌گونه برخورد کردند. امروز شهید مطهری در دنیا نیست. البته امروز هم بعضی کسان شهید مطهری را رها نمیکنند؛ امروز هم حتی به او تهاجم میکنند؛ لیکن آن روزی که زنده بود، کسانی که بوده‌اند و دیده‌اند، میدانند که با آن شهید عزیز چه کردند؛ چه اهانتها، چه ناشایست‌ها و ناسزاها که به آن چهره‌ی مطهر و منور زده شد. در همه‌ی سطوح ممکن است چنین چیزی پیش بیاید. نسبت به اشخاص هم ممکن است پیش بیاید؛ اما بایستی راه درست را، شیوه‌ی درست را و ابزار درست را، با این چیزها از دست نداد.

## حتی سیم خاردار هم نمی‌دادند |

بیانات در دیدار جمعی از مدیران و فعالان فرهنگی دفاع مقدس

| ۱۳۷۹/۰۷/۰۶ |



من بارها گفته‌ام، ما یک وقت میخواستیم برای جبهه‌ها سیم خاردار - که در داخل کشور نداشتیم و تولید نمیشد - از جایی وارد کنیم. همین شوروی سابق اجازه نداد ما سیم خاردار را از داخل کشور عبور دهیم و به ایران بیاوریم. گفت این وسیله‌ی جنگی است! یعنی ادعا این بود که آنها به دو طرف جنگ کمک نمیکنند! این در حالی بود که هواپیمای روسی، موشک روسی، کارشناس روسی، افسر روسی، مواد منفجره‌ی روسی و تمام امکانات روسی، آن طرف جبهه در اختیار دشمن و طرف مقابل ما در این جنگ بود.

همین اروپای به اصطلاح طرفدار حقوق بشر و در مقام صحبت، با نزاکت و ادب و اتوکشیده - چه قسمت شرقیشان؛ همین یوگسلاوی فعلی و بقیه کشورهای بلوک شرق آن روز، و چه قسمت غربیشان؛ یعنی همین آلمان و بقیه - آنچه توانستند، به عراق کمک کردند، ولی حاضر نبودند ساده‌ترین چیزها را به ایران بفروشند.

## هفده تانک به جای صدوبیست تانک

بیانات در دیدار جوانان و فرهنگیان رشت

۱۳۸۰/۰۲/۱۲



اوایل جنگ، بعضی از برادرانِ عادت کرده به بخشنامه‌ها و دستورالعمل‌های سنتی نظامی، می‌گفتند شما چه می‌گویید؟! در مقابل پنجاه تانک، پنجاه تانک لازم است. عراق وقتی پنجاه تانک به میدان می‌آورد، باید با پنجاه تانک با او مقابله کرد؛ ولی ما نداریم! راست هم می‌گفتند؛ نداشتیم. من خودم یک شب رفتم تعداد تانک‌های تیپ را که به طور سازمانی باید در حدود صدوبیست دستگاه تانک می‌داشت، شمردم؛ دیدم هفده تانک دارد! یک تیپ ارتشی در دُبّ حردان جلو نیروهای عراقی مستقر شده بود؛ اما به جای صدوبیست تانک، هفده دستگاه تانک داشت! می‌گفتند نمی‌شود؛ اما جوان ایرانی نشان داد که می‌شود. جوان بسیجی، جوان سرباز، جوان افسر - چه ارتشی و چه سپاهی - معجزه آفرید و نشان داد که می‌شود.



من هم وزیرم!

بیانات در دیدار رئیس جمهوری و اعضای هیأت دولت

۱۳۸۰/۰۶/۰۵



اگر ما وزرایی داشتیم که مقید بودند در نماز جمعه شرکت کنند و در میان مردم بنشینند و حرف آنها را بشنوند، اینها نقطه قوت است. مرحوم شهید کلانتری به من گفت در نماز جمعه نشسته بودم، یک نفر به من رو کرد و گفت ببین چقدر زمانه عوض شده است. گفتم چطور؟ آن شخص به کسی که در صف جلو نشسته بود، اشاره کرد و گفت: او وزیر است. مرحوم شهید کلانتری میگفت به صف جلو نگاه کردم، دیدم عباسپور - وزیر نیرو - است. به او گفتم پس من یک چیز عجیبتر به تو بگویم؛ من هم وزیرم! خدا شهید کلانتری را رحمت کند. آنهایی که او را دیده بودند و میشناختند، میدانند که آدم بسیار پُرتحرک، پُرخون، پُرعزم و خیلی به دردبخوری بود. او هم واقعاً از جمله کسانی بود که از دستمان رفت.

## روزی که شهید رجایی وزیرش را از پشت کارتا بل‌ها بیرون کشید |

بیانات در دیدار رئیس جمهوری و اعضای هیأت دولت

| ۱۳۸۰/۰۶/۰۵ |



وزیر، کار اجرایی به معنای تحرک فیزیکی خیلی ندارد؛ با نامه و مکاتبه هم شاید چندان سروکار نداشته باشد و چه بهتر که نداشته باشد و غرق در کارتا بل نشود. یک وقت مرحوم رجایی به من گفت که به محل کار یکی از وزرای خود در دوره نخست وزیری‌اش رفته و در آن جا دیده که وزیر پشت میز پنهان است؛ از بس روی میز او کارتا بل چیده بودند! ایشان می‌گفت رفتم وزیر را از آن جا بیرون کشیدم و به او گفتم کارت را بکن. این کارتا بل دادن و گزارش دادن هم یکی از آن شگردهاست؛ این را بنده تجربه دارم؛ هم در دوره‌ی ریاست جمهوری، هم قبل از آن در تشکیلات نظامی و وزارت دفاع. بعضی اشخاص، عمداً مدیر برتر را به مسائل روی میز سرگرم می‌کنند تا او اصلاً فرصت سر خاراندن پیدا نکند. حواستان باشد؛ گاهی اوقات شگردهای ظریف هم اعمال می‌شود. کار وزیر این نیست. مهمترین کار وزیر این است که به طور دائم حرکات مجموعه مدیران خودش را زیر نظر داشته باشد.

## ماه‌های اول جنگ

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا

۱۳۸۱/۰۳/۰۱



در قدم اول، نیروهای عراقی پیشرفتهایی کردند و تا سیزده چهارده کیلومتری اهواز هم رسیدند؛ اما وقتی خواستند به خرمشهر - که مرز نزدیکتر بود - حمله کنند، دچار مانع شدند. علت هم این بود که نیروهای مردمی، جوانان مؤمن و مرد و زن انقلابی وارد میدان شدند؛ یعنی در این جا انقلاب شروع کرد خود را نشان دادن؛ بنابراین دشمن نزدیک اهواز زمینگیر شد. آن جا نیروهای مسلح و ارتش و نیروهای مردمی پشت سر هم مثل کوه در مقابل دشمن ایستادند و این اولین تودهنی‌ای بود که به آنها زده شد. اما غم، دل ملت ایران را گرفته بود؛ چون هزاران کیلومتر از خاک کشور زیر چکمه دشمن قرار داشت. بنده در ماه‌های اول جنگ، در همان مناطق بودم؛ هم وضع مردم و هم وضع نیروهای مسلح را می‌دیدم. نیروهای مسلح، عازم و جازم بودند؛ اما غم سنگینی بر دلشان نشسته بود. بتدریج عظمت نیروهای مردمی، خود را نشان داد. سپاه پاسداران به سرعت خود را سازماندهی کرد و نیروهای مردمی و بسیج مردمی بتدریج سازمان پیدا کردند؛ یعنی جوهر انقلاب و ایمان در این میدان خطر، خود را در اراده و عمل و قدرت مدیریت انسانها نشان داد.

## چه عاملی با صد دستگاه تانک مقابله کرد؟

بیانات در دیدار فرمادهان سپاه

۱۳۸۱/۰۶/۲۴



در اوّل جنگ، با ضعف تدارکاتی‌ای که ما داشتیم، بعضیها می‌گفتند در مقابل صد دستگاه تانک، صد دستگاه تانک لازم است؛ بدون آن نمی‌شود مبارزه کرد. همین جوانان ما و همین شماها نشان دادید که نخیر، در مقابل صد دستگاه تانک، صد دل و صد نفر فداکار لازم است که جان خود را کف دست گیرند. صدها تانک به وسیله صدها جوانِ دلدار که یا با یک «آر. پی. جی» یا سلاح مشابه آن جلو رفتند، عقب‌نشینی کردند - این مکرر اتفاق افتاد - آخر هم دشمن را ناکام گذاشتند. دشمنی که با آن همه تجهیزات و پشتیبانیهای بین‌المللی آمده بود - که امروز یواش یواش به آن اعتراف می‌کنند - مجبور شد ناکام از این مرزها عقب بکشد و دلیل شود. این موفقیت به خاطر همین شجاعتها و ایمانها بود؛ اینها را باید زنده نگه دارید.

## مردمی که دلها را روی زره‌هایشان پوشیدند

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران

۱۳۸۱/۰۷/۱۷



من نمی‌دانم چقدر خاطرات روزهای اوّل جنگ در یاد شما زنده است. یک ملت در مقابل تهاجمی قرار گرفته بود؛ اما در واقع از ابزارهای متعارف هیچ چیز نداشت. سراغ تانک می‌رفتیم، نبود، یا کم بود، یا ناقص بود؛ سراغ سلاح می‌رفتیم، همین‌طور؛ سراغ هواپیما می‌رفتیم، همین‌طور. کسانی هم که آن روز در رأس بعضی کارهای مؤثر بودند، دائم آیه یأس می‌خواندند؛ اما همین بارقه الهی و انگیزه اخلاقی و معنوی و دینی و همین خداجویی، دل‌های جوانان - همین پاسداران، همین نیروهای مردمی و بسیج از همه قشرها، همین عناصر بسیار مؤمن و خالص ارتش - را آن‌چنان آماده کرد که جانها توانستند ضعف جسمها را جبران کنند. «لبسوا القلوب علی الدروع»؛ درباره اصحاب کربلاست: دل‌هایشان را روی زره‌هایشان پوشیدند! زره‌ها جسمها را نگه می‌دارد، اما دل‌ها جسمها و زره‌ها را نگه می‌دارد. دل‌های با ایمان و نورانی آماده شد و هم‌تهای بلند به جنبش درآمد و جبهه عظیم و وسیعی را که یک سرش در دستگاههای جاسوسی و وزارت دفاع امریکا بود، یک سرش در ناتو بود؛ یک سرش در شوروی سابق بود، یک سرش در خزانه دولتهای نفتی منطقه، و سوگلی همه اینها هم رژیم بعثی بود که از همه طرف کمکها را به او می‌رساندند؛ شکست داد و ناکام کرد.

## خاطرات فراموش نشدنی از نیروی هوایی

بیانات در دانشگاه شهید ستاری

۱۳۸۱/۱۰/۰۴



من فراموش نمی‌کنم آن چهره‌های پُر امید و دل‌های شجاع و آن مجموعه جوانان نیروی هوایی را که در تهران و سایر مراکزی که پایگاه‌های نیروی هوایی در آن مستقر بودند، با تلاشی مؤمنانه و مجاهدانه، کارها را پیش بردند؛ حتی بدون آن که در بسیاری از موارد، مسؤولان انقلاب در روزهای اول، از سرمایه‌های ارزشمند خود در مجموعه نیروهای مسلح، مطلع باشند. همین جوانان مؤمن، نیروی هوایی را به قابلیت‌ها و کارایی‌هایی رساندند که توانست تجهیزات جنگی را آماده و به‌روز کند؛ آنها را در دفاع از مردم به کار بیندازد و جبهه جنگ را که به‌طور نابرابر از یک سو به وسیله مراکز قدرت در دنیا تقویت می‌شد و از سوی دیگر در غربت کامل بود، به نفع ملت ایران - یعنی جبهه غریب و مظلوم جنگ - بیاراید.

شهادای ما منقلب شده بودند |

بیانات در دیدار جمعی از مدیران صدا و سیما

| ۱۳۸۱/۱۱/۱۵ |



من یکبار در جمعشان حاضر شدم و عکسی را - که یا همراهم بود، یا دیده بودم - نشان دادم که جوانی را با مُد آن روز که موهای سرش را به‌طور خاصی آرایش کرده و کراوات بسته بود، نشان می‌داد. به آنها گفتم این یکی از شهدای ماست! شهدای ما کسانی نبودند که از اوّل زندگیشان با دعا و تقوا و زیارت و میل به شهادت مأنوس باشند، بلکه اینها منقلب شدند

## تفاوت خرمشهر و بغداد

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه

۱۳۸۲/۰۱/۲۲



من مایلم این‌جا یادی از «محمد جهان‌آرا» شهید عزیز خرمشهر و شهدایی که در خرمشهرِ مظلوم آن‌طور مقاومت کردند بکنم. آن‌روزها بنده در اهواز از نزدیک شاهد قضایا بودم. خرمشهر در واقع هیچ نیروی مسلّحی نداشت؛ نه که صدوبیست هزار نداشت بلکه ده هزار، پنج هزار هم نداشت. چند تانک تعمیری از کار افتاده را مرحوم شهید «قارب‌پرست» - که افسر ارتشی بسیار متعهدی بود - از خسروآباد به خرمشهر آورده بود، تعمیر کرد. (البته این مال بعد است. در قسمت اصلی خرمشهر که نیرویی نبود). محمد جهان‌آرا و دیگر جوانان ما در مقابل نیروهای مهاجم عراقی - یک لشکر مجهز زرهی عراقی با یک تیپ نیروی مخصوص و با نود قبضه توپ که شب و روز روی خرمشهر می‌بارید - سی و پنج روز مقاومت کردند. همان‌طور که روی بغداد موشک می‌زدند، خمپاره‌ها و توپهای سنگین در خرمشهر روی خانه‌های مردم مرتب می‌باریدند. با این حال جوانان ما سی و پنج روز مقاومت کردند؛ اما بغداد سه روزه تسلیم شد! ملت ایران! به این جوانان و رزمندگان افتخار کنید. بعد هم که می‌خواستند خرمشهر را تحویل بگیرند، دوباره سپاه و ارتش و بسیج با نیرویی به‌مراتب کمتر از نیروی عراقی رفتند خرمشهر را محاصره کردند و حدود پانزده هزار اسیر در یکی دو روز از عراقیها گرفتند.



## عرفای بیست‌ساله

بیانات در دیدار دانشجویان دانشگاه شهید بهشتی

۱۳۸۲/۰۲/۲۲



فراموش نمی‌کنم خاطره‌ی جوان نوزده یا بیست‌ساله‌ای که بعد از شهادتش وصیت‌نامه‌ی او را دیدم. او نوه‌ی یکی از علمای معروف و مراجع تقلید زمان خود بود و آن مرجع تقلید و عالم معروف، اهل سلوک و معرفت و توحید شمرده می‌شد. وقتی وصیت‌نامه‌ی جوان را خواندم، این‌طور فهمیدم که این جوان نوزده، بیست‌ساله‌ی دانشجو، در رسیدن به آن حالت حضور، کشف و عروج معنوی و روحی - چیزی که هر سالک و عارف و هر جویای حقیقتی، آرزوی آن را دارد - اگر از پدر بزرگ مجتهد و عارف خود که شاید شصت، هفتاد سال هم در آن راه زحمت کشیده بود، جلوتر نباشد، عقبتر نیست.

## کتاب‌هایی که حتماً باید بخوانید |

بیانات در دیدار اعضای کنگره‌ی حکمت مطهر |

| ۱۳۸۲/۱۲/۱۸ |



بنده از چیزهایی که برای صاحبان فکر و کسانی که می‌خواهند افکار اسلامی را برای مردم بیان کنند - مبلغان دینی، اهل منبر، سخنگویان دینی - واقعاً لازم می‌دانم، این است که یک دوره کتابهای مرحوم مطهری را بخوانند. شیوه‌ی پیدا کنید که این کتابها خوانده شود؛ هم در کتابهای درسی بیاید، هم در دانشگاه‌ها بیاید. خوشبختانه کتابهای ایشان سهل‌التناول است؛ یعنی نگارش خیلی شیرین و خوبی دارد. قلم ایشان از بیانشان خیلی بهتر بود. ایشان می‌گفتند من از شنیدن سخنرانیهای خودم اصلاً خوشم نمی‌آید؛ اما نوشته‌های خودم را که می‌خوانم، خوشم می‌آید. بنده هم البته در این زمینه؛ حق را به ایشان می‌دادم؛ سخنرانی ایشان آنقدر جذاب نبود که نوشته‌ی ایشان. نوشته‌های ایشان حقیقتاً خیلی شیرین، روان و شیواست؛ لذا هرچه بیشتر اینها باید گسترش پیدا کند. علما و فضلا و جوانها - بخصوص طلاب جوان ما - باید یک دوره کتابهای شهید مطهری را خوانده باشند؛

## سنگری کوچک که پناهگاهی بزرگ بود

بیانات در دیدار اعضای حکمت مطهر

۱۳۸۲/۱۲/۱۸



در همان روزگار هم افکار شهید مطهری جایگاه امنی بود برای جوانهای طالب و عاشق فکر اسلامی که در زیر بمباران شدید تفکرات بیگانه قرار می‌گرفتند؛ مارکسیست‌ها یک‌طور، غربگراها یک‌طور؛ هم در دانشگاه‌ها وجود داشت، هم در محیط بیرون از دانشگاه‌ها، و هم حتی در حوزه‌های علمیه. شهید مطهری یک سنگر و یک مأمن برای این افراد شد تا بتوانند خود را زیر سایه‌ی این تفکر عمیق و مستحکم حفظ کنند؛ هم دین خود را حفظ کنند، هم بتوانند دفاع کنند و حرف نو داشته باشند. البته مرحوم مطهری دایره‌ی کارش به حسب ظاهر کوچک بود. همین جلساتی که آقای لاریجانی اشاره کردند، جلسات کوچکی بود؛ این گوشه، آن گوشه، کلاس درسِ فلان دانشکده بود؛ حداکثرش مثلاً جلسه‌یی بود در فلان‌جا با چند صد نفر آدم؛ اما خود ایشان هم یقیناً پیش‌بینی نمی‌کرد که این جلسات کوچک چه آثار بزرگی باقی خواهد گذاشت. این، جایگاه شهید مطهری است؛ این جایگاه باید درست شناخته و تعریف شود و موارد و مصادیق آن روشن گردد؛ اینها باید بیان شود.

## شهید صدر عمود فکری جامعه‌ی اسلامی بود

بیانات در دیدار خانواده شهید آیت‌الله سید محمدباقر صدر

۱۳۸۳/۰۳/۱۹



من سال ۱۳۳۶ به عراق رفتم و آقای سید محمدباقر صدر را آن‌جا دیدم. ایشان خیلی جوان بود؛ حدود بیست‌وپنج سالش بود. ایشان همان وقت هم معروف به فضل بود. آن موقع من جوان‌تر از ایشان بودم؛ حدود هجده سال داشتم. الحمدلله سایر اعضای خانواده‌ی شما هم صاحبان استعدادهای بالا و خوب بودند؛ مثل مرحوم آقای آقا رضا، آقای آقا موسی.

... اول انقلاب وقتی خبر شهادت آیه‌الله صدر به ما رسید، ضربه‌ی بسیار سنگینی بود. ایشان برای نظام اسلامی و جامعه‌ی اسلامی واقعاً عمود فکری بودند. از قبل از انقلاب، ما از کتابها و فعالیتهای بسیار باارزشی که ایشان داشتند، مطلع بودیم. بعد هم که انقلاب پیروز شد، ایشان پیامهای بسیار خوبی دادند. به آقای صدر خیلی امید بود. خدا لعنت کند صدام را.

## سرداری که مادرش فکر می‌کرد مستخدم سپاه است!

بیانات در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای استان همدان

۱۳۸۳/۰۴/۱۶



در اطلاعاتی که به من داده شد، خواندم که در بین همین شهدای همدان شما، یک سردار سپاهی - که دارای شأن و موقعیتی هم بوده است - وجود داشته که وقتی مادرش از او می‌پرسد تو در سپاه چه کاره‌ای، جواب می‌دهد: من در سپاه جاروکشی می‌کنم. مادرش خیال می‌کرده واقعاً این جوان در سپاه یک مستخدم معمولی است. حتی وقتی برای این جوان به خواستگاری هم می‌روند و خانواده‌ی دختر سؤال می‌کنند پسر شما چه کاره است، مادرش می‌گوید در سپاه مستخدم است! بعد در اجتماعی که مراسمی بوده، یک نفر داشته سخنرانی می‌کرده، این مادر می‌بیند آن شخص خیلی شبیه پسرش است. می‌پرسد این شخص کیست. می‌گویند این فلانی است؛ یکی از سرداران سپاه. آن مادر، آن وقت پسرش را می‌شناسد!

ما مطالبی که در تاریخ خوانده بودیم، مثل افسانه به گوش ما می‌آمد؛ اما آنها را در زندگی واقعی خودمان دیدیم. من این را به جوانها می‌خواهم بگویم؛ به فرزندان شهدا و به خانواده‌های آنها: آن عظمتی که خانواده‌های شهدا و پدرها و مادرها و همسرها نشان داده‌اند، از عظمت خود شهدا کمتر نیست. ما مادران و پدرانی را دیدیم که اینها با حادثه‌ی سنگین و کوبنده‌ی فقدان فرزند خودشان مثل بشارت برخورد کردند؛ چون می‌دانستند که فرزند آنها در چه راهی حرکت می‌کند.

## عبور از اروند

بیانات در دیدار جمعی از نخبگان علمی

۱۳۸۳/۰۷/۰۵



فرزندان عزیز من! مواظب باشید از مسأله‌ی دفاع مقدس که در این کشور اتفاق افتاد، غافل نشوید؛ کار بزرگی انجام گرفت. آن جوانها مثل شماها بودند؛ اکثر این جوانهایی که در جنگ نقشهای مؤثر ایفا کردند، از قبیل همین دانشجوها بودند و خلیه‌هایشان هم جزو نخبه‌ها بودند. دلیل نخبه بودنشان هم این بود که یک جوان بیست و دو، سه ساله فرماندهی یک لشکر شد؛ آن‌چنان توانست آن لشکر را هدایت کند و آن‌چنان توانست طراحی عملیات را، که هرگز نکرده بود، بکند که نه فقط دشمنانی را که مقابل ما بودند - یعنی سربازان مهاجم بعثی عراق - متعجب کرد، بلکه ماهواره‌های دشمنان را هم متعجب کرد. ما والفجر هشت را که حرکت نشدنی و باور نکردنی است، داشتیم؛ درحالی‌که ماهواره‌های امریکایی برای عراق - لابد این موضوع را شنیدید و مطلعید - کار میکردند؛ اطلاعات به آن کشور میدادند؛ یعنی دائماً قرارگاه‌های جنگی رژیم بعثی با دستگاه‌های خبری امریکایی و با ماهواره‌هایشان مرتبط بودند و آن ماهواره‌ها نقل و انتقال و تجمع نیروهای ما را ثبت میکردند و بلافاصله به آنها اطلاع میدادند که ایرانیها کجا تجمع کرده‌اند و کجا ابزار کار گذاشته‌اند. حتماً میدانید که اطلاعات در جنگ، نقش بسیار مهم و فوق‌العاده‌ی دارد؛ اما زیر دید این ماهواره‌ها، ده‌ها هزار نیرو رفتند تا پای اروند رود و دشمن نفهمید! با شیوه‌های عجیب و غریبی که میدانم شماها چیزی از آنها نمیدانید - البته آن وقت برای ماها روشن بود، بعد هم برای مردم آشکار شد؛

منتها متأسفانه معارف جنگ دست‌به‌دست نمیشود؛ یکی از مشکلات کار ما این است؛ لذا شماها خبر ندارید - اینها با کامیون، با وانت، به شکل‌های گوناگون، مثل این که گویا هندوانه بار کرده‌اند، توانستند دهها هزار نیروی انسانی را با پوششهای عجیب و غریب و در شبهای تاریکی که ماه هم در آن شبها نبود، به کناره‌ی اروندرود منتقل کنند و از اروندرود که عرض آن در بعضی از قسمتها به دو، سه کیلومتر میرسد، این نیروهای عظیم را عبور بدهند به آن طرف؛ از زیر آب و با آن وضع عجیبی که اروند دارد که شماها شاید آن را هم ندانید. اروند دو جریان دارد: یک جریان از طرف شمال به جنوب است که آن، جریان اصلی اروند است و رودخانه‌ی دجله و فرات هم در همین جریان به اروند متصل میشوند و با هم به طرف خلیج فارس می‌روند؛ جریان دیگر، عکس این جریان است و آن، در مواقع مدّ دریاست. در این مواقع، آب دریا به قطر حدود دو، سه یا چهار متر از طرف دریا، یعنی از طرف جنوب، می‌آید به طرف شمال؛ یعنی دریا سرریز میشود در رودخانه. با این حساب، یعنی اروند دو جریان صدوهشتاد درجه‌یی کاملاً مخالف همدیگر دارد. به‌هرحال، با یک چنین وضع پیچیده‌یی - آن زمان ما در جریان جزئیات کار قرار می‌گرفتیم و آن دلهره‌ها و کذا و کذا - رزمندگان اسلام توانستند به آن جا بروند و منطقه‌یی را فتح کنند و کار شگفت‌آوری را انجام دهند. این کار، کار همین دانشجوها و همین جوانان و همین نخبه‌هایی بود که در بسیج و در سپاه بودند. آنها یک مشت جوان مؤمن بودند که در برهه‌ی بسیار حساسی آن کار را انجام دادند که اگر آن کار را نمی‌کردند، امروز بخشی از کشور شما هم رفته بود و حکومتی هم که در ایران بود، حکومت شکست‌خورده‌ی ضعیفِ تحقیرشده‌ی ذلیلی بود که ناچار بود هرچه دیگران می‌گویند - نه بزرگها و گردن‌کلفت‌های دنیا، بلکه این خرده‌ریزه‌های دور و اطراف حتی - تحمل کند. امروز یک کشور عزیز، قدرتمند و یک ملت سربلند و دولتی مقتدر در کشور شماست که تصمیم‌گیرهای دنیا ناگزیرند و اقرار میکنند که نظر جمهوری اسلامی را باید در مسائل مهم و حساس جهانی ملاحظه و رعایت کنند. این به برکت آن فداکارییی است که آن جوانها کردند؛ به یاد آن جوانها باشید.

## کارستان بابایی

بیانات رهبر معظم در دیدار مسؤولان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی

۱۳۸۳/۱۰/۲۳



چند روز قبل خانواده‌ی شهید بابایی این‌جا آمده بودند؛ این خاطره یادم آمد و برای آنها گفتم. سال ۶۱ شهید بابایی را گذاشتیم فرمانده پایگاه هشتم شکاری اصفهان. درجه‌ی این جوان حزب‌اللهی سرگردی بود، که او را به سرهنگ تمامی ارتقاء دادیم. آن‌وقت آخرین درجه‌ی ما سرهنگ تمامی بود. مرحوم بابایی سرش را میتراشید و ریش می‌گذاشت. بنا بود او این پایگاه را اداره کند. کار سختی بود. دل همه میلرزید؛ دل خود من هم که اصرار داشتم، میلرزید، که آیا می‌تواند؟ اما توانست. وقتی بنی‌صدر فرمانده بود، کار مشکل‌تر بود. افرادی بودند که دل صافی نداشتند و ناسازگاری و اذیت می‌کردند؛ حرف می‌زدند، اما کار نمی‌کردند؛ اما او توانست همان‌ها را هم جذب کند. خودش پیش من آمد و نمونه‌یی از این قضایا را نقل کرد. خلبانی بود که رفت در بمباران مراکز بغداد شرکت کرد، بعد هم شهید شد. او جزو همان خلبان‌هایی بود که از اول با نظام ناسازگاری داشت. شهید عباس بابایی با او گرم گرفت و محبت کرد؛ حتی یک شب او را با خود به مراسم دعای کمیل برده بود؛ با این‌که نسبت به خودش ارشد هم بود. شهید بابایی تازه سرهنگ شده بود، اما او سرهنگ تمام چند ساله بود؛ سن و سابقه‌ی خدمتش هم بیشتر بود. در میان نظامی‌ها این چیزها خیلی مهم است. یک روز ارشدیت تأثیر دارد؛ اما او قلباً و روحاً تسلیم بابایی شده بود. شهید بابایی می‌گفت دیدم در دعای کمیل شانه‌هایش از گریه میلرزد و اشک میریزد. بعد رو کرد به من و گفت: عباس! دعا کن من شهید بشوم! این را بابایی پس از شهادت آن خلبان به من گفت و گریه کرد.



مرگ تاجرانه |

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای کرمان

| ۱۳۸۴/۰۲/۱۲ |



رهبر انقلاب در دیدار امروز (۲۸/۳/۹۶) با خانواده شهدای مرزبانی و شهدای مدافع حرم در بیان مقام شهدا و مساله شهادت فرمودند: بنده از قدیم در سخنرانی‌ها و گفتگوها با دوستان میگفتم شهادت مرگ تاجرانه است.

«بنده قبل از انقلاب در مسجدی در مشهد نماز میخواندم و برای مردم صحبت میکردم؛ جوان‌ها هم جمع میشدند. آن وقت شهادت مثل دوران بعد از انقلاب، این‌طور ارزان نبود؛ اما شهدایی داشتیم. به آنها میگفتم: جوان‌ها! برادرها! شهادت، مرگ تاجرانه و مرگ آدم‌های زرتنگ است. این هدیه را خدا به چه کسی میدهد؟ خدا این هدیه را ارزان نمیدهد؛ به کسانی میدهد که در راه او مجاهدت کنند.»

## روزهای غربت خرمشهر |

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا

| ۱۳۸۴/۰۳/۰۳ |



بنده در همان دوران غربت - وقتی خرمشهر در اشغال دشمنان بیگانه بود - نزدیک پل خرمشهر رفتم و به چشم خود دیدم وضعیت چگونه است. فضا غم‌آلود و دلها سرشار از غصه بود و دشمن با اتکاء به نیروهای بیگانه که به او کمک می‌کردند - همین امریکا و غربی‌ها و همین مدعیان دروغگو و منافق حقوق بشر - در خرمشهر مستقر شده بود. تانکهای او، وسایل پیشرفته‌ی او، هواپیماهای مدرن او، نیروهای تا دندان مسلح او؛ بچه‌های ما آر. پی. جی هم نداشتند؛ با تفنگ می‌جنگیدند؛ اما با ایمان و با صلابت. همین جوانان، با دست خالی، اما با دل پُر از امید و ایمان به خدا، بدون این که ابزار پیشرفته‌ی داشته باشند و بدون این که دوره‌های جنگ را دیده باشند، وسط میدان رفتند و بر همه‌ی آن عوامل غلبه پیدا کردند.

## مژده‌ی تلفنی شهید صیاد شیرازی

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا

۱۳۸۴/۰۳/۰۳



روز سوم خرداد، همان ساعت اولی که رزمندگان ما خرمشهر را گرفته بودند، مرحوم شهید صیاد شیرازی به من تلفن کرد - بنده آن وقت رئیس جمهور بودم - و گزارش اوضاع جبهه را می‌داد. می‌گفت الان هزاران سرباز و افسر عراقی صف بسته‌اند، برای این که بیایند ما دستهایشان را ببندیم و اسیر شوند! قدرت معنوی یک ملت این است. فقط خرمشهر نیست - خرمشهر یک نماد است - کربلای ۵ ما هم همین‌طور بود؛ والفجر ۸ ما هم همین‌طور بود؛ فتوحات فراوان دیگر ما هم همین‌طور بود؛ عملیات خیبر و بدر و مجموعه‌ی هشت سال دفاع مقدس ما هم همین‌طور بود. البته ناکامی و شکست هم داشتیم و شهید هم دادیم؛ میدان مبارزه است.

## روزی که دنیا به ایران به چشم فاتح نگاه کرد

بیانات در مراسم صبحگاه مشترک بسیج

| ۱۳۸۴/۰۶/۰۲ |



وقتی خرمشهر سقوط کرد، نماد قوی پندگی دشمن بود و مظلومیت ملت ایران. وقتی ملت ایران با قدرت خرمشهر را از دشمن پس گرفت و هزاران نیروی رزمنده‌ی دشمن را اسیر کرد، در واقع سرنوشت نهایی جنگ نوشته شد. همان روزها سران چند کشور برای وساطت به ایران آمده بودند. یکی از برجستگان سیاسی معروف انقلابی دنیا - که رهبر یکی از کشورهای آفریقایی بود - به من گفت امروز مسأله‌ی ایران و جمهوری اسلامی در دنیا بکلی با قبل از فتح خرمشهر متفاوت است؛ امروز همه به چشم فاتح و پیروز به شما نگاه میکنند. و حقیقت هم همین بود. شش سال بعد از آن صرف شد تا نظام جمهوری اسلامی بتواند بر زرادخانه‌ی عظیم جهانی - که پشت سر رژیم بعثی صدام قرار داشت - پیروز شود. و ما پیروز شدیم و توانستیم بر دشمنی که شوروی سابق و ناتو و امریکا از او حمایت میکردند، به او تجهیزات میدادند، به او سلاح شیمیایی میدادند، به او کمکهای مؤثر اطلاعاتی میدادند، فائق بیاییم؛ این به برکت حضور مردم بود؛ یعنی حضور بسیج؛ یعنی جوانان با اخلاص.

## سرهنگی که برای شکار تانک التماس می کرد

بیانات در دیدار جمعی از پیشکسوتان جهاد و شهادت و خاطره‌گویان دفتر ادبیات و هنر مقاومت

۱۳۸۴/۰۶/۳۱



بچه‌های شهید چمران در ستاد جنگ‌های نامنظم جمع می‌شدند و هر شب عملیات می‌رفتند و بنده را هم گاهی با خودشان می‌بردند. یک شب دیدم افسری با من کار دارد؛ به‌نظرم سرهنگ ۲ یا سرگرد بود. چون محل استقرار ما لشکر ۹۲ بود، لذا به اینها نزدیک بودیم. آن افسر پیش من آمد و گفت: من با شما یک کار خصوصی دارم. من فکر کردم مثلاً می‌خواهد درخواست مرخصی بدهد. یک‌خرده لجم گرفت که حالا در این حیص و بیص چه وقت مرخصی رفتن است. اما دیدم با حالت گریه آمد و گفت: شب‌ها که این بچه‌ها به عملیات می‌روند، اگر می‌شود، من را هم با خودشان ببرند(!) بچه‌ها شب‌ها با مرحوم شهید چمران به قول خودشان به شکار تانک می‌رفتند و این سرهنگ آمده بود التماس می‌کرد که من را هم ببرید

## آخرین ملاقات شهید کاظمی و رهبر انقلاب

بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه

۱۳۸۴/۱۰/۲۱



دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این که دعا کنید من روسفید بشوم، دوم این که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذراندید، نباید بمیرید؛ شماها همه تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد. بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته‌ی شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان شاء الله خبر من را هم به تان بدهند!

فاصله‌ی بین مرگ و زندگی، فاصله‌ی بسیار کوتاهی است؛ یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاءالله دارند. همه خدا را ملاقات میکنند؛ هر کسی یک طور؛ بعضیها واقعاً روسفید خدا را ملاقات میکنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند؛ اینها زحمت کشیده بودند.

## رشادت مردم خوزستان

بیانات در دیدار کاروانهای راهیان نور در دهلاویه

۱۳۸۵/۰۱/۰۵



در همین جا بود که من دل‌هایی لبریز از عشق و وفا به خاندان پیامبر خدا (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) و سرشار از وفاداری به میهن اسلامی را می‌دیدم، که از جوانان خود پاره‌هایی آهن، و از مردانشان دژهایی تسخیرناپذیر برای دفاع از مرزهای میهن ساخته بودند. من در اینجا، روزها و شب‌هایی را با هم‌میهنانی پُراخلاص و محبت و دارای غیرت دینی و شهامت حسینی به سر بردم. آنان در جهاد خود علیه انگلیسیها و عمال مزدورشان، و در راه انقلاب اسلامی و استقلال و شرف و عزت میهن، افتخارات عظیمی را برای خود به ثبت رسانده‌اند.

نُه سال پیش، وقتی در اهواز با برادران عزیز و ارجمندی که از حمیدیه، سوسنگرد، شادگان، هویزه و سایر مناطق خوزستان آمده بودند، دیدار کردم، همین خاطرات در ذهنم تازه شد و در سخنان شعرا و خطبای عرب این منطقه، که به گوش همه‌ی ملل عرب رسید، انعکاس یافت.

## دوست دارم این کتاب را بخوانید

بیانات در دیدار جمعی از کارگردانان سینما و تلویزیون

| ۱۳۸۵/۳/۲۳ |



من یکبار دیگر دو، سه سال پیش در یک جلسه‌ی مجموعه‌ای از دوستان هنرمند - سینماگر و نقاش و مجسمه‌ساز و ... - این را گفتم، شما به عنوان یک هنرمند، دنبال زیباییها و ظرافتهای عالم وجود می‌گردید تا اینها را بشناسید، بیرون بکشید، برجسته کنید و نشان بدهید؛ کار هنرمند این است؛ یعنی ظرافتها، زیباییها، ریزه کاریها، دقایق و حقایق غیر قابل دید با چشم غیرمسلح به هنر را با سلاح هنر و نگاه هنرمندانه، بیرون می‌کشد و نشان می‌دهد. اینکه می‌گویم زیبایی، معنایش این نیست که زشتیها را نمی‌تواند بیرون بکشد و نشان دهد؛ چرا، آن هم جزو ظرافتهاست. به آن جمع گفتم، شما به عنوان کسی که دنبال زیباییها می‌گردید، چطور می‌توانید زیباییهای دفاع هشت ساله‌ی یک ملت دست خالی را از میهن خودش، از کشور خودش، از ملت خودش و از نظام خودش، در آن میدان دشوار نادیده بگیرد. الان چند سالی است که کتابهایی درباره‌ی سرداران و فرماندهان جنگ باب شده و می‌نویسند و بنده هم مشتری این کتابهایم و می‌خوانم. با اینکه بعضی از اینها را من خودم از نزدیک می‌شناختم و آنچه را هم که نوشته، روایت‌های صادقانه است - این هم حالا آدم می‌تواند کم و بیش تشخیص دهد که کدام مبالغه‌آمیز است و کدام صادقانه است - بسیار تکان‌دهنده است؛ آدم می‌بیند این شخصیت‌های برجسته، حتی در لباس یک کارگر به میدان جنگ آمده‌اند؛ این اوستا عبدالحسین بُرنسی، یک جوان مشهدی بتا، که قبل از انقلاب یک بتا بود و با بنده هم مرتبط بود، شرح حالش را نوشته‌اند و من توصیه می‌کنم و واقعاً دوست



می‌دارم شماها بخوانید. من می‌ترسم این کتابها اصلاً دست شماها نرسد. اسم این کتاب «خاکهای نرم کوشک» است؛ قشنگ هم نوشته شده. ایشان اول جنگ وارد میدان نبرد شده بود و بنده هم هیچ خبری نداشتم. بعد از شهادتش، بعضی از دوستان ما که به مجموعه‌های دانشگاهی و بسیج رفته بودند و با این جوان بی‌سواد - بی‌سواد به معنای مصطلح؛ البته سه، چهار سالی درس طلبگی خوانده بوده، مختصری هم مقدمات و ابتدایی و اینها را هم خوانده بوده - صحبت کرده بودند، می‌گفتند آن‌چنان برای اینها صحبت می‌کرده و حرف می‌زده که دل‌های همه‌ی اینها را در مشت می‌گرفته؛ به خاطر همین که گفتم، یک معرفت درونی را، یک ادراک را، یک احساس صادقانه را و یک فهم از عالم وجود را منعکس می‌کرده؛ بعد هم بعد از شجاعت‌های بسیار و حضور در میدان‌های دشوار، به شهادت می‌رسد؛ که حالا کاری به جزئیات آن ندارم. این زیبایی‌هایی که آدم در زندگی یک چنین آدمی یا شهید همت و شهید خرازی می‌تواند پیدا کند و یا اینهایی که حالا هستند، نظیرش را شما کجا می‌توانید پیدا کنید؟ کجا می‌شود پیدا کرد؟

وصله پینه‌ی تانک‌های غنیمتی |

| ۱۳۸۵/۰۷/۲۹ |



بعد از اینکه جنگ تمام شده بود - به نظرم آخر سال ۶۷ بود - در سفری که بنده - آن وقت رئیس جمهور بودم - و مسئولان به یوگسلاوی سابق - که از هم پاشید و یکی از مراکز مهم پشتیبانی عراق بود - داشتیم، پس از یک مذاکره‌ی طولانی و مفصل، حاضر نشد حتی تانگش را به ما بفروشد! در حالی که هر وقت عراقیها در جبهه کم می‌آوردند، بلافاصله انواع و اقسام تانگهای شرقی و غربی برایشان می‌آمد؛ وقتی یک تانگشان ضربت می‌خورد، معطلش نمیشدند، جرثقیل را می‌آوردند و آن را به داخل هور یا رودخانه پرتاب می‌کردند و از دُور خارجش می‌کردند؛ برایشان اهمیتی نداشت. حالا بچه‌های ما با چه زحمتی این تانگهای غنیمتی را گیر می‌آوردند، وصله پینه می‌کردند و استفاده می‌کردند.

## اراده‌هایی که از بین نمی‌روند |

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای سمنان

| ۱۳۸۵/۰۸/۱۸ |



نقل می‌کنند پسر بچه ی چهارده، پانزده ساله پشت فرمان بولدوزر نشسته بود و خاکریز می‌زد؛ از بس کوچک بود، پشت فرمان دیده نمی‌شد! گاهی می‌خواست جلوش را ببیند، مجبور بود از روی صندلی اش بلند شود و ببیند؛ این بچه تا صبح خاکریز زد. این جوانها کجایند؟ در بین شماهایند؛ در میان این ملتند. این اراده‌ها کجایند؟ اینها تشکیل دهنده ی اراده‌ی عمومی ملت ایران هستند و از بین نمی‌روند.

بعضی دل خوش کردند و گفتند هر چه از انقلاب دورتر بشوید، انقلاب کم‌رنگتر خواهد شد. می‌بینند که نشد. آن اراده‌هایی که می‌ایستد و اعلام می‌کند که در مقابل تهدید ابرقدرتِ زیاده طلبِ جهانی از چیزی نمی‌ترسد، همین اراده‌هاست؛ همین‌ها هستند؛ و جوانهایی که پشت سر اینها آمده‌اند.

از شهریور ۱۳۲۰ تا محاصره پاوه

بیانات در دیدار خانواده شهدای سمنان

۱۳۸۵/۰۸/۱۸



یک روز - در شهریور ۱۳۲۰ - چند لشگر از شرق و چند لشگر از غرب وارد کشور شدند و چند تا هواپیما در آسمانها پیدا شدند؛ نیروهای نظامی آن روز کشور از پادگانها هم گریختند! نه فقط در جبهه ها نماندند، بلکه آنهایی هم که در پادگان بودند، خزیدند تو خانه ها و خود را مخفی کردند! یک روز هم همین ملت ساعت ۲ بعد از ظهر امام اعلام کرد که مردم بروند پاوه را از دست دشمنان خارج کنند؛ مرحوم شهید چمران به خود من گفت: به مجرد اینکه پیام امام از دیوار پخش شد، ما که آنجا در محاصره ی دشمن بودیم، احساس کردیم که دشمن دارد شکست می خورد. بعد از چند ساعت هم سیل جمعیت به سمت پاوه راه افتاد. من ساعت چهار و پنج همان روز در خیابان به طرف منزل امام می رفتم؛ دیدم اصلاً اوضاع دگرگونه است. همین طور مردم در خیابانها سوار ماشینها می شوند و از مراکز سپاه و مراکز مربوط به اعزام جبهه، به جبهه ها می روند. این همان مردمند؛ اما فکر و محتوای ذهن تغییر پیدا کرده است؛ آرمان پیدا کردند؛ به هویت خودشان واقف شدند؛ خود را شناخته اند. همین طور باید پیش برود.

## تجربه موفق مردم یزد در دفاع مقدس

بیانات در دیدار مردم یزد

۱۳۸۶/۱۰/۱۲



تجربه‌ی مردم یزد و استان یزد در دفاع مقدس هم تجربه‌ی موفقی بود. مردم یزد تو خانه‌ها نشستند تا برای پیروزی رزمندگان فقط دعا کنند؛ وارد میدان جنگ شدند. من فراموش نمیکنم در جبهه‌ی نبرد، تیپ الغدیر و پادگان الغدیر یزدیها یکی از بهترین، قوی‌ترین، پرخطرپذیرترین و منضبطترین مجموعه‌های نظامی‌ای بود که ما در میدان جنگ دیدیم.

## شیرازی‌ها و روزهای سخت خرمشهر |

بیانات در مراسم مشترک نظامی نیروهای مسلح فارس |

| ۱۳۸۷/۰۲/۱۲ |



در آن دوره‌ی آغاز جنگ تحمیلی در سال اول - که دوره‌ی محنت نیروهای مسلح بود - در اهواز مزده‌ی گسیل تیپ ۳۷ زرهی و تیپ ۵۵ هوابرد، دل‌های مسئولان دفاع را در آنجا خرسند میکرد. در بازدید از خرمشهر در آن روزهای بسیار سخت و دشوار، جوانان جان بر کفی را دیدم که آماده‌ی فداکاری و جانبازی بودند؛ گفتم: از کجا آمدید؟ گفتند: از شیراز. بعد هم بمرور تشکیل لشگر فجر و لشگر المهدی، آن روز از مجموعه‌ی استان فارس و شیراز، یکی از نقاط قوت عرصه‌ی نبرد بود. واحدهای پشتیبانی، واحدهای آموزشی، مرکز پیاده، مرکز زرهی، بخش‌های مربوط به صنایع الکترونیک و پشتیبانی‌های وزارت دفاع هر کدامی یادی و نامی و خاطره‌ای و نشانی از خود در این دوران پر ماجرای دفاع مقدس و پس از آن به یادگار گذاشتند.

## ره صد ساله را یک شبه رفتند |

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای فارس

| ۱۳۸۷/۰۲/۱۳ |



در میان همین شهدای عزیز شما شیرازیها و فارسی‌ها، در یک وصیت‌نامه‌ای خواندم که شهید می‌گوید: من بیقرارم، بیقرارم! آتشی در دل من است که مرا بی‌تاب کرده است؛ به هیچ چیز دیگر آرامش پیدا نمی‌کنم مگر به لقاء تو؛ ای خدای محبوبِ عزیز! این سخن یک جوان است! این همان چیزی است که یک سالک و یک عارف، بعد از سالها مجاهدت و سالها ریاضت ممکن است به آن جا برسد؛ اما یک جوان نوحاسته، در میدان نبرد و در میدان جهاد آن‌چنان مشمول تفضل الهی قرار می‌گیرد که این ره صد ساله را یک‌شبه می‌پیماید و این احساس بی‌قراری و شوق، از سوی پروردگار پاسخ مناسب می‌یابد. خود این شوق هم لطف خدا و جاذبه‌ی حضرت حق متعال است. این شگفتی بزرگی است.

«بچه‌هایم را خودم در خاک گذاشتم دستم نلرزید!»

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا فارس

۱۳۸۷/۰۲/۱۳



مادر دو شهید به من گفت: من بچه‌هایم را خودم دفن کردم، در خاک گذاشتم و دستم نلرزید! پدر چند شهید گفت: اگر چند برابر اینها من بچه داشتم، حاضر بودم آنها را در راه خدا بدهم! این چه عنصری است؟ این چه جوهری است؟ این چه برق درخشنده‌ای است که خدا در دل حادثه‌ی شهادت قرار داده است که این جور دنیای تاریک را روشن می‌کند؟ هشت سال ملت ایران با این برق درخشان در دل مرد و زن خود، همراه بود. و خدا دستگیری کرد؛ خدا کمک کرد.



## حضور نمایان مردم فارس در جنگ تحمیلی

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدای فارس

۱۳۸۷/۰۲/۱۳



اول انقلاب و اوائل جنگ تحمیلی، در دورانی که جبهه‌ها از همه طرف محنت‌بار بود و اکثر خرمشهر زیر چکمه‌ی اشغالگران بود، بنده به منطقه‌ی آبادان و این بخش خرمشهر رفتم؛ یک عده جوان با اخلاص نورانی پرشور، با سلاح‌های ابتدائی به آنجا آمده بودند برای این که بجنگند؛ گفتم: از کجا آمده‌اید؟ گفتند: از شیراز. در سرتاسر دوران جنگ تحمیلی بچه‌های استان فارس - چه در لشکر فجر، چه در لشکر المهدی و چه در یگان‌های ارتشی که در شیراز مستقرند و بسیاری از کارکنان آنها شیرازی یا اهل شهرهای استان فارسند - وجودشان اثرگذار و نمایان بود.

## نفسِ گرم شهید دستغیب

بیانات در دیدار جانبازان و ایثارگران و خانواده‌های شهدای استان فارس

۱۳۸۷/۰۲/۱۳



شیراز مأمّن امامزادگان بزرگوار بود؛ در هیچ نقطه‌ای از کشور به قدر فارس، مرقدِ امامزاده وجود ندارد. معنای این حرف این است که از هر کجا امامزاده‌ها و فرزندان معصومین، یا از جور خلفا می‌گریختند و یا به امید کمک مردم حرکت می‌کردند، متوجه شهر شیراز یا شهرهای دیگر استان فارس می‌شدند. آن معنویتی که شخصیتی مثل شهید بزرگوار مرحوم آیت‌الله دستغیب مظهر آن معنویت بود، از این خانواده و از این مرکز فیاض تمام نشدنی اهل بیت (علیهم‌السلام) سرچشمه گرفته است. این عمق انگیزه‌ی دینی را نشان می‌دهد. این نورانیت، شخصیتی مثل شهید دستغیب می‌سازد و می‌پروراند و نفسِ گرم آن شهید عزیز، در این منطقه این همه دل جوان و جوینده را شیدای معنویت می‌کند؛ دل‌های جوانی که از همان روزهای اول به میدانهای جنگ رفتند.

من دیروز در جمع نظامیان مستقر در شیراز گفتم: اول انقلاب و اوائل جنگ تحمیلی، در دورانی که جبهه‌ها از همه طرف محنت‌بار بود و اکثر خرمشهر زیر چکمه‌ی اشغالگران بود، بنده به منطقه‌ی آبادان و این بخش خرمشهر رفتم؛ یک عده جوان با‌اخلاص نورانی پرشور، با سلاحهای ابتدائی به آن‌جا آمده بودند برای این‌که بجنگند؛ گفتم: از کجا آمده‌اید؟ گفتند: از شیراز. در سرتاسر دوران جنگ تحمیلی بچه‌های استان فارس - چه در لشکر فجر، چه در لشکر المهدی و چه در یگانهای ارتشی که در شیراز مستقرند و

بسیاری از کارکنان آنها شیرازی یا اهل شهرهای استان فارسند - وجودشان اثرگذار و نمایان بود. این نفس گرمی که این همه جوان را در راه دفاع از اسلام، دفاع از استقلال ملی، دفاع از کشور و دفاع از بزرگترین حادثه‌ی تاریخ ما - یعنی انقلاب اسلامی - این جور به میدان کشانده بود، نفس گرم مردان بزرگی مانند مرحوم آیت‌الله شهید دستغیب و دیگران، و پشت سر همه و قویتر از همه نفس گرم امام بود. این یکی از آن شگفتیه‌های بسیار برجسته‌ی انقلاب ماست!

## از شرح حال سرداران غفلت نکنید |

بیانات در دیدار بسیجیان فارس

| ۱۳۸۷/۰۲/۱۴ |



از شرح حال سرداران غفلت نکنید؛ آگاهی از شرح حال این شهدای راه حق. در درجه‌ی اول سردارانند، اما مخصوص سرداران نیست. من یک کتابی را میخواندم که شرح حال یک دسته، یک جزئی از یک گروهان بسیجی سپاه در یکی از حملات دفاع مقدس بود. حضور افراد یک دسته در صحنه‌ی نبرد، فعالیت‌های بسیار مؤثرشان، شوقشان، ایمانشان، ضربه‌ای که به دشمن وارد کردند و بالاخره آن نورانیتی که در عرصه‌های نبرد کسب کردند، در بیاناتشان؛ و آنهایی که شهید شدند، در وصیتنامه‌شان این نورانیت منعکس است. من بهره‌مند میشوم. من هر وقت یک چنین چیزهایی را میخوانم، بهره‌مند میشوم، استفاده میکنم. باب این استفاده را به روی خودتان باز کنید.

## گفتگوی شهید مطهری و آیت‌الله خامنه‌ای درباره مثنوی مولوی

بیانات در دیدار شاعران در ماه مبارک رمضان

| ۱۳۸۷/۰۶/۲۵ |



یک بخش مهمی از شعر آئینی ما می‌تواند متوجه مسائل عرفانی و معنوی بشود. و این هم یک دریای عظیمی است. شعر مولوی را شما ببینید. اگر فرض کنید کسی به دیوان شمس به خاطر زبان مخصوص و حالت مخصوصش دسترسی نداشته باشد که خیلی از ماها دسترسی نداریم و اگر آن را کسی یک قدری دوردست بداند، مثنوی، مثنوی؛ که خودش می‌گوید: و هو اصول اصول الدین. واقعاً اعتقاد من هم همین است. یک وقتی مرحوم آقای مطهری از من پرسیدند نظر شما راجع به مثنوی چیست، همین را گفتم. گفتم به نظر من مثنوی همین است که خودش گفته: و هو اصول ... ایشان گفت کاملاً درست است، من هم عقیده‌ام همین است.

## حضور دانشجوها در جبهه‌ها

بیانات در دیدار اساتید و دانشجویان دانشگاه علم و صنعت

۱۳۸۷/۰۹/۲۴



سال ۵۹ با شروع دفاع مقدس، حضور دانشجوها در جبهه است که نمونه‌های مختلفی از آن وجود دارد که یکی از آنها همین حاج احمد متوسلیان و امثال اینها بودند که بلند شدند رفتند منطقه‌ی غرب در کردستان، در عین غربت - بنده در همان ماه‌های اول جنگ، پنج شش ماه بعد از اول جنگ، منطقه‌ی کردستان را از نزدیک دیدم؛ گرد غربت آنجا بر سر همه کانه پاشیده شده بود - و در تنهایی، بی‌سلاحی و با حضور فعال دشمن و بمباران دائمی دشمن، این مخلص‌ترین نیروها در آنجا کارهای بزرگی را انجام دادند که قبل از عملیات فتح‌المبین - عملیاتی که این سردار بزرگوار و دوستانش انجام دادند - عملیات محمد رسول‌الله (صلی الله علیه و اله و سلم) را انجام دادند که آن، یک نمونه از حضور دانشجویان است.

یک نمونه‌ی دیگر دانشجویانی هستند که در ماجرای هویزه حضور پیدا کردند که آن دانشجوها را هم بنده، تصادفاً در همان روزی که اینها داشتند میرفتند - روز ۱۴ دی - به طرف منطقه‌ی نبرد و درگیری، دیدم؛ شهید علم‌الهدی و شهید قدوسی و دیگران. این مربوط به سالهای ۶۰ و ۶۱ است که البته ادامه پیدا کرد تا آخر جنگ. یعنی واقعاً یکی از بخشهای تأمین‌کننده‌ی نیروهای فعال ما در طول دوران هشت سال دفاع مقدس، دانشگاه‌ها بودند.

## در سنج پدر شش شهید را زیارت کرده بودم

بیانات در دیدار خانواده‌های شهید کردستان

۱۳۸۸/۰۲/۲۲



مردم کردستان اگر چه به عطوفت و مهربانی و مهمان‌نوازی، به روحیه‌ی سرشار از مهر و محبت مشهور هستند - و همین جور هم هست - در عین حال به رشادت، به شهامت، به دلیری و دلاوری هم مشهورند و دشمنان این ملت نتوانستند پشت خانواده‌های شهدا را خم کنند.

من در سفر قبلی به سنج پدر خانواده‌ای را زیارت کردم که شش فرزندش شهید شده بودند. من این را در کمتر جای کشور دیدم. شش فرزند! سه تا از این فرزندان در میدانهای نبرد و سه تا در حال راهپیمایی با بمباران دشمن بعثی. شش پاره‌ی تن به شهادت برسند، این پدر به قدری استوار و محکم بود که من در مقابل عظمت آن روح احساس کوچکی کردم. این را من در کردستان دیدم. امروز دو تا از فرزندان دیگر آن مرد با عظمت را - حقیقتاً اینها عظمت است - در اینجا ملاقات کردم و از پدرشان پرسیدم، گفتند آن مرد به رحمت خدا رفته.

خانواده‌های سه شهید، خانواده‌های دو شهید. خانمهایی که هم شوهرشان را از دست دادند، هم فرزندشان را از دست دادند و در مقابل فشار روانی و سیاسی دشمن، بعد از دست دادن جگر گوشه‌یشان هم تسلیم نشدند، زیر فشار دشمن شانه خم نکردند. این خیلی عظمت دارد. من این را در کردستان دیدم.

## صدام می‌خواست از کردها انتقام بگیرد |

بیانات در دیدار مردم مریوان

| ۱۳۸۸/۰۲/۲۶ |



در عملیات والفجر ۴ که جوانان رزمنده‌ی کرد و فارس و بقیه‌ی جوانان رزمنده رفتند برای اینکه آتش دشمن را خاموش کنند و مریوان را از زیر آتش توپخانه‌ی دشمن بیرون بیاورند، و این کار را هم کردند، دشمن بعضی شهر مریوان را با توپخانه‌ی دوربرد خودش مرتب زیر آتش قرار میداد. این جوانان مبارز، رزمندگان سپاه پاسداران و بسیج، متشکل از مردم مناطق مختلف از جمله دلاوران و جوانهای کرد، عملیات والفجر ۴ را سازماندهی کردند و آتش دشمن را خاموش کردند و دشمن را عقب راندند؛ حتی شهر حلبچه‌ی عراق را هم توانستند از تصرف دشمن خارج کنند. دشمن به انتقام این کار میدانید چه کرد؟ نمیتوانست به اینجا نفوذ کند؛ چون دلاوران ما ضرب شصت به او نشان داده بودند. دشمن بعضی بی‌رحم دور از انسانیت، شهر حلبچه را بمباران شیمیائی کرد، صدها و شاید هزارها نفر در آن بمباران شیمیائی از مردم کرد حلبچه و آن مناطق از بین رفتند، به خاطر اینکه صدام حسین میخواست از مردم کردی که در مقابله‌ی با نیروهای مؤمن جمهوری اسلامی مقاومت نکرده بودند و با آغوش باز آنها را پذیرفته بودند، انتقام بگیرد.



## نصرت الهی را در آمدن اسرا دیدیم

دیدار اعضای دفتر رهبری و سپاه حفاظت ولی امر

۱۳۸۸/۰۵/۰۵



بعد از آغاز جنگ تحمیلی هم ده‌ها بار - حالا اگر ریزه‌پاش را بخواهیم حساب کنیم، بیش از این حرفها شاید بشود گفت؛ هزارها بار، اما حالا آن رقمهای درشت را آدم بخواهد حساب کند - ما نصرت الهی را دیدیم؛ کمک الهی را دیدیم. یکپاش همین آمدن اسرا بود.

ما حدود پنجاه هزار اسیر پیش عراق داشتیم؛ پنجاه هزار. او هم یک خرده کمتر از این، در همین حدودها، اسیر دست ما داشت. منتها فرقی این بود که اسیرهایی که او پیش ما داشت، همه نظامی بودند، اسیرهایی که ما پیش او داشتیم، خلیشان غیرنظامی بودند. توی همین بیابانها مردم را جمع کرده بودند، برده بودند. من وقتی که جنگ تمام شد، به نظرم رسید که پس گرفتن این اسیرها از صدام، احتمالاً سی سال طول میکشد؛ سی سال! چون تبادل اسرا را در جنگهای معروف دیده بودیم دیگر. در جنگ بین‌الملل، جنگ ژاپن، بعد از گذشت بیست سی سال، هنوز یک طرف مدعی بود که ما چند تا اسیر پیش شما داریم؛ او میگفت نداریم؛ چک چونه، بنشین بر خیز؛ تا بالاخره به یک نتیجه‌ای میرسیدند. باید صد تا کنفرانس گذاشته بشود، نشست و برخاست بشود، تا ثابت کنیم که بله، فلان تعداد اسیر هنوز باقیاند؛ آن هم قطره چکانی. صدام اینجوری بود دیگر؛ آدم بدقلق، بداخلاق، خبیث، مودی، هر وقت احساس قدرت کند، حتماً قدرت‌نمایی از خودش نشان بدهد؛ اینجور آدمی بود؛ صدام طبیعتش خیلی طبیعت

پستِ دنیای بود. آدمهای پست و دنی هر جا احساس قدرت بکنند، آنچنان منتفخ میشوند که با آنها اصلاً نمیشود هیچ مبادله کرد؛ هیچ. آن وقتی که احساس ضعف میکنند، در مقابل یک قویتری قرار میگیرند، از مورچه خاکسارتر میشوند! دیدید دیگر؛ صدام به آمریکائیه‌ها التماس میکرد. قبل از اینکه آمریکائیه‌ها به عراق حمله کنند - این دفعه‌ی اخیر - التماس میکرد که بیایید با ما بسازید، همه‌مان علیه جمهوری اسلامی متحد بشویم. منتها شانسش نیامد دیگر که آمریکائیه‌ها از او قبول کنند.

من میگفتم سی سال طول میکشد که اسرا آزاد بشوند. خدای متعال صحنه‌ای درست کرد و این احمق قضیه‌ی حمله‌اش به کویت پیش آمد، احساس کرد که اگر بخواهد با کویت بجنگد - البته جنگش با کویت به قصد تصرف کامل کویت بود - احتیاج دارد به اینکه از ایران خاطرش جمع باشد؛ این هم با بودن اسرا امکان‌پذیر نیست. اول نامه نوشت به رئیس جمهور وقت و به نحوی به بنده، چون از این طرف جواب درستی نگرفت، بنا کرد اسرا را خودش آزاد کردن، که دیگر آنهایی که یادشان است، یادشان هست. یکهو خبر شدیم که اسرا از مرز دارند می‌آیند؛ همین طور پشت سر هم گروه گروه آمدند، تا تمام شد. این کار خدا بود، این نصرت الهی بود. و دیگر همین طور از این قضایا تا امروز.

## پرورش کسانی مثل شهید برونسی؛ از عجایب انقلاب

بیانات در دیدار خانواده و ستاد برگزاری یادواره شهید برونسی

۱۳۸۸/۱۲/۰۳



در دفاع هشت ساله - در مجموعه‌ی داوطلبان و سپاه و اینها - هیچکس بعنوان فرمانده و رئیس وارد میدان نمیشد؛ همه بر اساس تلاش خودشان به مقامات بالا میرسیدند؛ یعنی یک نفری وارد میشد، بسیجی معمولی بود؛ بعد میدیدند آدم قابل‌ی است، میشد فرمانده‌ی دسته یا فرمانده‌ی گروهان، بعد میشد فرمانده‌ی گردان، بعد میشد فرمانده‌ی تیپ، میرفت بالا. مدیریت جنگ آن زمان هم فقط مدیریت نظامی نبود؛ من چون اوائل کار، مدت کوتاهی از نزدیک کارها را میدیدم، بعد هم که از دور؛ تهران بودیم، لکن جریانه‌ها را میفهمیدم و میدانستم. مدیریت، صرفاً مدیریت نظامی نبود؛ مدیریت سیاسی بود، مدیریت فکری بود، مدیریت انسانی و ادبی و اخلاقی بود؛ تا کسی این چیزها را نداشت، نمیتوانست مجموعه‌ی زیردست خودش را اداره کند و هدایت بکند. این شهید عزیز وارد میشد؛ نه معلومات دانشگاهی دارد، نه عنوان و تیتتر رسمی و دانشگاهی دارد، اما آنچنان در کار مدیریت جنگ پیشرفت میکند که به مقامات عالی میرسد و شخصیت برجسته‌ای میشود؛ شخصیت جامع‌الاطرافی که مثلاً فرمانده‌ی تیپ میشود، بعد هم به شهادت میرسد. ایشان اگر چنانچه به شهادت نمیرسید، مقامات خیلی بالاتر - از لحاظ رتبه‌های ظاهری - را هم طی میکرد.

اینها جزو عجایب انقلاب ماست. جزو چیزهای استثنائی انقلاب ماست که دیگر نظیر ندارد؛ نمیشود هیچ جای دیگر را با این مقایسه کرد. همان‌طور که آقای استاندار

خراسان نقل کردند، من از افرادی شنیدم که ایشان در آن وقت، برای مجموعه‌های دانشجویی و دانشگاهی که از مشهد می‌رفتند آنجا، صحبت میکرد و همه را مجذوب خودش میکرد. خود من هم نظیر این را باز دیده بودم. مرحوم شهید رستمی - که او هم از شهدای خراسان است؛ یک فرد روستائی و به ظاهر عامی - توی جمعی که فرماندهان درجه‌ی یک نشسته بودند و رئیس جمهور وقت آن روز هم نشسته بود، آمد صحبت کرد و گزارش میدان جنگ داد، جوری که همه‌ی این فرماندهان رسمیی که نشسته بودند مبهوت شدند! استعداد انقلاب برای پرورش شخصیت‌های برجسته و افراد، تا این حد است؛

## خاک این دشت زیر پای دشمن بود

بیانات در منطقه عملیاتی فتح‌المبین

۱۳۸۹/۰۱/۱۱



جوانهای عزیز! فرزندان عزیز من! که اغلب شما در آن روزها نبودید، آن روزهای سخت و تلخ را ندیدید؛ این دشت زیبا، این صحنه‌ی چشم‌نواز، این زمین حاصلخیز، در یک روزی زیر پای دشمنان شما بود؛ چکمه‌پوشان رژیم بعثی در همین سرزمینی که مال شماست، متعلق به شماست، آن چنان جهنمی بر پا کرده بودند که انسان از جهات مختلف تأسف می‌خورد، از جمله از این جهت که چطور این سرزمین زیبا و این طبیعت چشم‌نواز را تبدیل کرده بودند به یک آتش، به یک دوزخ. در ایام محنت جنگ، قبل از عملیات فتح‌المبین، بنده از این منطقه‌ی شمالی مشرف بر این دشت، این چشم‌انداز وسیع را دیده بودم؛ این خاطره از یاد من نمی‌رود که نیروهای دشمن در این سرزمین پهناور با چندین لشکر در اینجا متفرق بودند؛ زمین شما را، خاک شما را با چکمه‌های خودشان میکوبیدند و ملت ایران را تحقیر میکردند. آن کسی که کشور شما را نجات داد، همین جوانهای فداکار و مبارز بودند؛ همین بسیج، همین ارتش، همین سپاه، همین رزمندگان فداکار، که امروز هم بازماندگان آنها در مناطق گوناگونی از کشور حضور دارند؛ بعضی از آنها هم به شهادت رسیده‌اند؛ «فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدّلوا تبدیلا»

جوانهای عزیز! فرزندان عزیز من! که اغلب شما در آن روزها نبودید، آن روزهای سخت و تلخ را ندیدید؛ این دشت زیبا، این صحنه‌ی چشم‌نواز، این زمین حاصلخیز، در یک

روزی زیر پای دشمنان شما بود؛ چکمه‌پوشان رژیم بعثی در همین سرزمینی که مال شماست، متعلق به شماست، آن چنان جهنمی بر پا کرده بودند که انسان از جهات مختلف تأسف میخورد، از جمله از این جهت که چطور این سرزمین زیبا و این طبیعت چشم‌نواز را تبدیل کرده بودند به یک آتش، به یک دوزخ. در ایام محنت جنگ، قبل از عملیات فتح‌المبین، بنده از این منطقه‌ی شمالی مشرف بر این دشت، این چشم‌انداز وسیع را دیده بودم؛ این خاطره از یاد من نمی‌رود که نیروهای دشمن در این سرزمین پهناور با چندین لشکر در اینجا متفرق بودند؛ زمین شما را، خاک شما را با چکمه‌های خودشان میکوبیدند و ملت ایران را تحقیر میکردند. آن کسی که کشور شما را نجات داد، همین جوانهای فداکار و مبارز بودند؛ همین بسیج، همین ارتش، همین سپاه، همین رزمندگان فداکار، که امروز هم بازماندگان آنها در مناطق گوناگونی از کشور حضور دارند؛ بعضی از آنها هم به شهادت رسیده‌اند؛ «فمنهم من قضی نجه و منهم من ينتظر و ما بدلوا تبدیلا»

## ماجرای آشنایی آیت‌الله خامنه‌ای با شهید چمران

بیانات در دیدار اعضای بسیجی هیئت علمی دانشگاه‌ها

۱۳۸۹/۰۴/۰۲



اولاً این شهید یک دانشمند بود؛ یک فرد برجسته و بسیار خوش‌استعداد بود. خود ایشان برای من تعریف میکرد که در آن دانشگاهی که در کشور ایالات متحده‌ی آمریکا مشغول درسهای سطوح عالی بوده - آنطور که به ذهنم هست ایشان یکی از دو نفر برترین آن دانشگاه و آن بخش و آن رشته محسوب میشده - تعریف میکرد برخورد اساتید را با خودش و پیشرفتش در کارهای علمی را. یک دانشمند تمام‌عیار بود. آن وقت سطح ایمان عاشقانه‌ی این دانشمند آنچنان بود که نام و نان و مقام و عنوان و آینده‌ی دنیائی به ظاهر عاقلانه را رها کرد و رفت در کنار جناب امام موسای صدر در لبنان و مشغول فعالیتهای جهادی شد؛ آن هم در برهه‌ای که لبنان یکی از تلخترین و خطرناکترین دورانهای حیات خودش را میگذرانید. ما اینجا در سال ۵۷ میشنیدیم خبرهای لبنان را. خیابانهای بیروت سنگربندی شده بود، تحریک صهیونیستها بود، یک عده هم از داخل لبنان کمک میکردند، یک وضعیت عجیب و گریه‌آوری در آنجا حاکم بود، و صحنه هم بسیار شلوغ و مخلوط بود.

همان وقت یک نواری از مرحوم چمران در مشهد دست ما رسید که این اولین رابطه و واسطه‌ی آشنائی ما با مرحوم چمران بود. دو ساعت سخنرانی در این نوار بود که توضیح داده بود صحنه‌ی لبنان را که لبنان چه خبر است. برای ما خیلی جالب بود؛ با بینش روشن، نگاه سیاسی کاملاً شفاف و فهم عرصه - که توی آن صحنه‌ی شلوغ چه خبر

است، کی با کی طرف است، کیهانگیزه دارند که این کشتار درونی در بیروت ادامه داشته باشد - اینها را در ظرف دو ساعت در یک نواری ایشان پر کرده بود و فرستاده بود، که دست ما هم رسید. رفت آنجا و تفنگ دستش گرفت. بعد معلوم شد که نگاه سیاسی و فهم سیاسی و آن چراغ مه‌شکن دوران فتنه را هم دارد. فتنه مثل یک مه غلیظ، فضا را نامشخص میکند؛ چراغ مه‌شکن لازم است که همان بصیرت است. آنجا جنگید؛ بعد که انقلاب پیروز شد، خودش را رساند اینجا.

از اول انقلاب هم در عرصه‌های حساس حضور داشت. رفت کردستان و در جنگ‌هایی که در آنجا بود حضور فعال داشت؛ بعد آمد تهران و وزیر دفاع شد؛ بعد که جنگ شروع شد، وزارت و بقیه‌ی مناصب دولتی و مقامات را کنار گذاشت و آمد اهواز، جنگید و ایستاد تا در ۳۱ خرداد سال ۶۰ به شهادت رسید. یعنی برای او مقام ارزش نداشت، دنیا ارزش نداشت، جلوه‌های زندگی ارزش نداشت.

اینجور هم نبود که یک آدم خشکی باشد که لذات زندگی را نفهمد؛ بعکس، بسیار لطیف بود، خوش ذوق بود، عکاس درجه‌ی یک بود - خودش به من میگفت من هزارها عکس گرفته‌ام، اما خودم توی این عکسها نیستم؛ چون همیشه من عکاس بوده‌ام - هنرمند بود. دل باصفائی داشت؛ عرفان نظری نخوانده بود؛ شاید در هیچ مسلک توحیدی و سلوک عملی هم پیش کسی آموزش ندیده بود، اما دل، دل خداجو بود؛ دل باصفا، خداجو، اهل مناجات، اهل معنا.

انسان بانصافی بود. لابد قضیه‌ی پناه را شماها میدانید که در پناه بر روی بلندبها، بعد از چند روز جنگیدن، مرحوم چمران با چند نفر معدود همراهش، محاصره شده بودند؛ ضد انقلاب اینها را از اطراف محاصره کرده بود و نزدیک بود به اینها برسند که امام اینجا از قضیه مطلع شدند، و یک پیام رادیویی از امام پخش شد که همه بروند طرف پناه؛ دوی بعدازظهر این پیام پخش شد؛ ساعت چهار بعدازظهر من توی این خیابانهای تهران شاهد بودم که همین طور کامیون و وانت و اینها بودند که از مردم عادی و نظامی و غیر نظامی از تهران و همین طور از همه‌ی شهرستانهای دیگر، راه افتادند بروند طرف پناه. بعد از قضیه‌ی پناه که مرحوم شهید چمران آمده بود تهران، توی جلسه‌ای که ما بودیم به نخست‌وزیر وقت گزارش میداد که بین اینها هم از قدیم یک رابطه‌ی عاطفیی



وجود داشت. مرحوم چمران توی آن جلسه اینجوری گفت: وقتی ساعت دو پیام امام پخش شد، به مجرد پخش پیام امام و قبل از آنی که هنوز هیچ خبری از حرکت مردم به آنجا برسد، ما احساس کردیم که کأنه محاصره باز شد. میگفت: حضور امام و تصمیم امام و پیام امام آنقدر مؤثر بود که به صورت برق آسا و به مجرد اینکه پیام امام رسید، کأنه برای ما همه‌ی آن فشارها به پایان رسید؛ ضد انقلاب روحیه‌ی خودش را از دست داد و ما نشاط پیدا کردیم و حمله کردیم و حلقه‌ی محاصره را شکستیم و توانستیم بیاییم بیرون. آنجا نخست‌وزیر وقت خشمگین شد و به مرحوم چمران توپید که ما این همه کار کردیم، این همه تلاش کردیم، تو چرا همه‌ی این را به امام مستند میکنی؟! یعنی هیچ ملاحظه نمی‌کرد؛ منصف بود. با اینکه میدانست که این حرف گله‌مندی ایجاد خواهد کرد، اما گفت.

حضور برای او یک امر دائمی بود. ما از اینجا با هم رفتیم اهواز؛ اول رفتن ما به جبهه، به اتفاق رفتیم. توی تاریکی شب وارد اهواز شدیم. همه جا خاموش بود. دشمن در حدود یازده دوازده کیلومتری شهر اهواز مستقر بود. ایشان شصت هفتاد نفر هم همراه داشت که با خودش از تهران جمع کرده بود و آورده بود؛ اما من تنها بودم؛ همه با یک هواپیمای سی - ۱۳۰ رفته بودیم آنجا. به مجردی که رسیدیم و یک گزارش نظامی کوتاهی به ما دادند، ایشان گفت که همه آماده بشوید، لباس بپوشید تا برویم جبهه. ساعت شاید حدود نه و ده شب بود. همان جا بدون فوت وقت، برای کسانی که همراه ایشان بودند و لباس نظامی نداشتند، لباس سربازی آوردند و همان جا کوت کردند؛ همه پوشیدند و رفتند. البته من به ایشان گفتم که من هم میشود بیایم؟ چون فکر نمی‌کردم بتوانم توی عرصه‌ی نبرد نظامی شرکت کنم. ایشان تشویق کرد و گفت بله، بله، شما هم میشود بیائید. که من هم همان جا لباسم را کردم و یک لباس نظامی پوشیدم و - البته کلاشینکف داشتم که برداشتم - و با اینها رفتیم.

یعنی از همان ساعت اول شروع کرد؛ هیچ نمی‌گذاشت وقت فوت بشود. ببینید، حضور این است. یکی از خصوصیات خصلت بسیجی و جریان بسیجی، حضور است؛ غایب نبودن در آنجایی که باید در آنجا حاضر باشیم. این یکی از اولیترین خصوصیات بسیجی است.

در روز فتح سوسنگرد - چون میدانید سوسنگرد اشغال شده بود؛ بار اول فتح شد، دوباره اشغال شد؛ باز دفعه‌ی دوم حرکت شد و فتح شد - تلاش زیادی شد برای اینکه نیروهای ما - نیروهای ارتش، که آن وقت در اختیار بعضی دیگر بودند - بیایند و این حمله را سازماندهی کنند و قبول کنند که وارد این حمله بشوند. شبی که قرار بود فردای آن، این حمله از اهواز به سمت سوسنگرد انجام بگیرد، ساعت حدود یک بعد از نصف شب بود که خبر آوردند یکی از یگان‌هایی که قرار بوده توی این حمله سهیم باشد را خارج کرده‌اند. خب، این معنایش این بود که حمله یا انجام نگیرد یا بکلی ناموفق بشود. بنده یک یادداشتی نوشتم به فرماندهی لشکری که در اهواز بود و مرحوم چمران هم زیرش نوشت - که اخیراً همان فرماندهی محترم آمده بودند و عین آن نوشته‌ی ما را قاب کرده بودند و دادند به من؛ یادگار قریب سی ساله؛ الان آن کاغذ در اختیار ماست - و تا ساعت یک و خرده‌ای بعد از نصف شب ما با هم بودیم و تلاش میشد که این حمله، فردا حتماً انجام بگیرد. بعد من رفتم خوابیدم و از هم جدا شدیم.

صبح زود ما پا شدیم. نیروهای نظامی - نیروهای ارتش - که حرکت کردند، ما هم با چند نفری که همراه من بودند، دنبال اینها حرکت کردیم. وقتی به منطقه رسیدیم، من پرسیدم چمران کجاست؟ گفتند: چمران صبح زود آمده و جلو است. یعنی قبل از آنی که نیروهای نظامی منظم و مدون - که برنامه ریخته شده بود که اینها در کجا قرار بگیرند و آرایش نظامیشان چگونه باشد - حرکت بکنند و راه بیفتند، چمران جلوتر حرکت کرده بود و با مجموعه‌ی خودش چندین کیلومتر جلو رفته بودند. بعد هم الحمدلله این کار بزرگ انجام گرفت، و چمران هم مجروح شد. خدا این شهید عزیز را رحمت کند. اینجوری بود چمران. دنیا و مقام برایش مهم نبود؛ نان و نام برایش مهم نبود؛ به نام کی تمام بشود، برایش اهمیتی نداشت. بانصاف بود، بی‌رودریاستی بود، شجاع بود، سرسخت بود. در عین لطافت و رقت و ناز کمزاجی شاعرانه و عارفانه، در مقام جنگ یک سرباز سختکوش بود.

من خودم میدیدم شلیک آر.پی.جی را که نیروهای ما بلد نبودند، به آنها تعلیم میداد؛ چون آر.پی.جی جزو سلاحهای سازمانی ما نبود؛ نه داشتیم، نه بلد بودیم. او در لبنان یاد گرفته بود و به همان لهجه‌ی عربی آر.پی.جی هم میگفت؛ ماها میگفتیم آر.پی.جی، او میگفت آر.پی.جی. او از آنجا بلد بود؛ یک مقدار هم از یک راه‌هایی گیر آورده بود؛

تعلیم میداد که اینجوری آر.پی.جی را بایستی شلیک کنید. یعنی در میدان عملیات و در میدان عمل یک مرد عملی به طور کامل. حالا ببینید دانشمند فیزیک پلاسمای در درجه‌ی عالی، در کنار شخصیت یک گروه‌بانِ تعلیم دهنده‌ی عملیات نظامی، آن هم با آن احساسات رقیق، آن هم با آن ایمان قوی و با آن سرسختی، چه ترکیبی میشود. دانشمند بسیجی این است؛ استاد بسیجی یک چنین نمونه‌ای است. این نمونه‌ی کاملش است که ما از نزدیک مشاهده کردیم. در وجود یک چنین آدمی، دیگر تضاد بین سنت و مدرنیته حرف مفت است؛ تضاد بین ایمان و علم خنده‌آور است. این تضادهای قلابی و تضادهای دروغین - که به عنوان نظریه مطرح میشود و عده‌ای برای اینکه امتداد عملی آن برایشان مهم است دنبال میکنند - اینها دیگر در وجود یک همچنین آدمی بیمعنا است. هم علم هست، هم ایمان؛ هم سنت هست، هم تجدد؛ هم نظر هست، هم عمل؛ هم عشق هست، هم عقل. اینکه گفتند:

با عقل آب عشق به یک جو نمی‌رود                      بیچاره من که ساخته از آب و آتشم

نه، او آب و آتش را با هم داشت. آن عقل معنویِ ایمانی، با عشق هیچ منافاتی ندارد؛ بلکه خود پشتیبان آن عشق مقدس و پاکیزه است.

خب، حالا توقعی که ما داریم و این توقع، توقع زیادی هم نیست، یعنی آن زمینه‌ای که انسان مشاهده میکند - این روحیه‌های پرنشاط شما، این دل‌های پاک و صاف، این ذهن‌های روشن، این جوّال بودن فکرهای شما که انسان در عرصه‌های مختلف از نزدیک شاهد است - این امید را و این توقع را به انسان می‌بخشد، این است که فرآورده‌ی دانشگاه جمهوری اسلامی - نه به نحو استثنا بلکه به نحو قاعده - چمران‌ها باشند؛ نه اینکه چمران‌ها یک استثنا باشند. این امید، امید بیجائی نیست.

## | اثر روضه‌خوانی هنرمندانه

| بیانات در دیدار مسئولان مؤسسه روایت سیره شهدا

| ۱۳۸۹/۰۴/۱۴ |



اتقان را در نظر بگیرید و روایت را روایت صحیح قرار بدهید؛ نگذارید روضه‌خوانی برای شهدا، به سرنوشت روضه‌خوانی برای سیدالشهداء (علیه الصلاة والسلام) - در دوره‌هایی - دچار بشود. همان چیزی که هست را بیان کنید؛ منتها بیان هنرمندانه. ما می‌خواهیم کمبودهای هنرمندی خودمان را در تبیین حوادث عاشورا، با اضافه کردن افزودنیهای غیرلازم پر کنیم؛ در حالی که نه، اگر ما بلد باشیم و ما هنرمند باشیم، هیچ افزودنیای لازم نیست.

ما در مشهد یک واعظی داشتیم، مرحوم حاجی رکن؛ به او می‌گفتیم آقای رکن و حدود شاید چهل سال، چهل و پنج سال قبل از این - یا بیشتر - ایشان از دنیا رفته. منبری پیرمرد محاسن سفیدی بود، واعظ خوبی بود و منبر بسیار شیرین و جذابی هم داشت. میرفت منبر و روضه می‌خواند؛ این روضه مجلس را منقلب میکرد؛ زیر و رو میکرد. در حالی که مطلقاً - تعبیر خودش این بود و بارها در منبر میگفت که خاک بر دهانم اگر اسمی از نیزه و شمشیر و خنجر بیاورم - از این چیزهایی که متعارف است که گفته بشود، هیچ نمی‌گفت؛ اصلاً و ابداً. حادثه را تصویر میکرد؛ تصویر هنرمندانه. یک هنرمند غریزی و بالذات بود. واقعاً یک هنرمند بود. اگر اینجور هنرمندها شناخته بشوند و تربیت بشوند، خیلی باارزشند. اینجوری است قضیه؛ ما اگر بتوانیم ابعاد و ابعاد حادثه را با نگاه هنرمندانه و با زبان هنرمندانه، ببینیم و تبیین و تصویر بکنیم، به افزودنی هیچ

احتیاج ندارد؛ این افزودنیهای مضر و رنگ‌آمیزیهای غیرلازم هیچ لزومی ندارد.

در مورد شهدا هم همین کار را بکنید. خوشبختانه ما به عهد شهدا نزدیکیم، وصیتنامه‌های اینها را داریم، پدر و مادرهای اینها خیلیشان هستند و هم‌زمان اینها حضور دارند؛ آدم میبیند. کتابی از همین کتابهای شهدا را من نگاه میکردم که با هم‌زمهای او مصاحبه شده بود و جزئیات را ذکر میکردند؛ بعضی از آن هم‌زمها خودشان شهید شده بودند و بعضیها زنده بودند؛ انسان در هنگام خواندن کتاب به گریه میافتاد! هیچ لازم نبود که کسی برای انسان نوحه‌سرائی کند. مسئله‌ی شهدا اینجوری است. مسئله‌ی شهدا خیلی مسئله‌ی بزرگی است، خیلی مسئله‌ی داغی است؛ ما کمتر پرداخته‌ایم، کمتر می‌پردازیم.

## مادران شهدا و تکرار «ما رأیت الا جمیلا»

بیانات در دیدار خانواده‌های شهدا و جانبازان قم

۱۳۸۹/۰۷/۲۸



من مادران شهدائی را زیارت کردم که بجد و با صدق واقعی می‌گفتند اگر ما ده تا فرزند هم داشتیم، حاضر بودیم در راه خدا بدهیم؛ دروغ نمی‌گفتند. من مادران و پدرانی را ملاقات کردم که احساس عزت و افتخار میکردند، به خاطر اینکه فرزندانشان در راه خدا شهید شدند. البته حق هم با آنهاست، عزت و افتخار است؛ همان طوری که عمه‌ی ما زینب کبری (سلام الله علیها) فرمود: «ما رأیت الا جمیلا»؛ جز زیبایی ندیدم. حادثه‌ی کربلا چیز کوچکی است؟ این چشم خدایین، از این حادثه، از این خونهای ریخته شده، از این مصیبت سنگین، یک حقیقت زیبا مشاهده میکند؛ «ما رأیت الا جمیلا». من خانواده‌های بسیاری را دیدم که همین احساس زینب کبری در آنها هم بود؛ آنها هم می‌گفتند: «ما رأینا الا جمیلا». اینهاست که به یک ملت اقتدار میدهد؛ اینهاست که اعتماد به نفس را در یک ملت به وجود می‌آورد؛ اینهاست که تهدیدهای قدرتهای مادی دنیا، عریده‌های مستانه‌ی دولتهای متجاوز و مستکبر دنیا دل آنها را نمی‌لرزاند.

## تشییع سید و هفتاد شهید اصفهانی در یک روز

بیانات در دیدار مردم اصفهان در روز عبد قربان

۱۳۸۹/۰۸/۲۶



مردم اصفهان در یک روز سید و هفتاد شهید را تشییع کردند، خم به ابرو نیاوردند؛ بماند که همان روز اعزام به جبهه داشتند، پشتیبانی داشتند و حرکت کردند؛ این خیلی مهم است. همان طور که فرمودند، امام از این حرکت اصفهان تجلیل کردند. در آبان سال ۶۱ که در یک روز سید و هفتاد شهید در اصفهان تشییع شد، تعداد شهدای اصفهان در همان ماه بیش از هزار نفر است. هزار و اندی شهید در یک ماه! خوب، چه کسی شهید میشود؟ آن کسی که در میدان است، در میدان خطر است، پیشرو است.

قبل از انقلاب اصفهان در قضایای مختلف حضور نمایانی داشت، در قضایای انقلاب هم همین جور، در جنگ تحمیلی هم همین جور. یگانهای نظامی مستقر در اصفهان، چه آنچه که متعلق به سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود؛ لشکر امام حسین با مرکزیت اصفهان، لشکر نجف با مرکزیت نجف آباد، تیپ قمر بنی هاشم، و چه آنچه که مربوط به ارتش بود؛ پایگاه هشتم شکاری که مرکز تحرک عظیمی بود و من از نزدیک کار آن پایگاه را در اصفهان دیده بودم - رحمت خدا بر شهید بابائی - و چه مرکز توپخانه در اصفهان؛ مجموعه‌ی این نقاط خیلی معنا پیدا میکند.

## هر شب خودتان را محاسبه کنید |

بیانات پس از اقامه نماز در جمع برخی از شخصیت‌های فرهنگی سیاسی

| ۱۳۹۰/۰۱/۲۳ |



خب، انسان به بعضی گناه‌ها عادت کرده، بعضی گناه‌ها را کوچک شمرده و به آنها تن داده. سال نو یکی از کارهائی که میشود کرد، همین است؛ آدم ببیند چطور میشود گناهان را کم کرد؛ یعنی بنویسند.

پارسال یا پیرارسال بود که من شرح حال شهید افشردی (باقری) را میخواندم - به نظرم شرح حال ایشان یا یکی دیگر از همین شهدا بود - در آنجا ذکر شده بود که ایشان هر روز خطاهای خود را مینوشته؛ همین که در توصیه‌ی علمای اخلاق و در توصیه‌های بعضی از احادیث و اینها هم هست که خطاهای خودتان را بنویسید، هر شب خودتان را محاسبه کنید. او این چیزها را روی کاغذ مینوشته. ماها رومان نمیشود خودمان بنویسیم، روی کاغذ بیاوریم، علنی کنیم؛ ولو بین خودمان و کاغذ. او در یادداشتهای خود نوشته بود که مثلاً من شب دیدم امروز این چند تا گناه را انجام دادم.



## روز پیروزی انقلاب در کنار کارگران

بیانات در دیدار هزاران نفر از کارگران سراسر کشور

| ۱۳۹۰/۰۲/۰۷ |



اولاً کارگرها در به ثمر رسیدن مبارزات ملت ایران، یک نقش مهمی ایفاء کردند. اگر جامعه‌ی کارگری - عمدتاً در نفت و در برخی از جاهای حساس و مهم دیگر - وارد میدان نمیشدند، مشکلاتی بر سر راه پیروزی انقلاب باقی میماند. بعد مسئله‌ی دفاع مقدس پیش آمد.

قبل از دفاع مقدس، همین مسائلِ اوائل انقلاب پیش آمد - که خیلی از شما جوانها یا نبودید، یا یادتان نیست؛ ما از نزدیک شاهد بودیم - و کارگران و جامعه‌ی کارگری کشور نقش ایفاء کردند.

خود من در روزهای بیست و یک و بیست و دوی بهمن توی یکی از همین کارخانجات نزدیک تهران در بین کارگرها بودم و از نزدیک شاهد بودم که چطور عوامل و عناصر تحریک شده‌ی چپ آن روز - یعنی کمونیستها و دنباله‌هاشان - میخواهند از یک جا یک حرکت به اصطلاح کارگری را شروع کنند و انقلاب اسلامی را تبدیل کنند به یک انقلاب کمونیستی و مارکسیستی. این کار داشت در تهران انجام میگرفت. آن که در مقابل اینها ایستاد، کارگرها بودند. البته آن کارخانه چند صد نفر بیشتر کارگر نداشت، اما آن را مبدأ کار قرار داده بودند. ما هم رفتیم آنجا در بین کارگرها، کارگرها صدای دین را صدای آشنا شناختند. آنها بنده را هم نمیشناختند - من یک طلبه‌ی معمولی

بودم - اما دیدند صدای دین، صدای آشناست؛ صدای ضد دین‌ها، صدای ناآشنا و بیگانه بود؛ برایشان منکر بود. اگر از کارگرهای آن روز آن کارخانه کسانی باشند این حرف را بشنوند و بنشینند شرح بدهند قضایای آن سه چهار شبانه‌روزی که تقریباً ما آنجا میرفتیم می‌آمدیم - ساعتها من آنجا میماندم - یک تجربه‌ی عجیب و مهمی در کشور است. کارگرها اینجوری نقش ایفاء کردند. یعنی آن کسانی که میخواستند جامعه‌ی کارگری را در مقابل اسلام و جمهوری اسلامی علم کنند، به دست خود کارگرها سیلی و تودهنی خوردند.

در طول این سالها همیشه همین جور بوده، تا امروز هم همین جور است. بعد هم قضیه‌ی دفاع مقدس و آن هشت سال و حضور وسیع و عظیم کارگران در این عرصه پیش آمد. بعد هم حضور در میدان کار بوده است.

## بدرقه شهدا در مشهد با اشعار مؤید

بیانات در دیدار جمعی از شعرای آئینی

۱۳۹۰/۰۳/۲۵



به برخی از موضوعات در شعرهای آئینی کم پرداخته میشود؛ از جمله موضوعات مربوط به مسائل انقلاب، مسائل جنگ و دفاع مقدس. البته در یک دوره‌ای خیلی خوب بود. همین آقای مؤید در زمان جنگ وقتی جنازه‌های شهدا را به مشهد می‌آوردند، شاید هر روزی یا هر چند روزی یک غزل میگفت و مداحها اینها را میخواندند. دیگران هم میگفتند. الان جای این اشعار خالی است. هشت سال دفاع مقدس از لحاظ زمانی هشت سال بود، اما از لحاظ استمرار معنوی و فکری و فرهنگی ممکن است قرن‌ها ادامه داشته باشد.

همه با یک نام و نشان... |

بیانات در اجتماع بزرگ مردم کرمانشاه

| ۱۳۹۰/۰۷/۲۰ |



من در سال ۵۹، اوائل جنگ تحمیلی، سرتاسر این استان [کرمانشاه] را رفتم و از نزدیک دیدم. در گیلانغرب و اسلام‌آباد که مردم شیعه هستند، در پاوه و اورامانات که مردم سنی هستند، در ریجاب و دالاهو که گروهی مردم اهل حق هستند؛ همه جا مردم در حال دفاع، در حال اظهار ارادت به نظام جمهوری اسلامی بودند. من همان روحیه‌ای را که در مناطق گوناگون این استان دیدم، در مرکز استان هم که مجموعه‌ای از نمونه‌های اقوام و عشایر گوناگون در اینجا هستند، مشاهده کردم. این، صفت برجسته‌ای است.

## بمباران جعفرآباد کرمانشاه

بیانات در اجتماع بزرگ مردم کرمانشاه

۱۳۹۰/۰۷/۲۰



یکی از چالش‌های بزرگی که همان اول انقلاب به سراغ کشور آمد، همین جنگ تحمیلی هشت ساله بود. شوخی نیست؛ هشت سال! جنگی را بر این کشور تحمیل کردند. هر نظامی باشد، با ناآمادگی‌ای که در اول انقلاب به طور طبیعی هست، در یک چنین چالشی شکست می‌خورد؛ اما کشور عزیز ما، نظام مقدس جمهوری اسلامی شکست نخورد؛ پیروز شد. جنگ به وسیله‌ی مردم اداره شد. هم ارتش و هم سپاه پاسداران انقلاب اسلامی و هم نیروهای گوناگون، متکی به مردم بودند؛ به ایمان مردم، به عشق مردم، به صفای مردم. از خط مقدم تا همه‌ی صفوف عملیاتی، تا پشت جبهه و پشتیبانی، مردم با صفا و صداقتی مثال‌زدنی و فراموش‌نشدنی، برای فداکاری آمادگی داشتند. آن کسانی که در سنین جوانی بعد از آن دوران هستند، متأسفانه به یاد نمی‌دهند. چقدر خوب است که آن حوادث ممتاز و برجسته و زیبا بازخوانی شود.

در همین شهر کرمانشاه برای من نقل کردند که جعفرآباد بمباران شده بود، یک خانواده‌ای زیر آوار مانده بودند. بچه‌های فرمانداری رفتند کمک کردند، اینها را از زیر آوار بیرون آوردند. پیرمرد پدر این خانواده بعد برای تشکر به فرمانداری آمده بود. تشکر میکرد که به من کمک کردید. مسئولین فرمانداری به او گفتند شما فهرست خسارت‌ها را بدهید که ما به شما کمک کنیم و جبران خسارت‌ها را بشود. در این نقل، این پیرمرد گفت: حیف است از تو همشهری! مگر من برای جیفه‌ی دنیا اینجا آمده‌ام؟

ببینید، او کرمانشاهی است ها! این تعبیر، همان تعبیر پرگذشت و پر اغماضی است که یک انسان والا انجام میدهد. از این نمونه‌ها در این شهر شما و استان شما فراوان است. در همه‌ی مناطق عملیاتی غرب و جنوب غربی و شمال غربی، از این نمونه‌ها میشود پیدا کرد. اینها چیزهایی است که در ملتهای دیگر پیدا نمیشود. یک نمونه‌های برجسته‌ی اینچنین را، آن هم با این فراوانی، نمیشود پیدا کرد. جنگ را مردم اداره کردند؛ مردم پای کار بودند.

## جلسه‌ای زیر بمباران

بیانات در جمع روحانیون شیعه و اهل سنت کرمانشاه

۱۳۹۰/۰۷/۲۰



لازم میدانم یاد نیکی بکنم و تجلیل کنم از عالم بزرگوار و اخلاقی و زاهدی که عمرش را به دستور مرحوم آیه‌الله بروجردی در این استان گذرانید و اجر زحمات خود را با شهادت دید؛ شهید بزرگوار محراب، مرحوم آیه‌الله اشرفی، که شنیدم همین روزها سالگرد آن بزرگوار است.

من توفیق پیدا کردم مکرر در منزلشان در کرمانشاه با ایشان ملاقات کنم؛ دو نفری بنشینیم و گفتگو کنیم. در جلسات دیگر هم ایشان را دیده بودیم؛ در جلسه‌ی ائمه‌ی جمعه‌ی استان در اسلام‌آباد، که مرحوم شهید صدوقی از یزد آمده بود و دیگران هم بودند. زیر بمباران، جلسه‌ی ائمه‌ی جمعه‌ی استان را تشکیل دادند و ما هم شرکت کردیم. در جلسات متعدد، من این مرد بزرگوار را از نزدیک دیده بودم؛ حقاً و انصافاً مصداق یک عالم عامل بود. فقط زبان او تبلیغ نمی‌کرد؛ عمل او هم تبلیغ می‌کرد. تواضع او، زهد او، بی‌اعتنائی او به بسیاری از چیزهای ظاهری، از ویژگی‌های او بود؛ مرد بزرگی بود. خدای متعال هم به او اجر داد؛ در آخر یک عمر نسبتاً طولانی، خدای متعال مرگ ناگزیر را برای او به شهادت قرار داد.

بارها عرض کردیم؛ شهادت مرگ تاجرانه است، مرگ پرسود است، این روغن ریخته را نذر امامزاده کردن است. بالاخره این روغن که خواهد ریخت؛ «کل نفس ذائقة الموت».

اگر چنانچه انسان سعادت پیدا کند - پروردگارا! ما هم مشتاق این سعادتیم - این حادثه‌ی ناگزیر را به خدا بفروشد، سود سرشاری کرده است. «ان الله اشترى من المؤمنین انفسهم»؛ خدا جان را میخرد، خدا مشتری است. این خیلی سعادت بزرگی است، و این مرد این سعادت را پیدا کرد.



## تحریم سیم خاردار!

بیانات در اجتماع مردم کرمانشاه

۱۳۹۰/۰۷/۲۰



تحریم برای ما چیز تازه‌ای نیست. از سال اول پیروزی انقلاب، تحریم‌های یکجانبه از طرف آمریکا و کشورهای اروپائی شروع شد و در طول جنگ، این تحریم‌ها و محدودیت‌ها به اوج خود رسید. من یک وقتی گفته‌ام؛ ما میخواستیم از خارج از کشور سیم خاردار تهیه کنیم. کشوری که این سیم خاردار باید از آنجا عبور میکرد - شوروی سابق - اجازه نمیداد که این کالا از داخل خاک او عبور کند، بیاید ایران! حالا کالا نه کالای نظامی است، نه سلاح تهاجمی است؛ سیم خاردار است! اینقدر محدودیت علیه کشور ما به وجود آوردند. در همه‌ی زمینه‌های اقتصادی به دنبال ایجاد تحریم بودند؛ غرضشان هم این بود که ملت ایران را به زانو در بیاورند، نظام را به زانو در بیاورند؛ اما نظام جمهوری اسلامی به کمک صبر و بصیرت شما مردم، همه‌ی آن سیاستها و سیاستگذاران را به زانو در آورد.

## نتیجه غفلت مسئولان وقت کشور در آغاز جنگ

بیانات در جمع خانواده‌های شهدا و ایثارگران کرمانشاه

۱۳۹۰/۰۷/۲۱



جمله‌ی خوبی را این برادر عزیز اینجا گفتند. گفتند خانواده‌ها می‌گفتند اگر این رزمنده را ما از خانه بیرون نفرستیم، فردا دشمن دم در خانه می‌آید، باید بجنگیم. این خیلی نکته‌ی مهمی است؛ این همان نکته‌ای است که امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) فرمود: هر جماعتی که در داخل خانه‌ی خودشان مورد تهاجم دشمن قرار بگیرند، غفلت کنند از این که دشمن دارد می‌آید، اینها شکست خواهند خورد، مغلوب خواهند شد. دشمن را از دور باید دید، از دور باید شناخت؛ این غفلتی بود که آن روز آن کسانی که باید میدیدند، ندیدند.

در تهران هی گفته میشد و خبر میرسید که در منطقه‌ی کرمانشاه، در منطقه‌ی ایلام - بیشتر در این مناطق - دشمن مشغول آرایش نظامی است. آنجا که گفته میشد، سیاسیونی که مسئول کار بودند، انکار میکردند؛ می‌گفتند نه، چنین خبری نیست. تا وقتی تهران را بمباران کردند. در روز ۳۱ شهریور ۵۹ جنگ در واقع آغاز نشد - آن روز تهران بمباران شد - جنگ از پیش شروع شده بود. اگر مسئولانی که آن روز در رأس کار بودند - همان کسانی که بعد هم نشان دادند لیاقت اداره‌ی کشور را ندارند - می‌فهمیدند، تشخیص میدادند و آمادگی خود را بالا می‌بردند، نه خرمشهر آنجور میشد، نه قصرشیرین آنجور میشد، نه برخی از مناطق دیگر مرزی.

آن غفلت اولیه موجب شد که بر این منطقه و منطقه‌ی خوزستان، آنطوری که من در

برهه‌ی کوتاهی از نزدیک مشاهده کردم، آنچنان فضای غم‌آلودی حاکم شود که بعضی از مناظر آن را که من از نزدیک دیدم، نمیتوانم فراموش کنم.

## کوه‌های برآفتاب گیلانغرب |

بیانات در اجتماع مردم گیلانغرب

| ۱۳۹۰/۰۷/۲۳ |



جوانان عزیزی که امروز در مجموعه‌ی مردم گیلانغرب و مجموعه‌ی شهرستان زندگی میکنند، باید به خود ببالند که پدران آنها، مادران آنها، گذشتگان آنها یک چنین عظمت و شکوهی را در یک دوران بسیار سخت از خود نشان دادند.

من آن روزها چند بار به گیلانغرب آمدم؛ هم در خود شهر، هم در ارتفاعات نزدیک به این شهر - منطقه‌ی کوه‌های برآفتاب و مناطق استقرار نیروهای خودمان - و غربت نیروهای مدافع را در این منطقه به چشم دیدم؛ لیکن با همه‌ی این غربت، نشانه‌های شجاعت و دلاوری این مردم هم آشکار بود. شهری که نه فقط به وسیله‌ی بمباران، بلکه به وسیله‌ی تهاجم زمینی هم تهدید میشد، توانست بایستد، مقاومت کند و مردم، شهر را تخلیه نکنند. این یادبود بسیار عظیمی است از آن دوران سخت، و واقعاً جای افتخار دارد.

روایت ایستادگی مردم پاوه |

| ۱۳۹۰/۰۷/۲۵ |



من در دوران جنگ، در سال ۶۰ آمدم پاوه. فضای سختی بود. انسان میدید که دشمن سعی کرده است فضای ناامنی را بر این منطقه تحمیل کند. اوائل یا نیمه‌های فروردین بود، برف روی زمین بود، ما رفتیم روی ارتفاعات. من دیدم همراهان ما اصرار میکنند که اینجا ناامن است، باید برگردید. یعنی آن روز ارتفاعات مشرف به شهر امنیت نداشت. در یک چنین شرائطی، مردم پاوه و برگزیدگان پاوه و جوانان مؤمن پاوه ایستادند، مقاومت کردند و توانستند این جایگاه برجسته را برای خودشان حفظ کنند. منطقه اینجور بود. حالا من پاوه را که مرکزیت داشت و اساس کار، پاوه بود، ذکر میکنم؛ و الا شهرستان آن روز که شامل روانسر و جوانرود و ثلاث باباجانی و بقیه‌ی مناطق کوچک بود، همه در این حرکت عظیم شرکت داشتند؛ البته پاوه محور بود، مرکز بود.

نوزدهم بهمن ۷۵۳۱؛ مدرسه علوی

بیانات در دیدار فرماندهان نیروی هوایی ارتش

۱۳۹۰/۱۱/۱۹



شما امروز وقتی به حادثه‌ی نوزده بهمن نگاه کنید، ممکن است اهمیت آن حادثه خیلی به چشم نیاید؛ ولی ما که آن روز بودیم، بنده که آن روز خودم ناظر این جریان بودم و در مدرسه‌ی علوی در جمع برادران نیروی هوایی حضور پیدا کردم و حرکت شجاعانه‌ی آنها را دیدم، احساس من و احساس افرادی از قبیل من که آن اوضاع را دیدند، احساس دیگری است. حادثه‌ی نوزده بهمن یک خطشکنی بزرگ بود، یک کار عظیم بود. افسر، درجه‌دار و همافر بیایند، علناً و با صراحت با انقلاب هم‌آوایی کنند و نگاه کنند تو چشم نگهبانان رژیم طاغوت و به آنها «نه» بگویند؛ این خیلی کار بزرگی بود. این اقدام اثر خودش را بخشید. یک اقدام بجا و بهنگام کاری کرد که احساسات خفته و بدون تظاهر، آن کار را نمیتوانست انجام بدهد. در همه‌ی عرصه‌ها و زمینه‌ها، اقدام و ابتکار، یک چنین اثری دارد. آن روز میدان و عرصه، آن میدان بود؛ در دوران جنگ، عرصه، عرصه‌ی دیگری بود؛ امروز عرصه، عرصه‌ی دیگری است. در هر برهه‌ای، در هر میدان و عرصه‌ای، حضور بهنگام، کار بهنگام، اقدام بموقع، میتواند چنان اثر بزرگی را داشته باشد.

## چرا گریه نمی‌کنید؟

بیانات در دیدار جمعی از مداحان سراسر کشور

۱۳۹۱/۰۲/۲۳



بارها من این را گفته‌ام؛ در زیارت خانواده‌های شهدا، اغلب اوقات مادران شهید را شجاع‌تر و مقاوم‌تر از پدران شهید یافتم. مگر محبت مادر را میشود با محبت پدر مقایسه کرد؟ روح لطیف زنانه، آن هم نسبت به جگرگوشه، این را پرورش بدهد، بزرگ کند مثل دسته‌ی گل، بعد راضی بشود که او برود میدان جنگ و به شهادت برسد؛ بعد برای اینکه جمهوری اسلامی دشمن شاد نشود، بر جنازه‌ی او گریه هم نکند! که بنده مکرر به این خانواده‌های شهدا گفتم گریه کنید؛ چرا گریه نمی‌کنید؟ گریه ایرادی ندارد. گریه نمی‌کردند، میگفتند می‌ترسیم جمهوری اسلامی دشمن شاد شود. «زن مگو، مرد آفرین روزگار». زنهای ما اینها نیستند؛ امتحان خوبی دادند.

## اولین دیدار با آزادگان |

بیانات در دیدار جمعی از آزادگان

| ۱۳۹۱/۰۵/۲۵ |



آن روزی که اول بار آزادگان عزیز وارد کشور شده بودند و یک جماعتی از آنها - شاید چند هزار نفر - در همین حسینیه خدمتشان رسیدیم و آنها را ملاقات کردیم و سید عزیز بزرگوارمان مرحوم آقای ابوترابی سخنرانی کرد، من از دیدن این منظره و این جوانها و بازیافت این ارزشهای بزرگ که برگشته بودند، قلبم خیلی متلاطم بود؛ گفتم که بدانید لحظه لحظه‌ی عمر شما در دیوان الهی محفوظ است. الان هم بر همان عقیده هستم: این لحظه لحظه‌ها پیش خدای متعال محفوظ است؛ لحظه‌هایی که قابل توصیف نیست، با هیچ بیانی نمیتوان عمق آن را آشکار کرد، و شما سالها چنین ساعات و لحظاتی را گذرانیدید. یک دانه از مجاهدتهای شما، یک لحظه از لحظات سختی شما از دیوان الهی ساقط شده نیست. ما فراموش میکنیم، خود شما فراموش میکنید، اما کرام‌الکاتبین الهی فراموش نمیکنند؛ آن مجاهدتها محفوظ است. منتها سعی کنید اینها را حفظ کنید؛ این دیگر، هم نصیحت به خود ماست، هم نصیحت به شما عزیزان است.



## مشت است و درفش؟

بیانات در دیدار جمعی از آزادگان

۱۳۹۱/۰۵/۲۵



آنهایی که به شما میگفتند تا ابد باید در این زندان بمانید، یا میگفتند شما را اعدام خواهیم کرد، خودشان به زباله‌دان تاریخ افتادند، خودشان اعدام شدند، خودشان نابود شدند؛ شما امروز بحمدالله در جمهوری اسلامی، سرافراز و با عزت دارید زندگی میکنید؛ این درس است. یک بار دیگر هم ما در گذشته این درس را داشتیم. بعضی‌ها مان باور نمیکردیم. در دوران اختناق، در دوران طاغوت، فشارها زیاد بود؛ کسانی میگفتند آقا، «مشت است و درفش»، بیخود ایستادگی میکنید، بیخود مقاومت میکنید؛ یک عده‌ای هم میگفتند نه، «صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمَنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر». خدای متعال حادثه‌ای را پیش آورد که در دنیا هیچ کس باور نمیکرد؛ نه اینکه در ایران کسی باور نمیکرد، در دنیا هم کسی باور نمیکرد. کسی باور نمیکرد که آنچه آمریکایی‌ها آن را جزیره‌ی ثبات میدانند، اینجور دستخوش طوفانی بشود که در نهایت به انزوای آمریکا، به انزوای استکبار، به انزوای انگلیس و عمال و مزدورانشان منتهی شود. امروز هم همین است.

امروز هم شما دنیا را نگاه کنید؛ نشانه‌هایی هم پیداست. مکرر عرض کردیم؛ دنیا در حال عبور از یک گذرگاه و رسیدن به یک وضع جدید و ماجرای جدیدی است. رفتار ما، نیت ما، عمل ما در شکل‌گیری این وضعیت جدید، تعیین‌کننده است. برای اینکه دل‌هامان قرص شود، برای اینکه راه را گم نکنیم، زندگی شما آزادگان میتواند برای ما یک ستاره‌ی راهنما باشد.

## مثل زنبور عسل |

بیانات در دیدار علما و روحانیون خراسان شمالی

| ۱۳۹۱/۰۷/۱۹ |



بنده یک وقتی در اوائل انقلاب، این آیه‌ی شریفه‌ی سوره‌ی نحل را خواندم: «عوذ بالله من الشیطان الرجیم. و اوحی ربک الی التحل ان اتخذی من الجبال بیوتا و من الشجر و ممّا یرشون. ثمّ کلی من کلّ الثمرات فاسلکی سبیل ربک ذللا یرج من بطونها شراب مختلف الوانه فیه شفاء للنّاس». گفتم بله، این جوانهای طلبه مثل زنبورهای عسل رفتند بر روی گل‌های معرفتی که از بیان امام روئیده بود، نشستند تغذیه شدند، بعد راه افتادند به سرتاسر کشور، به مردم عسل دادند، به دشمنان نیش زدند؛ هم عسل، هم نیش؛ نیش و نوش با هم. از هیچ دسته‌ای، از هیچ حزبی، از هیچ جمعیت دیگری غیر از روحانیت، این کار بر نمی‌آمد. و اگر این نمیشد، این انقلاب اجتماعی به وقوع نمی‌پیوست؛ انقلابی که همان شعاری که در تهران روز عاشورا داده میشود، در فلان کورده یک استان دورافتاده هم مردم راهپیمائی میکنند، همان شعار را میدهند، همان حرف را میزنند، همان درخواست را میکنند. این میشود انقلاب اجتماعی؛ که نتیجه‌اش سقوط آنچنان حکومتی است، و تشکیل اینچنین نظامی. استقامت و استحکام و ریشه‌داری این نظام به گونه‌ای است که به توفیق الهی، قرن‌ها این نظام پابرجا خواهد بود.

## مثل روی ماه حکایت «نور بالا زدن» بسیجی‌ها در جبهه

بیانات در دیدار بسیجیان استان خراسان شمالی

۱۳۹۱/۰۷/۲۴



یک جوان دانشجوی کم‌سال با یک مجموعه‌ی معدودی که خودش اسم آن را گذاشته تیپ - صد نفر آدم یک تیپند؟! صد و پنجاه نفر آدم یک تیپند؟! او خودش میگوید تیپ! - میرود به غرب کشور یا جنوب، با این تیپ مؤمن و مخلص، در مقابل جبهه‌ی دشمن با یک واحد رزمی مجهز و یک فرماندهی سابقه‌دار می‌جنگد. این ابزاری ندارد، جز همین ابزارهای ابتدائی، اما او به برترین ابزارها مجهز است؛ این تجربه‌ی فرماندهی ندارد، اما او به قدر عمر این، فرماندهی کرده. اینها در مقابل هم قرار میگیرند، این بر او غلبه پیدا میکند؛ تانک او را مصادره میکنند، امکانات او را مصادره میکنند، پیروز برمیگردد. این با خودسازی به وجود می‌آید. بدون خودسازی نمیشود وارد این میدانها شد.

بعضی‌ها میترسیدند. بعضی‌ها از پیش قضاوت میکردند که نمیشود - اصلاً میگفتند نمیشود - هر جا هم حضور بسیجی بود، مخالفت میکردند. من میدیدم مردان مؤمن باصلاحیت ارتش منظم آن روز ما استقبال میکنند از این که مجموعه‌ی بسیج با آنها و همراه آنها باشد؛ این را من خودم در دوران جنگ مکرر دیدم؛ در پادگان ابوذر، در جنوب، در شمال غرب. خود فرمانده ارتشی اصرار داشت که مجموعه‌ی بسیجی با او همراه باشند؛ دوست میداشت، استقبال میکرد؛ اینجا در تهران یک عده‌ای نشسته بودند، نق میزدند که آقا چرا اینها وارد شدند؟ چرا بدون اجازه رفتند؟ چرا فلان اقدام را کردند؟ از حضور بسیجی ناراحت بودند. چون امید نداشتند، مأیوس بودند، میگفتند

نمیشود کاری کرد؛ اما وقتی که وارد شدند، دیدند این ورود، امیدآفرین است؛ همه‌ی این استعدادها را جوشش میدهد.

خود حضور بسیجی در عرصه‌ی نبرد، به او یک نورانیتی میبخشد. معروف بود در دوران دفاع مقدس میگفتند فلانی نور بالا میزند، روشن است؛ یعنی بزودی شهید خواهد شد. این نورانیت حضور بسیجی بود؛ این را من خودم مشاهده کردم؛ نه یک بار و دو بار. یک موردی که مربوط به همین استان شماس، بد نیست عرض کنم. یک سرگرد ارتشی که بعد ما فهمیدیم ایشان اهل آشخانه است - سرگرد رستمی - به میل خود، به صورت بسیجی آمده بود در مجموعه‌ی گروه شهید چمران، آنجا فعالیت میکرد. بنده مکرراً او را میدیدم؛ می‌آمد، میرفت. یک شبی با مرحوم چمران نشستیم بودیم راجع به مسائل جبهه و کارهایی که فردا داشتیم، صحبت میکردیم؛ در باز شد، همین شهید رستمی وارد شد. چند روزی بود من او را ندیده بودم. دیدم سرتاپایش گل‌آلود است؛ این پوتینها گل‌آلود، بدنش خاک‌آلود، صورتش خسته، ریشش بلند؛ اما چهره را که نگاه کردم، دیدم مثل ماه میدرخشد؛ نورانی بود. روزهای قبل، من این حالت را در او ندیده بودم. رفته بود در یک منطقه‌ی عملیاتی، آنجا فعالیت زیادی کرده بود؛ حالا آمده بود، میخواست گزارش بدهد. او بعد از چندی هم به شهادت رسید. ارتشی بود، اما آمده بود بسیجی وارد میدان شده بود؛ فعالیت میکرد، مجاهدت میکرد، حضور فداکارانه داشت - در همان مجموعه‌ی بسیجی شهید چمران - بعد هم به شهادت رسید. این نورانیت را خیلی‌ها دیدند؛ ما هم دیدیم، دیگران هم بیشتر از ما دیدند. این ناشی از همان حضور فوق‌العاده است.

## کارستان بابایی

بیانات رهبر معظمی در دیدار مسؤولان عقیدتی، سیاسی نیروی انتظامی

۱۳۸۳/۱۰/۲۳



چند روز قبل خانواده‌ی شهید بابایی این‌جا آمده بودند؛ این خاطره یادم آمد و برای آنها گفتم. سال ۶۱ شهید بابایی را گذاشتیم فرمانده پایگاه هشتم شکاری اصفهان. درجه‌ی این جوان حزب‌اللّهی سرگردی بود، که او را به سرهنگ تمامی ارتقاء دادیم. آن‌وقت آخرین درجه‌ی ما سرهنگ تمامی بود. مرحوم بابایی سرش را می‌تراشید و ریش می‌گذاشت. بنا بود او این پایگاه را اداره کند. کار سختی بود. دل همه می‌لرزید؛ دل خود من هم که اصرار داشتیم، می‌لرزید، که آیا می‌تواند؟ اما توانست. وقتی بنی‌صدر فرمانده بود، کار مشکل‌تر بود. افرادی بودند که دل صافی نداشتند و ناسازگاری و اذیت می‌کردند؛ حرف می‌زدند، اما کار نمی‌کردند؛ اما او توانست همان‌ها را هم جذب کند. خودش پیش من آمد و نمونه‌یی از این قضایا را نقل کرد. خلبانی بود که رفت در بمباران مراکز بغداد شرکت کرد، بعد هم شهید شد. او جزو همان خلبان‌هایی بود که از اول با نظام ناسازگاری داشت. شهید عباس بابایی با او گرم گرفت و محبت کرد؛ حتی یک شب او را با خود به مراسم دعای کمیل برده بود؛ با این‌که نسبت به خودش ارشد هم بود. شهید بابایی تازه سرهنگ شده بود، اما او سرهنگ تمام چند ساله بود؛ سن و سابقه‌ی خدمتش هم بیشتر بود. در میان نظامی‌ها این چیزها خیلی مهم است. یک روز ارشدیت تأثیر دارد؛ اما او قلباً و روحاً تسلیم بابایی شده بود. شهید بابایی می‌گفت دیدم در دعای کمیل شانسه‌هایش از گریه می‌لرزد و اشک می‌ریزد. بعد رو کرد به من و گفت: عباس! دعا کن من شهید بشوم! این را بابایی پس از شهادت آن خلبان به من گفت و گریه کرد.

## تحول در پایگاه نیروی هوایی

بیانات رهبر معظم انقلاب در دیدار خانواده‌ی شهید بابایی

۱۳۸۰/۱۱/۷

شهید بابایی اوایل انقلاب در نیروی هوایی ستوان یک بود. در فاصله‌ی سه سال، درجه‌ی سرهنگی گرفت و فرماندهی آن پایگاه در اصفهان شد؛ یعنی از ستوان یکی به سرهنگ تمامی ارتقاء یافت. آن زمان هم سرهنگی درجه‌ی بالایی بود؛ یعنی بالاتر از سرهنگ، نداشتیم... فقط دو درجه‌ی سرتیپی در ارتش بود: فلاحی، که پیش از انقلاب به درجه‌ی سرتیپی رسیده بود و ظهیرنژاد که به دلیلی، در اوایل جنگ به او درجه‌ی سرتیپی اعطا شد. سایر افسران، سرهنگ بودند؛ اما شهید بابایی با نصب درجه‌ی سرهنگی به پایگاه اصفهان رفت. میدانید که پایگاه اصفهان هم از پایگاه‌های بسیار بزرگ و مفصل است. سال شصت بود. آن پایگاه واقعاً مرکزی بود که در زمان بنی‌صدر، امام را هم قبول نداشتند و قبلش هم، آن‌جا مرکز جنجالی و پرمسأله‌ای محسوب میشد. اول انقلاب، همین آقای محمدی دفتر خودمان - آقای «محمدی گلپایگانی» - به عنوان نماینده‌ی مسؤول عقیدتی - سیاسی، در آن‌جا فعالیت میکردند. ایشان مرتب مسائل آن‌جا را گزارش میکردند. عده‌ای ضد انقلاب و عده‌ای هم نفوذیهای گروه‌های به‌ظاهر انقلابی، در پایگاه نفوذ کرده بودند و واقعاً به‌کلی یأس‌آور بود. فرماندهی آن‌جا، زمانی که در وزارت دفاع بودم، میگفت: «اصلاً نمیتوانم پایگاه را اداره کنم!» همین‌طور، همه چیز را رها کرده بود. در چنین شرایطی، شهید بابایی به این پایگاه رفت - این‌که «یک لاقبا» میگویند، واقعاً با یک لاقبا به آن‌جا رفت - و همه چیز را راه انداخت. او حقیقتاً پایگاه را متحول کرد.

یک بار من به آن پایگاه رفتم و ایشان، سمیلاتورهای آموزشی را به من نشان داد. شهید بابایی، خودش هم خلبان بود؛ خلبان «اف ۱۴». یعنی رتبه‌ی خلبانیش رتبه‌ی بالایی بود. ایشان خیلی به من محبت داشت. من هم واقعاً از ته دل، قدر شهید بابایی را خیلی میدانستم.

یکبار که به اصفهان رفتم - من، دو سه بار به پایگاه اصفهان رفته‌ام - نزد من آمد و گفت: «اگر شما اجازه بدهید، ما بچه‌های سپاه را این‌جا بیاوریم و به آنان آموزش خلبانی بدهیم»... با بچه‌های سپاه، خیلی خودمانی و رفیق بود. میگفت: «فقط برای انقلاب و رضای خدا، بچه‌های سپاه را آموزش دهیم.» گفتم: «حالا دست نگهدارید. الان این کار مصلحت نیست؛ تا ببینیم بعداً چه میشود.» در غیر این صورت، وضعیت نیروی هوایی، حساسی به هم می‌خورد. به‌رحال، ایشان آرام آرام همان پایگاهی را که آن همه مسأله داشت، به‌کلی متحول کرد.

## ده هزار ساعت پرواز جنگی |

بیانات در بازدید از پایگاه هوایی شهید بابایی اصفهان

| ۱۳۷۱/۷/۱۸ |

من فراموش نمیکنم آن زمانی را که شهید عزیزمان، سرلشکر بابایی، با خوی اسلامی خود و منش نظامی متناسب با دین، در این پایگاه فرماندهی میکرد. من یک بار دیگر این پایگاه را از نزدیک دیده‌ام. آن روز، و پیش از آن هم، از آغاز انقلاب، خدمات این پایگاه خدمات برجسته‌ای بود. دهها هزار ساعت پرواز جنگی و خدمات گوناگون تهاجمی و تدافعی و وارد کردن خسارات متعدّد به دشمن متجاوز، افتخاراتی است که هرگز از خاطره‌ها و از پرونده افتخارات نیروهای مسلح ما زدوده نخواهد شد.



## ان تنصروا الله ینصرکم

بیانات در دیدار رئیس‌جمهور و اعضای هیأت دولت

۱۳۹۲/۰۶/۰۶



یکی از چیزهایی که من بر روی آن تکیه میکنم در این زمینه‌ی اعتقاد و نگاه قلبی و گرایش قلبی، مسئله‌ی اعتماد به خدای متعال است، اعتماد به وعده‌های الهی است؛ این از جمله‌ی مطالبی است که بنده اصرار دارم ما روی این کوتاهی نکنیم. وقتی خدای متعال صریحاً به ما وعده میدهد که «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ»، «وَلَيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرْهُ»، وقتی اینجور خدای متعال با صراحت، با تأکید به ما وعده میدهد که اگر شما از دین او حمایت کردید، از راه خدا پیروی کردید و آن را نصرت کردید، خدا شما را نصرت خواهد داد، ما باید به این وعده اعتماد داشته باشیم، باید همین جور عمل بکنیم.

### انقلاب اسلامی

حالا این برای کسی که تجربه نکرده، ممکن است از ذهن دور باشد و مورد استبعاد باشد، اما من و شما که تجربه کردیم، ما که دیدیم چطور یک امر نشدنی شد؛ نشدنی‌تر از این وجود نداشت که انسان خیال کند با دست خالی، با حضور در خیابانها میشود یک رژیم مستبد مستکبر متکی به همه‌ی قدرتهای جهانی را سرنگون کرد و به جای او یک نظام اسلامی آورد؛ آن هم نه یک نظامی منطبق بر معیارها و استانداردهای غربی؛ نظامی اسلامی، نظام فقهاتی. چه کسی باور میکرد چنین چیزی عملی بشود؟ اما شد؛ همین چیز نشدنی اتفاق افتاد.

## شورش‌های داخلی

قضیه‌ی شورش‌های اوّل انقلاب، قبل از شروع دفاع مقدّس، یک مسئله‌ی دیگر است؛ شورش‌هایی که از خارج هم حمایت میشد - یادتان است دیگر - در شرق کشور، در غرب کشور، در شمال کشور، در جنوب کشور؛ کجا بود که این شورش‌های قومی و طائفی و امثال اینها وجود نداشته باشد؟ کدام کشور و کدام دولت تازه‌پا که نه یک ارتشی دارد، نه یک نیروی مسلّحی دارد، نه نیروی امنیتی درست و حسابی‌ای دارد، میتواند با یک چنین چیزی در بیفتد و بر آن فائق بیاید؟ جمهوری اسلامی فائق آمد.

## دفاع مقدس

جنگ تحمیلی و قضیه‌ی دفاع مقدّس، نمونه‌ی دیگر است؛ خب اینها حرف‌های هزار بار یا هزاران بار گفته شده است؛ لکن باید به یاد بیاوریم اینها را. جنگ تحمیلی، فقط جنگ یک دولت همسایه با ما نبود؛ یک جنگ بین‌المللی علیه ما بود با همه‌ی ابزارها. همه‌ی تلاششان را کردند، نتوانستند بعد از هشت سال یک وجب از خاک کشور را تصرف بکنند؛ این چیز کمی است؟ و همین‌طور مسائل گوناگون دیگر. خب، اینها وعده‌هایی است که محقق شد. «إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ» را دیگران اگر در قرآن فقط خوانده‌اند، ما در زندگی آن را تجربه کرده‌ایم. بنابراین باید اعتماد به خدا داشته باشید، برای خدا کار کنید آقایان، هدفتان را هدف خدایی قرار بدهید، مطمئن باشید خدای متعال راه باز میکند.

## جنگ تا رفع فتنه

بیانات در دیدار رئیس و اعضای مجلس خبرگان رهبری

۱۳۹۲/۰۶/۱۴



امام بزرگوار، در مقابل واقعیتها چشم خود را نبست، اما کوتاه هم نیامد، راهبرد را فراموش نکرد. ببینید وضعیت امام راه، زندگی امام راه، شعارهای امام راه؛ امام بزرگوار همان کسی است که در مورد مسئله رژیم صهیونیستی از هیچ کس تقیه نکرد؛ اینکه رژیم صهیونیستی یک غده‌ی سرطانی است و باید از بین برود، این حرف امام است. در قبال شرارتهای قدرت مستکبر و مداخله‌گر آمریکا هیچ تقیه‌ای و ملاحظه‌ای نکرد؛ اینکه آمریکا شیطان بزرگ است، این حرف امام است. اینکه حمله‌ی جوانان مسلمان و دانشجویان مسلمان به سفارت آمریکا و تصرف ابزارها و مدارک جاسوسی آنها را امام انقلاب دومی دانست که شاید از انقلاب اول مهم‌تر است، این حرف امام است؛ اینها حرفهای امام است، اینها روشهای امام است. در قضیه‌ی جنگ، اینکه فرمود: جنگ تا رفع فتنه، این حرف امام است؛ دیگران میگفتند جنگ جنگ تا پیروزی، امام فرمود جنگ تا رفع فتنه. این ایستادگیها بود که پایه‌ی این نظام را مستحکم کرد.

## نکته‌ای که دکتر چمران به آیت‌الله خامنه‌ای گفت

بیانات در دیدار شرکت‌کنندگان در هفتمین همایش ملی نخبگان جوان

۱۳۹۲/۰۷/۱۷



مرحوم دکتر چمران - شهید چمران - یک نخبه‌ی علمی بود؛ حالا او مشهور شده به جنگ و شهادت و تفنگ و مانند این چیزها، لکن یک نخبه‌ی علمی برجسته بود؛ در یکی از دانشگاه‌های برجسته‌ی آمریکا هم درس میخواند که بعد رها کرد و آمد، و در لبنان و بعد هم در کشور خودش مشغول جهاد شد. او به من میگفت که در دانشگاه‌های آمریکا - و بخصوص و از جمله در همان دانشگاهی که ایشان تحصیل میکرد - برجسته‌های درجه‌ی یک، معدود بودند و ایرانی‌ها در بین آنها بیشتر از همه بودند. ایرانی‌ها از متوسط استعداد جهانی بالاترند؛ این را ما از افراد دیگر هم مکرر شنیده‌ایم؛ عرض کردم حالا هم که تجربه‌ها این را نشان میدهد.

## شاهکار نیروهای جوان ما در فتح‌المبین

بیانات در دیدار اعضای ستاد برگزاری بزرگداشت سرداران شهید مازنداران

۱۳۹۲/۰۹/۲۵



در عملیات فتح‌المبین طراحیهای همین نیروهای جوان ما، همین بچههای ما موجب شد که - دشمنی که آن صحرای عظیم را [پر کرده بود] که بنده آن صحرا را همان زمان جنگ رفتم کاملاً از بالا دیدم؛ استقرار نیروهای دشمن را از آن دیدگاهها بنده نگاه کرده بودم که چطور تمام این صحرا را، دشتعباس و این طرف و آن طرف را اینها [فرا] گرفتهاند - دشمن ناگهان احساس کند که این نیرویی که در مقابل او است و دارد با او میجنگد، از پشت سر دارد به او حمله میکند. این مهم نیست؟ این کوچک است؟ این قابل این نیست که روی این حرکت عظیم کار بشود، فکر بشود، تحقیق بشود، کار هنری بشود، کار تحقیقی انجام بگیرد؟

خاطره رهبر انقلاب از پدر شهید کاوه |

| ۱۳۹۲/۱۲/۲۵ |



من در خود سپاه عناصر بسیار خوبی را سراغ دارم که این‌ها آمادگی خودسازی و دیگرسازی داشتند و دارند، خوب است من از برادر شهید عزیزمان محمود کاوه یاد کنم؛ که من او را از بچگی اش می‌شناختم. پدر این شهید جزو اصحاب و ملازمین همیشگی مسجد امام حسن بود - که بنده آن‌جا نماز می‌خواندم و سخنرانی می‌کردم - دست این بچه را هم می‌گرفت با خودش می‌آورد، و من می‌دانستم همین یک پسر را دارد، پدرش هم می‌شناسید شما دیگر - قاعدتاً برادرهای مشهدی می‌شناسند - از همان وقت‌ها همین‌جور بود. پرشور و بی‌مهابا در برخورد، گاهی حرفهای تندی هم می‌زد که در دوران اختناق آنجور حرفی کسی نمی‌زد. این بچه آنجور توی این محیط خانوادگی پرشور و پرهیجان تربیت شد و خوراک فکری او از دوران نوجوانیش - که شاید آن سالهایی که من دیدم ایشان مثلاً دوازده - سیزده سال چهارده سال شاید بیشتر نداشت - حالا دقیقاً البته درست یادم نیست - عبارت بود از مطالب مسجد امام حسن. که اگر از شماها برادرهایی آن وقت بودند می‌دانند چه صنف مطالبی بود؟ و می‌شود فهمید دیگر. از نوارها و آثار آن مسجد [می‌شد فهمید] که چه نوع مطالبی بود.

در یک چنین محیط فکری این جوان تربیت شد، و جزو عناصر کم‌نظیری بود که من او را در صدد خودسازی یافتم؛ حقیقتاً اهل خودسازی بود - هم خودسازی معنوی و اخلاقی و تقوایی، هم خودسازی رزمی - در یکی از عملیات اخیر دستش مجروح شده بود - که آمد مشهد و مدتی هم این‌جا بیمارستان بود، مدت کوتاهی ظاهراً، بعد برگشت

مجدداً جبهه - تهران آمد سراغ من؛ من دیدم دستش متورّم است. بنده نسبت به این کسانی که دست‌هایشان آسیب دیده یک حساسیتی دارم، فوری می‌پرسم دستت درد می‌کند. پرسیدم دستت درد می‌کند گفت که نه. بعد من اطلاع پیدا کردم، برادرهای که آن‌جا بودند، برادرهای شهدی‌ای که آن‌جا هستند، گفتند دستش شدید درد می‌کند، این همه درد را کتمان می‌کرد و نمی‌گفت - که این مستحب است، که انسان حتی‌المقدور درد را کتمان کند و به دیگران نگوید - یک چنین حالت خودسازی ایشان داشت. یک فرماندهی بسیار خوب بود، از لحاظ اداره‌ی واحد خودش که تیپ ویژه‌ی شهدا - تیپ ویژه‌ی آن روز شهدا فکر می‌کنم حالا لشگر شده، آن وقت تیپ بود - یک واحد خوب بود جزو واحدهای کارآمد ما محسوب می‌شد و به این عنوان از آن نام برده می‌شد، خود او هم در عملیات گوناگونی شرکت داشت، و کارآموده‌ی میدان جنگ شده بود؛ از لحاظ نظم اداره‌ی واحد، مدیریت قوی، دوستی و رفاقت با عناصر لشگر و از لحاظ معنوی، اخلاق، ادب، تربیت توجه و ذکر یک انسان جوان اما برجسته بود.

این هم یکی از خصوصیات دوران ماست، که برجستگان همیشه از پیرها نیستند، آدم جوان‌ها و بچه‌ها را می‌بیند که جزو چهره‌های برجسته می‌شوند. رهبان اللیل و اسد النهار غالباً توی همین بچه‌هایند، توی همین جوان‌هایند. ما نشستیم از دور داریم نگاه می‌کنیم حسرت می‌خوریم، و آرزو می‌کنیم کاش برویم توی محیط آن‌ها. کمتر وقتی است که بنده همین حالاها دلم پرواز نکند به سمت محفل سنگر نشینان؛ آن‌جا انسان ساخته می‌شود و خوب هم ساخته می‌شود، و این جوان‌ها خوب ساخته شدند، و شهید کاوه حقیقتاً خوب ساخته شد.

## | آن‌ها در جنگ به داد ما رسیدند... |

| بیانات در حرم مطهر رضوی |

| ۱۳۹۳/۰۱/۰۱ |



یکی از ظرفیتهای مهم ما، ظرفیت نیروی انسانی ما است. نیروی انسانی در کشور ما، یکی از بزرگ‌ترین ظرفیتهای کشور ما است؛ این یک فرصت بزرگ است. عرض کردیم، جمعیت جوان کشور – از پانزده سال تا سی سال – یک حجم عظیم از ملت ما را تشکیل می‌دهند؛ این خودش یک ظرفیت است. تعداد ده میلیون دانش‌آموخته‌ی دانشگاه‌ها را داریم؛ ده میلیون از جوانهای ما در طول این سالها از دانشگاهها فارغ‌التحصیل شدند. همین حالا بیش از چهار میلیون دانشجو داریم که اینها در طول چند سال آینده فارغ‌التحصیل میشوند؛ جوانان عزیز بدانند، این چهار میلیونی که می‌گوییم، ۲۵ برابر تعداد دانشجو در پایان رژیم طاغوت است؛ جمعیت کشور نسبت به آن موقع شده دو برابر، اما تعداد دانشجو نسبت به آن موقع شده ۲۵ برابر؛ امروز ما این تعداد دانشجو و فارغ‌التحصیل داریم. علاوه‌ی بر اینها، میلیونها نیروی مجرب و ماهر داریم. ببینید، همینهایی که در دوران جنگ به داد نیروهای مسلح ما رسیدند. در دوران جنگ تحمیلی، یکی از مشکلات ما، از کار افتادن دستگاه‌های ما، بمباران شدن مراکز گوناگون ما، تهیدست ماندن نیروهای ما از وسایل لازم – مثل وسایل حمل و نقل و این چیزها – بود. یک عده افراد صنعتگر، ماهر، مجرب، راه افتادند از تهران و شهرستانها – که بنده در اوایل جنگ خودم شاهد بودم، اینها را میدیدم؛ اخیرا هم بحمدالله توفیق پیدا کردیم، یک جماعتی از اینها آمدند؛ آن روز جوان بودند، حالا سنی از آنها گذشته، اما همان انگیزه و همان شور در آنها هست – رفتند داخل میدانهای جنگ، در صفوف مقدم،



بعضی‌هایشان هم شهید شدند؛ تعمیرات کردند، ساخت‌وساز کردند، ساخت‌وسازهای صنعتی؛ این پله‌های عجیب‌وغریبی که در جنگ به درد نیروهای مسلح ما خورد، امکانات فراوان، خودرو، جاده، امثال اینها، به‌وسیله‌ی همین نیروهای مجرب و ماهر به‌وجود آمد؛ امروز هم هستند، امروز هم در کشور ما الی‌ماشاءالله؛ تحصیل کرده نیستند، اما تجربه و مهارتی دارند که گاهی از تحصیل کرده‌ها هم بسیار بیشتر و بهتر و مفیدتر است؛ این هم یکی از امکانات نیروهای ما است؛ هم در کشاورزی این را داریم، هم در صنعت داریم.

## چرا جنگ هشت سال طول کشید؟

بیانات در یادمان شهدای شرق کارون

۱۳۹۳/۰۱/۰۶



حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در روز ششم فروردین ماه ۱۳۹۳ با حضور در یادمان شهدای شرق کارون در جمع کاروان‌های راهیان نور سخنرانی کردند. ایشان در بخشی از این سخنان با یادآوری داستان ایستادگی ملت ایران، دلیل هشت ساله شدن دوران دفاع مقدس را تشریح کردند:

دفاع مقدس ما، دوران جنگ هشت‌ساله‌ی پر ماجرای این کشور، داستان ایستادگی ملت ایران و ایستادگی جوانان ما در مقابل خباثت‌ها و دشمنی‌های کفر و استکبار جهانی است. درست است، در مقابل ما به‌ظاهر یک رژیم بعثی بود - صدام بود - و او هم عنصری بود به‌قدر کافی خبیث، به‌قدر کافی ضد بشریت و ضد انسانیت، اما فقط او نبود؛ آن چیزی که موجب شد این جنگ، هشت سال ادامه پیدا کند، عوامل پشت پرده‌ی استکبار جهانی بودند که او را تشویق می‌کردند، به او وعده میدادند، امکانات میدادند. آن‌وقتی که در این سرزمین‌های خوزستان - که شما حالا بخشی از آنها را مشاهده کردید - دشمنان ما مجبور به عقب‌نشینی شدند، یک دولت اروپایی به آنها وسیله‌ای داد که بتوانند در دریا، خباثت و شیطنت و شرارت خودشان را ادامه بدهند؛ موشکی به آنها دادند. نمی‌گذاشتند عملیاتی که در منطقه انجام می‌گیرد، سرنوشت جنگ را به انتهای برساند؛ تشویقش می‌کردند. یعنی دست استکبار جهانی، دست همین دولتهای اروپایی و دولت آمریکا، پشت رژیم خبیث معاند بعثی قرار داشت و او را به ادامه‌ی کار تشویق

میکرد. نمیخواستند بگذارند جمهوری اسلامی از این حادثه‌ی بزرگ، پیروز و سربلند بیرون بیاید؛ میگفتند صریحاً.

بعد از آنکه در همین عملیاتی که در این منطقه اتفاق افتاد - منطقه‌ی دارخوین؛ اینجا منطقه‌ی درگیری بسیار تعیین‌کننده‌ی عملیات ثامن‌الائمه بود - که سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی ایران با همکاری یکدیگر، برای دستور امام برنامه‌ریزی کردند، طراحی کردند، در همین منطقه توانستند دشمن را عقب بنشانند و آن روحیه‌ای را که دشمن به خاطر پشتیبانی‌های فرنگی‌ها و خارجی‌ها و اروپایی‌ها به‌دست آورد، در هم بکوبند و بشکنند و محاصره‌ی آبادان را از بین ببرند؛ بعد از این عملیات، عملیات طریق‌القدس؛ بعد از این عملیات، عملیات فتح‌المبین؛ بعد عملیات الی‌بیت‌المقدس؛ این عملیات‌های پشت سر هم که رزمندگان عزیز ما، جوانان فداکار ما در قالب ارتش، در قالب سپاه، در قالب بسیج و نیروهای مردمی، در قالب مجموعه‌های عشایری، حتی در قالب شهربانی و ژاندارمری و کمیته‌های آن روز، می‌آمدند در این میدان جنگ و این فداکاری‌ها را انجام میدادند؛ این عملیات میتواند جنگ را به خاتمه برساند و پایان بدهد؛ اما جبهه‌ی دشمن نظام اسلامی - یعنی همین اروپایی‌ها و دولتهای اروپایی و دولت آمریکا - نمیگذاشتند؛ طرف مقابل را تشویق میکردند، امکانات جدیدی به او میدادند، او را به برنده شدن در این جنگ امیدوار میکردند؛ لذا جنگ هشت سال طول کشید.

## پاداش جنگ زیر آفتاب داغ خوزستان

بیانات در یادمان شهدای شرق کارون

۱۳۹۳/۰۱/۰۶



این سرزمین‌ها، این بیابانها، این رود کارون، این جاده‌ی اهواز - آبادان یا اهواز - خرمشهر، این مناطق گوناگون که با اسمهای مختلفی امروز خودشان را به شما معرفی میکنند، اینها شاهد برترین فداکاری‌ها و مجاهدتها و از خودگذشتگی‌ها بوده‌اند. بنده فراموش نمیکنم در آن ماه‌های اول جنگ - در آن ماه‌های محنت، نبودن نیرو، نبودن امکانات، نبودن آموزش، نبودن انسجام و سازماندهی، در آن سختی همه‌جانبه‌ی مادی - جوانهای ما با روحیه‌های خوب، از همین اهواز می‌آمدند به مناطق مختلف؛ از جمله همین‌جا، منطقه‌ی دارخوین. یک مشت از جوانهای مؤمن و حزب‌اللهی که من اشخاصشان را هم بعضاً می‌شناسم، آمدند در همین روستای محمدیه که نزدیک است، سنگرهای انفرادی میکنند؛ در تاریکی شب از این سنگرهای انفرادی می‌آمدند بیرون و صد متر دویست متر جلوتر میرفتند، باز آنجا سنگر میکنند؛ تمام روز را زیر این آفتاب داغ خوزستان در سنگرها میمانند، سختی‌ها را تحمل میکردند، خود را به دشمن نزدیک میکردند؛ تا وقتی که نوبت عملیات رسید که در مهر ماه سال بعد از حمله - در آخر شهریور ۵۹ حمله‌ی دشمن شروع شد، در مهر ۶۰ - در این منطقه‌ی دارخوین و همه‌ی این مناطق اطراف، با نیروهای رزمنده‌ی ارتش و سپاه و بسیج و غیره، توانستند پاداش آن مجاهدتها را بگیرند و به ملت ایران هدیه کنند.

## خاطرات رهبر انقلاب از شهید سپهبد علی صیاد شیرازی او را از اوایل پیروزی انقلاب می‌شناختم

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

۱۳۷۸/۱/۲۵



من تقریباً از اولین روزهای پیروزی انقلاب این شهید را شناختم. از اصفهان پیش ما می‌آمد، گزارش میداد و کمک میخواست؛ از آن وقت ما با ایشان آشنا شدیم. او سپس به کردستان رفت و بعد هم در دوران جنگ تحمیلی فعالیت کرد؛ بعد از جنگ هم که معلوم است. این که شما میبینید یک ملت، بزرگش، کوچکش، زن و مردش، جوانش، پیرش، امروزیش، دیروزیش، برای ابراز احترام به پیکر این شهید، یک اجتماع عظیم را به وجود می‌آورند - که جزو تشییعهای کم نظیر در دوران انقلاب بود - به خاطر همین اخلاص و همین صفاست. خدای متعال دلها را متوجه میکند. ما این را لازم داریم و الحمدلله امروز هم افراد این گونه داریم.

## نبوغ نظامی |

بیانات در دیدار خانواده شهیدا

| ۱۳۸۴/۳/۳ |

شاید امروز هم بعضی خیال کنند - که عملیاتی مثل عملیات بیت‌المقدس، فقط یک هجوم انبوه انسانی بود! اینها سخت در اشتباهند. هیچ امواج انسانی، بدون فرماندهی قادرِ قاطعِ هوشیار، نمیتواند هیچ عملی را انجام دهد. در جنگ نظامی، سازماندهی و عملیات و فرماندهی و تاکتیک و دقت‌نظر و موقع‌شناسی و دهها عامل در کنار هم، دانش نظامی را به وجود می‌آورد و استعداد و نبوغ نظامی را نشان میدهد. این اتفاق، در عملیات فتح خرمشهر - یعنی همان عملیات بیت‌المقدس - روی داد، که همین شهید عزیزِ اخیرِ ما - شهید صیاد شیرازی - یکی از کارگردانان اصلی این عملیات بود و خودِ او مثل ظهرِ چنین روزی، از آن‌جا با تلفن با بنده تماس گرفت و مژده پیروزی را داد و گفت سربازان عراقی صف طولانی کشیده‌اند تا بیایند اسیر شوند! ببینید این عملیات چقدر هوشمندانه و قوی و همه‌جانبه بود که نیروهای دشمن احساس اضطراب میکردند که برای حفظ جان خودشان بیایند خود را تسلیم اسارت کنند! که در آن روز هزاران نفر از نیروهای دشمن متجاوز - که آن همه با غرور و تکبر، فریاد سر داده بودند - آمدند دودستی خودشان را تسلیم رزمندگان اسلام کردند!

## شیر همه‌ی بیشه‌ها

بیانات در دیدار اعضای ستاد برگزاری بزرگداشت سرداران شهید مازنداران

۱۳۷۸/۱/۲۵

کشتن کسی مثل «صیاد شیرازی» خیلی هنر و توانایی و پیچیدگی تشکیلاتی نمیخواهد. آدمی از خانه‌اش بیرون می‌آید، سوار اتومبیلش میشود و بدون محافظ راه می‌افتد و میرود. در این میان اگر دو نفر آدم، نامردانه و مخفیانه و با فریبگری تصمیم بگیرند او را به قتل برسانند، کار ساده‌ای است، والا اگر میخواستند مردانه جلو بیایند، صیاد شیرازی یک نفری جواب امثال آنها را میداد.

کسی مثل امیرالمؤمنین علیه‌الصلاة والسلام را هم یک نفر آدم با یک همدست میتواند بکشد؛ چون او شیر همه‌ی بیشه‌های مردانگی و شجاعت بود. بنابراین کشتن کسی مثل صیاد شیرازی، نه دلیل قوت سازمانی و نه دلیل طرفدار داشتن کسی است. این کار جز خباثت و شقاوت و دوری روزافزون آنها از مردم و ارزش‌ها، چیز دیگری را نشان نمیدهد.

وقتی مردم به این حادثه، این طور جواب میدهند، خیلی چیزهای بزرگ به دست ملت می‌آید. خون شهید حقیقتاً چیز مبارک و عجیبی است. شما ببینید در تشییع شهید صیاد شیرازی چه اجتماعی تشکیل شد! همه متأثر بودند و گریه میکردند. هیچ کس به خاطر رودربایستی و برای نشان دادن خود نیامده بود؛ همه با یک انگیزه‌ی قلبی آمده بودند.

## معجزه اخلاص |

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

| ۱۳۷۸/۱/۲۵ |

بنده وقتی به تلویزیون نگاه میکردم، سیل عظیم و خروشان جمعیت را میدیدم. من چند جا این حالت را دیده‌ام که یکی از آنها این جا بود. دیدم یک عامل معنوی اثر میگذارد و آن، اخلاص است.

برادران عزیز! اخلاص چیز عجیبی است؛ یعنی کار را برای خدا کردن و همان چیزی که مضمون عامیانه‌اش در شعری آمده است: «تو نیکی میکنی و در دجله انداز». انسان برای خدا کار خوب و درست و صحیح بکند و در پی این نباشد که حتماً به نام او ثبت شود و امضای او زیر آن بیاید؛ این بلافاصله اثر میدهد. خدای متعال بعد از شهادت این مرد، در همین قدم اول، به او اجر داد.

البته خودِ شهادت بزرگترین اجری بود که خدا به او داد؛ چون این طور کشته شدن، برای انسان خیلی افتخار است. بالاخره صیاد شیرازی، یک مرد پنجاه و چند ساله، ده سال دیگر، بیست سال دیگر، سی سال دیگر - که با یک چشم به هم زدن میگذرد - از دنیا میرفت و از همین دروازه عبور میکرد؛ منتها با یک ناخوشی، با یک بیماری، با یک تصادف، یا با یک سگته‌ی قلبی؛ از این حوادثی که دائم اتفاق میافتد.



## حیف بود صیاد بمیرد |

بیانات در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه

| ۱۳۸۴/۱۰/۲۱ |

دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این که دعا کنید من روسفید بشوم، دوم این که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذراندید، نباید بمیرید؛ شماها همه تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد. بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته‌ی شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان شاء الله خبر من را هم به تان بدهند!

فاصله‌ی بین مرگ و زندگی، فاصله‌ی بسیار کوتاهی است؛ یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاءالله دارند. همه خدا را ملاقات میکنند؛ هر کسی یک طور؛ بعضیها واقعاً روسفید خدا را ملاقات میکنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند؛ اینها زحمت کشیده بودند.

مرگ تاجرانه |

بیانات در دیدار فرماندهان ارتش

| ۱۳۷۸/۱/۲۵ |

بنده از قدیم میگفتم شهادت مرگ تاجرانه و مرگ زرنگهاست. آدم همین روغن ریخته را نذر امامزاده میکند. انسان جانِ رفتنی از دست دادنیِ نماندنی را به گونه‌ای به خدای متعال میسپرد؛ در صورتی که این متعلق به اوست و او بالاخره انسان را میبرد. بنابراین اولین اجری که خدا به شهید داده، خود شهادت است؛ یعنی روغن ریخته‌ی او را قبول کرد و هدیه‌ای را پذیرفت و در نتیجه شهید در عالم وجود و تا قیامت، انسان با ارزش و ماندگاری شد.

## اولین گروهی که به ندای امام در نهضت لبیک گفت

بیانات در دیدار دست‌اندرکاران برگزاری کنگره‌ی ملی ده هزار شهید اصناف و بازار

۱۳۹۳/۰۳/۲۶



مسئله‌ی بازار و اصناف، و ورود در میدان مبارزه از سوی این جمع و این قشر، یکی از مسائل مهمّ تاریخ انقلاب ما است. بنده تصدیق میکنم و از نزدیک شاهد بودم که جزو اولین گروه‌ها و شاید بشود گفت اولین گروهی که به ندای امام در نهضت پاسخ دادند، بازاریان متدین بودند - در سراسر کشور به‌نحوی لکن عمدتاً در تهران و بعضی شهرهای بزرگ - و فضای کشور را در سال ۴۱ گرم کردند؛ و همچنین در طول این سالهای متمادی همین جور بوده. حالا شما از کسانی از برجستگان اصناف اسم آوردید، ولیکن تعداد اشخاص نام‌آور و برجسته، خیلی بیش از اینها است و بسیاری از اینها شناخته شده نیستند؛ این کنگره‌ای که شما دارید یقیناً کمک خواهد کرد به اینکه نام این آبرومندان نظام اسلامی و انقلاب اسلامی زنده بشود و احیا بشود؛ بسیار کار بجا و بمرودی است.

## ما به سوی میدان نبرد پرواز می‌کنیم |

گزارش مختصری از اقدامات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در هفته اول جنگ

| ۱۳۹۳/۰۷/۰۳ |



تابستان سال ۵۹ تنش‌ها و درگیری‌های مرزی بین ایران و عراق بالا گرفته بود و افزایش تحرکات مرزی و تغییرات آرایش نظامی خبر از آغاز تهاجمی بزرگ می‌داد. در تاریخ ۲۶ شهریورماه ۵۹ صدام در صفحه تلویزیون عراق ظاهر شد و ضمن پاره کردن عهدنامه ۱۹۷۵ حُسنِ همجواری ایران و عراق، گفته بود: «ما به این پای‌بند نیستیم؛ حقوق اعراب در اینجا ضایع شده و من به دنبال احقاق این حق هستم.» ساعت ۱۴ روز دوشنبه سی و یکم شهریور فرودگاه‌های اهواز، کرمانشاه، تهران، همدان، سنج، اصفهان و تعدادی دیگر از شهرهای ایران توسط جنگنده‌های عراقی بمباران شد. در هفته‌ی اول جنگ شهرهای مختلف مرزی مثل سرپل ذهاب، مهران، سومار و نفت‌شهر به تصرف عراق درآمد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای -عضو شورای انقلاب، نماینده مجلس و نماینده‌ی حضرت امام خمینی رحمه‌الله در شورای عالی دفاع- جزو انقلابیونی بودند که نقش مهمی در تحولات روزها و ماههای ابتدایی جنگ ایفا کردند. آنچه در ادامه می‌آید گزارشی است که مختصری از اقدامات حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در هفت روز ابتدایی دفاع مقدس را روایت می‌کند:

### سخنرانی در وضعیت بمباران

آیت‌الله خامنه‌ای نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع، ظهر روز سی و یکم شهریور برای سخنرانی در کارخانه‌ای در اطراف فرودگاه مهرآباد حاضر شده بود. با وجود بمباران

فرودگاه، ایشان به ایراد سخنرانی در جمع کارگران پرداخته و سپس راهی جلسه‌ی سران کشور در ستاد مشترک می‌شوند.

«من شخصاً خودم در یک کارخانه‌ای رفته بودم که سخنرانی کنم و در حالی که نشسته بودیم و منتظر بودیم که وقت سخنرانی بشود، کارخانه هم نزدیک فرودگاه مهرآباد بود ناگهان صدای عجیبی و حرکتی در پنجره‌ها و درها و اینها که ناشی از موج انفجار بود را شنیدم و برادران پاسداری که با من بودند رفتند بیرون بلافاصله و آمدند خبر آوردند که چند هواپیمای شکاری را در آسمان دیدند که بمب روی فرودگاه مهرآباد و جاهای دیگر پرتاب کرد و طبعاً من سخنرانی را که لازم بود تقویت روحیه‌ی آن کارگراها هم باشد انجام دادم، سریعاً آمدم به محل ستاد مشترک که اطلاق جنگ در آن جا بود و نشستیم به بحث و بررسی این رویداد غیر منتظره با بقیه‌ی مسؤولین کشور که آن وقت همه بودند، از رئیس جمهور و نخست وزیر و رئیس مجلس شورای اسلامی و رئیس دیوان عالی کشور و اینها تا همه‌ی مقامات نظامی که ذریبط بودند.»

### پیام نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع به مردم

آیت‌الله خامنه‌ای که در ۲۰ اردیبهشت همان سال به همراه شهید دکتر مصطفی چمران توسط حضرت امام خمینی رحمه‌الله به عنوان نمایندگان ایشان در شورای عالی دفاع منصوب شده بودند، پیامی کوتاه صادر نمودند که از رادیو و تلویزیون منتشر گردید:

«ملت مسلمان و انقلابی ایران! برادران و خواهران! دولت دست نشانده و مزدور عراق تجاوز هوایی را به حریم جمهوری اسلامی ایران آغاز کرده و به چند پایگاه هوایی حمله نموده است. ما تاکنون نخواستیم حمله را آغاز کنیم، اما ارتش جمهوری اسلامی تجاوز این بعضی‌های دست نشانده را تحمل نمی‌کند و درس تلخی به صدام خواهد داد. مردم عزیز ما باید خونسردی و متانت خود را حفظ کنند. هرگونه شایعه را که احیاناً ضد انقلاب منتشر می‌کند نفی کنند؛ به پادگانهای نظامی نزدیک نشوند و در انتظار لحظه‌ی انجام مسؤولیت همگانی که از سوی رهبر عظیم الشان محول خواهد شد باشند. هم اکنون نیروهای رزمنده‌ی ارتش جمهوری اسلامی ایران، در زمین و هوا و دریا به نبرد سرگرمند. نتایج متعاقباً به اطلاع ملت ایران خواهد رسید. ۳۱/۶/۵۹»

عصر همان روز جلسه‌ای با حضور مسئولان سیاسی و نظامی کشور در ستاد مشترک ارتش به منظور بررسی چگونگی برخورد با تجاوز نظامی عراق تشکیل می‌شود. آیت‌الله ری‌شهری که آن زمان در سازمان عقیدتی سیاسی ارتش حضور داشته، بخشی از این جلسه را این‌گونه روایت می‌کند: «در آن جلسه پیشنهاد شد یکی از اعضای شورای انقلاب به جبهه برود تا از نزدیک بر کارها نظارت داشته باشد، نخستین کسی که این پیشنهاد را پذیرفت آیت‌الله خامنه‌ای بودند که در آن وقت ایشان عضو شورای انقلاب، امام جمعه‌ی تهران و نماینده امام در شورای عالی دفاع بودند. ایشان فرمودند: من می‌روم.»

### گزارش اولین روز جنگ به مجلس

یکم مهرماه ۱۳۵۹؛ ۱۴۰ فروردین جنگنده نیروی هوایی ارتش طی یک عملیات هماهنگ به نام «کمان ۹۹» به پرواز درآمدند و مراکز مهمی در عراق را بمباران کرده و تقریباً همگی سالم به آشیانه بازگشتند. آیت‌الله خامنه‌ای که نمایندگی مردم تهران در مجلس شورای اسلامی و ریاست کمیسیون دفاع را نیز عهده دار بود در روز اول مهرماه گزارشی کوتاه از فعالیت‌های ۲۴ ساعت گذشته را در صحن مجلس ارائه داد.

«بسم الله الرحمن الرحیم؛ گزارش های دیشب تا آخر وقت را قاعدتا هم در پیام آقای رئیس جمهور و هم در خبرها شنیدید. رادیو و روزنامه‌ها هم تقریباً تفصیلاً نوشتند. بنده آنچه که عرض می‌کنم گزارش‌های از صبح تا نیم ساعت پیش است که ما در مرکز فرماندهی ستاد بودیم. از صبح سه فروردین می‌گ عراقی سرنگون شده است. [تکبیر نمایندگان]

...حملات زمینی در مرزهای خوزستان از شلمچه به طرف شمال از دیشب ادامه داشت. شلمچه و بعضی از پاسگاه‌ها را عراقی‌ها کوبیده بودند و مقداری هم جلو آمده بودند و صبح نیروهای خودی آنها را عقب نشاندند و شلمچه را بازپس گرفتند و حدود ساعت هشت که به ما خبر می‌دادند، نیروهای عراقی با شدت می‌گریختند.»

### حضور در مرکز فرماندهی جنگ

نمایندگی امام در شورای عالی دفاع فرصت مناسبی بود تا ارتباط مناسبی بین آیت‌الله

خامنه‌ای و یگان‌های تحت امر ارتش شکل گیرد. ایشان از فردای آغاز تجاوز عراق، در مرکز فرماندهی تشکیل شده در ستاد مشترک حضور یافته و ضمن دریافت جدیدترین اخبار و اطلاعات، برای رفع کمبودها و نیازهای آنان تلاش می‌کردند. البته این تلاش‌ها و پیگیری‌ها اغلب در صحنه‌ی عمل با کارشکنی‌های بسیاری مواجه می‌شد. ایشان در تشریح این ایام می‌گویند:

«دیدم که هر چه خبر می‌آید یأس‌آور است، هیچ کار هم از دست من این‌جا بر نمی‌آید، زمان بنی‌صدر بود من البته نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع بودم آن روز و سخنگوی شورای عالی دفاع بودم. اما خب هیچکاری دستمان نبود، می‌رفتیم توی مرکز فرماندهی توی ستاد مشترک آن‌جا می‌نشستیم یک صبح تا ظهر، یک ظهر تا شب، ظهر آن‌جا می‌ماندم، گاهی شبها من در ستاد مشترک می‌ماندم خانه نمی‌آمدم همه اش دوندگی، هم‌ه‌اش تلاش، اما قیچی دست دیگری است که ببرد، کلید دست دیگری است که باز کند یا ببندد... مرتب از دزفول، از اهواز، از جاهای دیگر پیغام، طلبه‌هایی که، علمایی در این شهرها ساکن بودند آن وقت طلبه‌ای در جبهه نبود، یا کسانی که در سیاسی‌عقیدتی بعضی از یگانهای نظامی بودند با آشنائی که با ما داشتند تماس می‌گرفتند آقا ما این‌جا فلان چیز می‌خواهیم، خمپاره می‌خواهیم، چه می‌خواهیم، چه می‌خواهیم. ما این‌جا توی ستاد مشترک مرکز فرماندهی مطرح می‌کردیم، با بی‌اعتنائی با لبخند تمسخرآمیز بعضی‌ها مواجه می‌شدیم.»

### ما به سوی میدان جنگ پرواز می‌کنیم

رادیوی عراق که در روزهای ابتدایی جنگ با شور و حرارت مشغول خبررسانی و ایجاد جنگ روانی بود همان روزها از آیت‌الله خامنه‌ای نام برده و می‌گوید «چرا افرادی مثل [آیت‌الله] خامنه‌ای که دیگران را به مبارزه در برابر عراق تشویق می‌کنند خودشان به جبهه نبرد نمی‌آیند؟»

چهارم مهرماه، آیت‌الله خامنه‌ای اولین نماز جمعه‌ی پس از آغاز جنگ را اقامه می‌کند. ایشان در بخشی از خطبه‌های نماز جمعه با اشاره به ماجرای جنگ احزاب و پیش‌دستی کفار در جنگ با مسلمین که منجر به شکست آنها شد، چنین می‌گویند:

«تحلیل ما این است که اسلام و انقلاب اسلامی میدانی برای جولان می‌جست، این میدان به دست دشمن در مقابلش باز شد. ما کسی نبودیم که به خاک عراق یا هر خاک دیگری وارد بشویم و حمله را شروع کنیم. لذا ما حمله را شروع نکردیم اما دشمن که شروع کرد ما ضرب شصت را اول به این دشمن نزدیک و شروع کننده نشان دادیم. عمر بن عبدود خودش به میدان ما آمد، ما او را دعوت نکرده بودیم اما حالا که آمد دیگر برگشتن ندارد.»

ایشان همچنین به ادعای رادیو عراق اشاره می‌کنند و در ادامه‌ی خطبه‌ها می‌گویند:

«شنیدم دستگاه تبلیغاتی مزدور عراق پیغام داده است و سخن پراکنده است که چرا آنها که می‌گویند خودشان به میدان نمی‌آیند و شنیدم اسم مرا آورده است. ما میدان آمدنمان مانند میدان آمدن خائن و کافری چون صدام نیست؛ ما به سوی میدان جنگ پرواز میکنیم. آن روزی که امام اشاره کند و اجازه دهد من اول کسی خواهم بود که به میدان خواهم رفت. ما میدان جنگ را سالهاست آزموده‌ایم. آن هم با کسی از صدام قویتر و شقی‌تر و بر او پیروز شده‌ایم. در میدان رفتن ما شکست نیست. ما به میدان خواهیم رفت و اگر من شخصی، از میدان برنگردد و در آن جا شهید بشود یقیناً جمع به میدان رفته‌ها از میدان برنمیگردد مگر آن وقت که پیروز شده باشد. خدا راه شکست را به روی ما بسته است. «قل هل تربصون بنا ایها الکفار، ایها الصدام، قل هل تربصون بنا الا احدی الحسینین» شما مگر دو راه در مقابل ما بیشتر میبینید؟ این هر دو راه برای ما افتخارآمیز است. یکی راه شهادت که افتخارش همیشگی و ثابت و لایزال است و دیگری راه پیروزی، پیروزی ظاهری. و هر دو برای ما پیروزی است.»

### امام گفتند برو

فردای نماز جمعه، پنجم مهرماه، آیت‌الله خامنه‌ای به دیدار حضرت امام خمینی رحمه‌الله می‌رود تا برای رفتن به جبهه از ایشان کسب اجازه کند. شهید چمران دیگر نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع هم که همان موقع به دیدار امام آمده بود، از ماجرا با خبر می‌شود و ایشان هم از امام اجازه می‌خواهد تا به جبهه برود. امام اجازه می‌دهند و هر دو نماینده‌شان در شورای عالی دفاع راهی اهواز می‌شوند.



«من از امام اجازه گرفتم که به جنوب بروم و مردم را برای مقابله بسیج کنم. راز رفتن ما این بود. در آن جلسه‌ای که من رفته بودم مساله را در میان بگذارم و از ایشان اجازه بگیرم، امام هم به جای اجازه، به من تکلیف کردند، یعنی گفتند برو. که من امیدوار نبودم که آنطور به این صراحت و خوبی به من تکلیف کنند- در همان جلسه مرحوم شهید چمران هم آمده بود و او ظاهراً برای اجازه گرفتن به این معنی نیامده بود. اما وقتی من اجازه گرفتم او رو به امام کرد و گفت پس اجازه بدهید من هم بروم. امام فرمودند که مانعی ندارد.

بعد بلافاصله از منزل امام بیرون آمدیم. پیش از ظهر بود با هم قرار گذاشتیم که بعد از ظهر همان روز به اهواز برویم. البته من زودتر می خواستم بروم. او (شهیدچمران) گفت من دوسه ساعت کار دارم، چندتا دوست و آشنا و بچه‌ها را می‌خواهم با خودم بیاورم و تجهیزاتی هم که می‌خواهیم آماده کنیم و بعد از ظهر می‌رویم. من هم قبول کردم. به نظرم ساعت ۳-۴ بود که ما از فرودگاه مهرآباد به اتفاق مرحوم چمران و عده‌ای از دوستان و همراهان ایشان و چند نفری با بنده به طرف اهواز حرکت کردیم. من اهواز نرفتم که برگردم و واقعاً فکر می‌کردم که دیگر به تهران برنخواهم گشت. و به این برادران پاسدار و محافظی هم که با من بودند گفتم که برادرها من دیگر با شما خداحافظی می‌کنم و با شما کاری ندارم و شما به دنبال کار خود بروید و من هم در حال رفتن به اهواز هستم. آنها ناراحت شدند و گفتند ما هم اصلاً می‌خواهیم به جبهه بیاییم، با شما کاری نداریم. چون من آنان را نمی‌بردم گفتند ما می‌خواهیم بجنگیم و حالا که تو هم می‌روی ما هم می‌آییم به آنجا، منتهی به جبهه می‌رویم. گفتم خیلی خوب اگر اینطور است اشکال ندارد و آنها را با این عنوان که بروند جبهه بجنگند با خود بردم، چون دیگر من محافظتی لازم نداشتم چون برای میدان جنگ می‌رفتم.»

### اولین روحانی که لباس رزم پوشید

آیت‌الله خامنه‌ای و شهیدچمران شب شنبه ۵ مهرماه ۵۹ به اهواز رسیده و مستقیماً به ستاد لشکر ۹۲ زرهی نیروی زمینی ارتش در اهواز می‌روند و در جریان جدیدترین اخبار تحرکات دشمن قرار می‌گیرند.

«شب بود که ما وارد اهواز شدیم، من بودم و مرحوم چمران بود و حدود سی-چهل

نفر که همراهان مرحوم چمران بودند. چون من تنها رفته بودم و ایشان با یک تعدادی از دوستان و افراد ارتشی و غیر ارتشی که با خودشان آورده بودند. وقتی که رسیدیم به فرودگاه اهواز همه جای شهر تاریک بود، و خود فرودگاه هم تاریک بود. ما در تاریکی مطلق راه افتادیم به سمت پادگان لشگر ۹۲ و سراغ ستاد لشگر را گرفتیم که خودمان را برسانیم به آن جا. آن روزها اهواز زیر خمپاره‌ی دشمن بود، زیر آتش خمپاره‌ی دشمن بود. یعنی با خمپاره‌ی صدویبیست اهواز را می‌زدند؛ و فرودگاه اهواز زیر آتش دشمن بود، و همه‌ی نقاط، از جمله همین مرکز ستاد لشگر که ما می‌خواستیم به آن جا برویم. آن جا هم که رفتیم باز تاریکی بود و من هیچ جایی را نمی‌توانستم ببینم و قبلاً هم ندیده بودم و نمی‌شناختم مرحوم چمران هم همین‌طور.»

پس از تشریح اوضاع منطقه و با توجه به نزدیک بودن دشمن به اهواز، به پیشنهاد شهید چمران قرار می‌شود همان شب یک عملیات چریکی علیه دشمن برای دستبرد و نفوذ انجام شود.

«مرحوم چمران گفت موافقید که امشب برویم یک عملیات غیرمنظم و نفوذی انجام بدهیم؟ گفتیم باشد. علت این که مرحوم چمران به این فکر افتاده بود ظاهراً این بود که ایشان اطلاع پیدا کرده بود که نیروهای زرهی دشمن در نزدیکی ماست. یعنی در دب حردان - که حدود سیزده، چهارده کیلومتر با آن جا که قرار داشتیم و آن جا بودیم فاصله داشت - و ایشان گفتند اگر آماده هستید امشب راه بیفتیم، ما گفتیم آماده هستیم. یک مشت جوانهای خیلی علاقمند بودند که آموزشهای نظامی را هم به نظر می‌رسید که داشتند، و خود مرحوم چمران هم که بود. ایشان سابقه‌ی کار عملیاتی چریکی گویا داشت در لبنان و هم تمرین کرده بود، هم آموزش دیده بود. لباس نظامی بسیجی - یعنی لباس کار سربازی - برای ما آوردند و پوشیدیم. این اولین باری بود که من لباس نظامی می‌پوشیدم، و تا آن وقت هیچ روحانی‌ای لباس نظامی نپوشیده بود. بعد از آن که این لباس را من تنم کرده بودم، تا دو-سه ماه بعدش که روحانیونی می‌آمدند خرمشهر می‌رفتند، برمی‌گشتند، آبادان می‌رفتند در جنگ شرکت می‌کردند و همه با لباس و عمامه بودند، به تدریج گرایش به لباس نظامی پیدا کردند و بعضی‌هاشان با عمامه لباس کار سربازی می‌پوشیدند و بعضی بدون عمامه. ما آن شب لباس گشاد و بی‌ریختی را اتفاقاً به ما داده بودند پوشیدیم، و یک کلاه هم سرمان گذاشتیم، چکمه هم پوشیدیم

و یک کلاشینکف هم برداشتیم.»

«چند روزی که گذشت، یکدست لباس درجه داری برایم آوردند که اتفاقاً علامت رسته‌ی زرهی هم روی آن بود. رسته‌های دیگر، بعد از این که چند ماه آن جا ماندم و با من مأنوس شده بودند، گله می‌کردند که چرا لباس شما رسته‌ی توپخانه نیست؟ چرا رسته‌ی پیاده نیست؟ زرهی چه خصوصیتی دارد؟ لذا آن علامت رسته‌ی زرهی را کندم که این امتیازی برای آنها نباشد»

استقرار شهید چمران و آیت‌الله خامنه‌ای در اهواز منجر به تشکیل «ستاد جنگ‌های نامنظم» می‌شود که نقش مهمی در سال‌های ابتدایی جنگ ایفا می‌کند.

«مرحوم چمران) در قضایای قبل از انقلاب، در فلسطین و مصر تمرین دیده بود. به‌خلاف ما که هیچ سابقه نداشتیم، ایشان سابقه‌ی نظامی حسابی داشت و از لحاظ جسمانی هم، از من قویتر و کار کشته‌تر و زنده‌تر بود. لذا، وقتی صحبت شد که «کی فرماندهی این عملیات باشد؟» بی‌تردید، همه نظر دادیم که مرحوم چمران، فرماندهی این تشکیلات شود. ما هم جزو ابواب جمع آن تشکیلات شدیم.»

حضور حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در جبهه تا مدتی قبل از ترور ایشان در تیرماه سال ۶۰ ادامه می‌یابد. برنامه‌ی هفتگی حضور در مساجد و صحبت با مردم، تبیین معارف انقلاب و موضوعات دفاع‌مقدس از تربیون نماز جمعه، حضور در شورای عالی دفاع برای تصمیم‌گیری در امور نظامی و جنگی و حضور مستمر در جبهه‌ها، برنامه حضرت آیت‌الله خامنه‌ای تا ده ماه بعد از آغاز دفاع مقدس بود. ترورهای ششم و هفتم تیر سال ۶۰ توسط منافقین تلاشی برای از بین بردن حرکت فعال انقلابیون بود اما نتیجه‌ی آن خون‌های پاک، کنار رفتن غبار فتنه و شناختن چهره‌ی بنی‌صدر توسط مردم از سویی، و بهبود شرایط دفاع در نتیجه‌ی تغییر فرماندهی جنگ از سوی دیگر شد.

## آیت‌الله اشرفی اصفهانی: مجاهدی پارسا و پیری روشن ضمیر

دیدار خانواده شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی با رهبر انقلاب

| ۱۳۹۳/۰۷/۲۳ |



شهید آیت‌الله اشرفی اصفهانی، عالمی ربانی، مجاهدی پارسا و عاشق حضرت امام (ره) بود و همواره از امام مدد می‌گرفت و من عمیقاً به ایشان ارادت می‌ورزیدم. این پیر سالخورده و روشن‌ضمیر در دوران جنگ تحمیلی، لباس نظامی به تن کرده و اسلحه به دوش گرفته و در صحنه‌های گوناگون نبرد حضوری فعال داشت و همواره در دفاع از اسلام و انقلاب پیشقدم بود.

یاد و خاطره‌ی این بزرگواران هرگز نباید از تاریخ انقلاب اسلامی و اذهان مردم پاک شود و از کنارشان به سادگی گذشت. این خون‌های پاک، شعله‌ی مقدس انقلاب اسلامی را پیوسته برافروخته‌تر و گدازنده‌تر خواهد کرد.

## بازدید از لشگر ۸ نجف در روزهای جنگ

بیانات در دیدار دست‌اندرکاران کنگره ملی شهدای نجف آباد

۱۳۹۳/۰۷/۲۹



نجف‌آباد یکی از پیشروترین شهرستانها بود؛ کمتر جایی را ما سراغ داریم که مثل نجف‌آباد از نهضت امام رضوان‌الله‌علیه استقبال کرده باشند[...]

بعد هم که انقلاب پیروز شد همین‌جور. این لشگر هشت نجف که آقایان اسم آوردند، یکی از لشگرهای قَدَر در میدانهای دفاع هشت ساله بود و خود مرحوم شهید کاظمی (رضوان‌الله‌تعالی‌علیه) واقعاً یکی از آن فرماندهان برجسته بود. بنده در همان دوران جنگ رفتم خوزستان به مرکز لشگر نجف، از آنجا بازدید کردم؛ چیزهایی در آنجا دیدم که در کمتر لشگری آدم میتوانست آنها را مشاهده کند: آمادگی‌ها از یک سو، روحیه‌ی خیلی بالا از یک سو، و نظم و ترتیب؛ نظم و ترتیبی که من در آن لشگر دیدم، در کمتر جایی انسان آن را مشاهده میکرد.

## پزشکان بسیجی زیر آتش خمپاره

بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

۱۳۹۳/۰۹/۰۶



ما بسیج را از اول تا امروز در میدان عمل دیده‌ایم؛ در عرصه‌های مختلف اما همه عمل. در دفاع مقدّس - جنگ هشتساله - در سازندگی؛ در فنّاوریهای متنوع - از سلولهای بنیادی بگیرد تا انرژی هسته‌ای، اینها کار بسیج است - از حضور پزشکان در بیمارستانهایی نزدیک به خطّ مقدّم جبهه، که بنده خودم در آن دوران دیدم این بیمارستانها را که دشمن با خمپاره‌های کوتاه‌برد میتواندست این مراکز را بزند. پزشکان از تهران، از شهرستانها آماده بودند، بمجرد اینکه از مرکز جبهه به آنها اطلاع داده میشد که راه بیفتند، کیفشان، ساکشان حاضر بود و راه مسافتاندن میرفتند در آنچنان موقعیتی کار میکردند؛ از فعالیت‌های هنری بسیجی، کارهای هنری برجسته، فعال و مؤثر که روزبه‌روز هم بحمدالله تا امروز تکامل پیدا کرده؛ همهجا بسیج را ما در میدان عمل ملاحظه کرده‌ایم. منتها عرصه عرصه‌ی بسیار وسیعی است از عمل علمی، تا عمل هنری، تا عمل جنگی، تا عمل سازندگی، تا عمل اقتصادی و همه‌ی اینها.

## الهام الهی بر قلب امام خمینی

بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

۱۳۹۳/۰۹/۰۶



رحمت خدا و رضوان خدا بر امام بزرگوار که همهی این چیزها را فکر کرد؛ آن چشم تیزبین و روشنبین، آن بصیرت الهی، بدون اینکه درس سیاست در جایی خوانده باشد، از کسی فراگرفته باشد، همهی آن چیزهایی را که در این زمینه لازم بود، از خدای متعال الهام گرفت؛ به آن قلب پاکیزه الهام شد. امام هم بسیج را درست کرد، هم جهت را نشان داد. امام فقط نگفت حرکت کنید، راه بیفتید، احساس مسئولیت کنید، بسیجی باشید؛ نه، گفت که چه کار کنید. به ما گفت هرچه فریاد دارید بر سر آمریکا بکشید. این یعنی جهت دادن؛ یعنی یاد دادن که چه کار کنید، کدام طرف بروید، کجا را نشانه بگیرید؛ این را به ما یاد داد.

در دوران جنگ، در هشت سال دفاع مقدّس، مکرّر گفت: جنگ در رأس امور است. ماها مسئول بودیم در کشور - بنده رئیسجمهور بودم، یکی دیگر مسئول دیگری بود - هزار جور کار داشتیم. مأمور و مسئول وقتکه اینهمه کارهای اجرایی دوروبرش هست، گاهی غفلت میکند، [اما] امام راه را نشان داد به همه - به مسئولین، به مردم، به جوانها - [که] جنگ در رأس امور است. همین هم بود. جهت داد به همه که بروید سراغ این کار؛ این مهم است.

در قضیهی حرکت به سوریه برای جنگیدن با رژیم اشغالگر قدس که خوشحال بودند جوانهای ما - دو نفرشان هم پیش من آمدند که هر دو الان جزو شهدای عالمقام ما

هستند - که میخواهند بروند بجنگند. امام مطلع نبودند؛ بعد که مطلع شدند، گفتند که راه مبارزه‌ی با اسرائیل از عراق میگذرد؛ جلوی آن را گرفتند. و آنهایی که رفته بودند برگشتند. ببینید؛ این، فهمیدن اولویتهای است، شناختن اولویتهای است. امام راه را، جهت را نشان میداد.

فرمود حفظ نظام از اوجب واجبات یا اوجب واجبات است؛ یعنی همهی مسائل بعدی، فرع این مسئله است. این جهت را به ما نشان داد. ممکن است جنابعالی با رفیقت سر یک قضیهای کوچک یا بزرگ اختلاف نظر داشته باشید اما در حفظ نظام، هردو بهقدر هم مسئولید.

آنهایی که نفهمیدند این حرف امام را، در یک جاهایی خطاهای فاحش کردند. امام، جهت را نشان میداد. این مرد بزرگ، اینجوری حرکت میکرد.



## نخبگانی که بسیجی وار کار کردند

بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

۱۳۹۳/۰۹/۰۶



الگوهای برجسته‌های داریم که اینها نشان دادند که برجسته‌اند، بزرگند. در جنگ سرداران بزرگی داشتیم، شخصیت‌های برجسته؛ حالا بعضیها نخبه‌ی علمی بودند، آمدند در جنگ شدند سرباز و فعال و تفنگبهدست؛ مثل مرحوم شهید چمران. چمران یک نخبه‌ی علمی بود، نخبه‌ی هنری هم بود؛ خودش به من میگفت: من در عکاسی هنرمندم. آمده بود جنگ، لباس نظامی پوشیده بود، شد نظامی؛ [اما] قبل از اینکه وارد این میدان بشود، نخبه بود. بعضی قبل از اینکه وارد این میدان بشوند نخبه نبودند، این میدان آنها را به فلک رساند؛ مثل اوستا عبدالحسین بنا، که یک شاگرد بنا بود؛ وارد میدان جنگ شد، رسید به خورشید، اوج گرفت، نخبه شد، آن هم چه نخبه‌ی! اینها برجسته‌اند. ما در علم و تحقیق نخبه‌های برجسته‌های داریم، مثل مرحوم کاظمی آشتیانی که این سلولهای بنیادی و این تشکیلات عظیم را راه انداخت و انسانهای زیادی را تربیت کرد - همکارانش هم همانجور هستند؛ امروز هم بحمدالله این حرکت ادامه دارد - یا مثل شهید شهریاری؛ که این روزها اسم شهید شهریاری را مآوریم، چون این روزها سالگرد شهادت او است؛ بقیه هم همینطور: رضایینژاد، علم‌محمدی، احمدی روشن؛ اینها نخبگانی بودند در وادی علم و تحقیق که بسیجوار کار کردند؛ شهید شهریاری بسیجوار کار کرد. آن روزی که درها را به روی ملت ایران خواستند ببندند - با آن شیوه‌هایی که حالا خیلها از آحاد مردم در تلویزیون، در خبرها چیزهایی را شنفتند، خیلها هم پشت پرده است که بعدها روشن خواهد شد که چقدر خیانت

کردند - که محصول این رادیوداروها به دست مردم نرسد و جمهوری اسلامی دچار مشکل بشود و گفتند «نمیفروشیم» که این مرکز تهران تعطیل بشود، اینها - مرحوم شهید شهریار - هم مشغول کار شدند، تلاش کردند، که بعد آمدند به ما گفتند که توانستیم بیست درصد را تولید کنیم، بعد هم آمدند به ما اطلاع دادند که ما لوله‌ی سوخت و صفحه‌ی سوخت را هم ساختیم؛ دشمن [متحیر] ماند. این کار کار بسیجی بود؛ این کار کار معمولی نبود. در همهی این میدانهایی که ذکر کردیم، هزاران انسان بزرگ بودند و هستند و تلاش کردند که بعضی را اسم آورده‌یم.

## اقدام بسیجی وار شهید شهرداری در برابر خبثت دشمن

بیانات در دیدار اعضای مجمع عالی بسیج مستضعفین

۱۳۹۳/۰۹/۰۶



این روزها اسم شهید شهرداری را مآوریم، چون این روزها سالگرد شهادت او است؛ بقیه هم همینطور: رضاینژاد، علمحمدی، احمدی روشن؛ اینها نخبگانی بودند در وادی علم و تحقیق که بسیجوار کار کردند؛ شهید شهرداری بسیجوار کار کرد. آن روزی که درها را به روی ملت ایران خواستند ببندند - با آن شیوههایی که حالا خیلها از آحاد مردم در تلویزیون، در خبرها چیزهایی را شنفتند، خیلها هم پشت پرده است که بعدها روشن خواهد شد که چقدر خبثت کردند - که محصول این رادیواروها به دست مردم نرسد و جمهوری اسلامی دچار مشکل بشود و گفتند «تمیفروشیم» که این مرکز تهران تعطیل بشود، اینها - مرحوم شهید شهرداری - هم مشغول کار شدند، تلاش کردند، که بعد آمدند به ما گفتند که توانستیم بیست درصد را تولید کنیم، بعد هم آمدند به ما اطلاع دادند که ما لوله‌ی سوخت و صفحه‌ی سوخت را هم ساختیم؛ دشمن [متحیر] ماند. این کار کار بسیجی بود؛ این کار کار معمولی نبود.

## آغازی بر یک پایان

گزارشی از نقش حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در تحصن بیمارستان امام رضا (ع)  
در مشهد در آذر و دی ۷۵۳۱

۱۳۹۳/۰۹/۲۹



روزهای تابستان داغ ایرانشهر رو به پایان بود و آیت‌الله خامنه‌ای پس از اتمام دوران تبعید باروبنه را جمع کردند تا دوباره به شهر مادری مشهد برگردند. ماه محرم هرسال برای نهضت اسلامی فرصت مناسبی برای نشر تبیین و ترویج ابعاد ظلم‌ستیزانه‌ی قیام امام حسین علیه‌السلام بود. دوماه تا شروع ماه محرم باقی مانده بود و این فرصت مغتنمی بود تا ایشان دوباره به جمع دوستان و یارانش در مشهد بپیوندند و با هم برای استفاده از فرصت ماه محرم و پرشورتر شدن مبارزه با رژیم برنامه‌ریزی کنند. این در حالی بود که با شهادت حاج آقا مصطفی خمینی در ۱ آبان ۵۶ سرعت و شدت مبارزات مردم و نهضت مبارزه با رژیم شاه تندتر شده بود و خبر از محریمی متفاوت و پرشورتر می‌داد.

اولین روز مهرماه، آخرین روز تبعید آیت‌الله خامنه‌ای در ایرانشهر بود و ایشان پس از توقیفی کوتاه در یزد و تهران راهی مشهد شدند. با استقرار آقای خامنه‌ای در مشهد، مسجد کرامت هم که پایگاه چندین ساله او و یارانش از جمله حجج اسلام سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد و عباس واعظ طبسی بود مجدداً رونق گرفت و به کانون هماهنگی مردم و علما در جریان مبارزه تبدیل شد.

## پیام امام خمینی و فراگیرشدن مبارزه

محرم در پیش بود و مردم و علما در تدارک برنامه‌ریزی برای پیش بردن مبارزات در

این ماه بودند که امام خمینی رحمه‌الله پیام معروف «پیروزی خون بر شمشیر» را صادر و بر فراگیرشدن مبارزه‌ی مردم تأکید می‌کنند: «اکنون که ماه محرم چون شمشیر الهی در دست سربازان اسلام و روحانیون معظم و خطبای محترم و شیعیان عالی‌مقام سیدالشهداء - علیه الصلوة والسلام - است، باید حد اعلاى استفاده از آن را بنمایند، و با اتکا به قدرت الهی، ریشه‌های باقیمانده این درخت ستمکاری و خیانت را قطع نمایند؛ که ماه محرم، ماه شکست قدرتهای یزیدی و حيله‌های شیطانی است. مجالس بزرگداشت سید مظلومان و سرور آزادگان که مجالس غلبه سپاه عقل بر جهل و عدل بر ظلم و امانت بر خیانت و حکومت اسلامی بر حکومت طاغوت است، هر چه باشکوه‌تر و فشرده‌تر برپا شود، و بیرقهای خونین عاشورا به علامت حلول روز انتقام مظلوم از ظالم، هر چه بیشتر افراشته شود. خطبای محترم و گویندگان عزیز، بیش از پیش به تکلیف الهی خود که افشاگری جرایم رژیم است عمل فرمایند، و خود را در پیشگاه خداوند تعالی و ولی عصر -عجل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشریف - سرافراز و رو سفید نمایند.» [۱]

پس از صدور پیام امام خمینی رحمه‌الله، آیت‌الله خامنه‌ای به همراه شهید هاشمی‌نژاد به بجنورد، شیروان و قوچان سفر کرده و هماهنگی‌های لازم با مبارزین و روحانیون مبارز این شهرها را انجام می‌دهند. با آغاز ماه محرم، آقایان خامنه‌ای، هاشمی‌نژاد و طبسی هر شب در مدرسه نواب منبر می‌رفتند. «راهپیمایی‌ها هر روز از اطراف مدرسه نواب و مسجد کرامت شروع می‌شد. در این مسجد هم مراسمی منعقد می‌شد. [در تظاهرات] هر پارچه‌نوشته‌ای را دو نفر در دست می‌گرفتند و پشت آن انبوهی از مردم... [حرکت می‌کرد]. در پایان راهپیمایی‌ها من، آقای طبسی و آقای هاشمی‌نژاد سخنرانی می‌کردیم؛ و گاهی یکی یا دو نفر از ما سه نفر. سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد، خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده ما خارج است.» [۲]

### کشتار در بیمارستان

دهه‌ی اول محرم در سراسر کشور و مشهد با مراسم‌ها و تظاهرات پرشور مردم همراه بود که باعث خشم رژیم شاه شده بود. دانشجویان دانشگاه پزشکی مشهد نیز که کادر بیمارستان‌های شهر بودند با انقلابیون هماهنگ شده بودند و این هماهنگی باعث پیشرفت مبارزات مردم شده بود.

صبح روز پنج‌شنبه ۲۳ آذر- دوازدهم محرم- عده‌ای با در دست داشتن تصاویر شاه و سنگ و اسلحه وارد بیمارستان امام رضا علیه‌السلام -که کنار دانشگاه قرار داشت- شده و به بخش‌های مختلف آن حمله کرده و حاضرین را به رگبار می‌بندند. پزشکان و پرستاران و دانشجویان حاضر در برابر آنها مقاومت کرده و آنها از بیمارستان خارج می‌شوند. پس از خروج آنها، سربازها با اسلحه‌های کالیبر ۵۰ از اطراف به بیمارستان تیراندازی می‌کنند. روز قبل نیز حمله مشابهی به بیمارستان «شش‌بهمن» صورت گرفته بود، بیمارستانی که مدتی قبل نامش توسط مردم به «هفده شهریور» تغییر کرده بود.

«با یک وانت نیسان به طرف بیمارستان امام رضا علیه‌السلام آمده بودند؛ یک عده چماقدار که شهربانی مشهد استخدام‌شان کرده بود؛ به‌شان پول داده بود تا حدود ساعت ۸:۳۰ از شهربانی راه بیافتند و به بیمارستان امام رضا علیه‌السلام حمله کنند. بیمارستان امام رضا علیه‌السلام هم آن‌وقت‌ها خیلی فعال بود؛ هم دانشجویهایش، هم دکترهایش. اعلامیه پخش می‌کردند و درگیر مسائل مبارزه بودند... چماقدارها از خیابان «بهار» وارد بیمارستان امام رضا علیه‌السلام شدند. ریختند توی بخش کودکان بیمارستان که نزدیک خیابان بهار است و جنایت‌های عجیبی کردند. سرم‌ها را از دست بچه‌ها کشیدند؛ بچه‌ای را پرت کردند و کشتند و ... این جریان‌ها مربوط به حدود ساعت ۹ تا ۱۰ بود.» [۳]

آیت‌الله خامنه‌ای که همراه با سایر روحانیون و مبارزین در جلسه روضه منزل یکی از علماء حضور داشت تلفنی از ماجرا مطلع شده و ضمن مشورت با سایر علماء، تصمیم می‌گیرند برای متوقف کردن حملات به بیمارستان بروند. «ما در مجلس روضه بودیم و من را پای تلفن خواستند، من رفتم تلفن را جواب دادم و من دیدم از بیمارستان است و چند نفر از دوست و آشنا و غیر آشنا از آن طرف خط دارند با کمال دستپاچگی و سراسیمگی می‌گویند حمله کردند، زدند، کشتند و به داد برسید ... بچه‌های شیرخوار را زده بودند. من آمدم آقای طبسی را صدا زدم آمدم این اطلاق، عده‌ای از علماء در آن اطلاق جمع بودند، یک چند نفر از معاریف [۴] مشهد هم بودند و روضه هم در منزل یکی از معاریف علمای مشهد بود. من رو کردم به این آقایان گفتم که وضع در بیمارستان اینجوری است و رفتن ما به این صحنه احتمال زیاد دارد که مانع از ادامه‌ی تهاجم

و حمله‌ی به بیماران و اطباء و پرستارها و اینها بشود و من قطعاً خواهم رفت و آقای طبسی هم قطعاً خواهند آمد. ما با ایشان قرار هم نگذاشته بودیم اما خب می‌دانستم که آقای طبسی پهلوی هم نشسته بودیم، گفتم ما قطعاً خواهیم رفت اگر آقایان هم بیایید خیلی بهتر خواهد شد و اگر هم نیایید ما به‌رحال می‌رویم. لحن توأم با عزم و تصمیمی که ما داشتیم موجب شد که چند نفر از علمای معروف و محترم مشهد گفتند که ما هم می‌آییم از جمله آقای حاج میرزا جواد آقای تهرانی و آقای مروارید و بعضی دیگر، ما گفتیم پس حرکت کنیم. حرکت کردیم و راه افتادیم به طرف بیمارستان و گفتیم هم پیاده می‌رویم.» [۵]

حرکت جمعیتی که پیشاپیش آن چهره‌های شناخته شده و مبارز مشهد قرار داشتند سایر مردم را نیز از ماجرا باخبر کرده و بر تعداد جمعیت اضافه می‌کند. جمعیت پس از یک‌ساعت حرکت پیاده و بدون هیچ شعار و سروصدایی به بیمارستان می‌رسند. سربازان اسلحه بدست بیمارستان را محاصره کرده و تصمیم داشتند مانع ورود جمعیت به بیمارستان شوند. روحانیون جلوی جمعیت و به دنبال آن مردم بدون سستی و تزلزل، راه را به سمت صف سربازان ادامه داده و بدون مقاومت قابل توجهی وارد بیمارستان شدند. «از دور دیدیم که سربازها راه را سد کردند. یعنی یک صف کامل و تفرنگها هم دستشان ایستادند و ممکن نیست از اینها عبور کنیم. من دیدم که جمعیت یک مقداری احساس اضطراب کردند و آهسته به برادرهای اهل علمی که بودند گفتم که ما باید در همین صف مقدم با متانت و بدون هیچگونه تغییری در وضعمان پیش برویم تا مردم پشت سرمان بیایند و همین کار را کردیم. سرها را انداختیم پایین، بدون این که به رو بیاوریم که اصلاً سربازی و مسلحی کسی وجود دارد در مقابل ما، رفتیم نزدیک. به مجرد این که به مثلاً یک متری این سربازها رسیدیم من ناگهان دیدم که مثل این که بی‌اختیار این سربازها از جلو پس‌رفتند و یک راهی به قدر عبور سه چهار نفر باز شد و ما رفتیم. فکر آنها این بود که ما برویم بعد راه را ببندند اما نتوانستند این کار را بکنند. به مجرد این که ما از این خط عبور کردیم جمعیت ریختند و اینها نتوانستند کنترل بکنند، شاید در حدود مثلاً چند صد نفر آدم با ما تا دم در بیمارستان آمدند. بعد هم گفتیم که در را باز کنند، دیدیم بله طفلکها بچه‌های دانشجو و پرستار و طبیب و اینها که توی بیمارستان بودند با دیدن ما جان گرفتند، گفتیم در بیمارستان را باز کردند و

وارد شدیم.» [۶]

### پیشنهاد تحصن

پس از ورود جمعیت به بیمارستان، جمعی از مهاجمین که در بیمارستان باقی مانده بودند شعار «جاویدشاه» سر داده و جمعیت حاضر هم با شعارهای انقلابی جواب آنها را می‌دادند. گلوله باران و تیراندازی به بیمارستان پس از ورود آنها ادامه یافت. جلسه‌ای با حضور چندتن از افراد بیمارستان و سران جمعیت واردشده به بیمارستان برگزار شد تا درباره ادامه روند تصمیم‌گیری کنند. پیشنهاد تحصن در بیمارستان که توسط آیت‌الله خامنه‌ای مطرح می‌شود مورد قبول قرار می‌گیرد و اولین اعلامیه تحصن توسط خود ایشان نوشته و به امضای سایرین می‌رسد. «من آن‌جا پیشنهاد کردم که ما این‌جا متحصن بشویم؛ یعنی اعلام کنیم که همین‌جا خواهیم ماند تا خواسته‌هایی برآورده بشود و خواسته‌ها را مشخص کنیم. توی جلسه ۸، ۹ نفر یا شاید ۱۰ نفر از اهل علم مشهد حضور داشتند. من برای این که مطلب هیچ‌گونه تزلزلی، خدش‌های پیدا نکند، بلافاصله یک کاغذ آوردم و نوشتم که ما مثلاً جمع امضاءکنندگان زیر اعلان می‌کنیم که در این‌جا خواهیم بود تا این کارها انجام بگیرد.» [۷]

برکناری فرماندار نظامی مشهد- میرهادی- و محاکمه عوامل حمله به بیمارستان از اصلی‌ترین خواسته‌های متحصنین بود. در بخشی از این اعلامیه آمده بود «مزدوران درب ورودی بیمارستان را شکستند و به اتومبیل‌های داخل بیمارستان خسارت وارد آوردند و در آن هنگام ابتدا با پرتاب سنگ، سپس با شلیک گلوله‌ها و رگبار به داخل بیمارستان و حتی داخل بخش‌های اطفال و داخلی حمله کردند. یک کودک از بیمارستان، چهار نفر از پزشکان و عابران مجروح گردیدند که هم‌اکنون در بخش جراحی بستری می‌باشند.» [۸]

ابتدای شب بود که یکی از روحانیون هوادار رژیم در مشهد وارد بیمارستان شد و مردم دوره‌اش کردند. با وساطت و اصرار آیت‌الله خامنه‌ای او را بدون اینکه آسیبی ببیند از بیمارستان بیرون می‌برند. «آقا گفتند: «فلانی! بدو که اگر این سید یک طوری‌اش بشود، بعد دیگر نمی‌شود جمعش کرد.» دست همدیگر را گرفتیم و به سرعت به طرف در بیمارستان دویدیم. من یک بلندگو دستم بود. آقا گفتند: «فلانی! بلندگو را بده.»



من بلندگو را به دست ایشان دادم و دست آقا را با فشار گرفتم. آقا روی کاپوت ماشین رفتند و روی سقف نشستند. ماشین پیکان بود. جمعیت فراوانی هم پشت این ماشین و دور و برش بودند. آقا با این تعبیر گفتند: «من می‌دانم که شما مرا دوست دارید و می‌دانید که من هم شما را خیلی دوست دارم. من می‌خواهم خواهش کنم که بگذارید این آقا برود! بالأخره ما ایشان را از توی بیمارستان رد کردیم و از در خیابان بهار بیرون بردیم؛ جمعیت هم پشت ما می‌آمدند اما وقتی دیدند که ما با ماشین هستیم، دیگر نیامدند. سید را از در بیرون بردیم و ماجرا تمام شد.» [۹]

### حمایت امام رحمه‌الله از تحصن

خبر تحصن در بیمارستان به سرعت در مشهد و کل کشور پخش می‌شود و افراد و گروه‌های مختلف با متحصنین اعلام همبستگی و حمایت می‌کنند. سخنرانی‌ها و تجمعات مستمر، ملاقات و مصاحبه با خبرنگاران داخلی و خارجی و برگزاری نماز جماعت از برنامه‌های ثابت و روزانه متحصنین بیمارستان است. تیراندازی به مردم با اسلحه‌های کالیبر ۵۰ یکی از سوژه‌های خبری بود. «خبرنگارهای خارجی که آمده بودند، من این پوکه‌ها را نشان می‌دادم؛ می‌گفتم که این یادگاری‌های ماست؛ ببرید به دنیا نشان بدهید که با ما چگونه رفتار می‌کنند.» [۱۰]

دو روز بعد امام خمینی رحمه‌الله که در نوفل‌لوشاتو ساکن بودند، در سخنان خود با تأکید بر حمایت از اعتصابات و تحصن‌های شکل گرفته در سراسر کشور طی چندماه اخیر، به تحصن بیمارستان مشهد نیز اشاره و از آن حمایت می‌کنند. «اگر الآن که در مشهد و در سایر جاها اعتصاب کردند و در مریضخانه رفتند و آنها هم آنقدر شرارت کردند، و علما هم رفتند در مریضخانه، در یکی از بیمارستانها تحصن کردند و از قراری که گفتند حدود صد هزار نفر مردم هم رفتند اطراف آنجا تحصن کردند برای این شرارت‌هایی که اینها کردند، اگر اینها فریاد می‌زنند که چرا می‌زنی ما را، چرا می‌کشی اولاد ما را، چرا در خانه‌های ما حمله می‌کنید، چرا بازارها را غارت می‌کنید- قوای «انتظامیه» بازار غارت می‌کند؟! قوای «امنیه» مردم می‌کشد؟! خوب این قوای شماست که اسمش را «انتظامی» گذاشتید و اسمش را «امنیه» گذاشتید! همین «امنیه» و همین «انتظامی» دارد مردم را می‌کشد، دارد مردم را همه جهاتش را به باد می‌دهد،

بازارها را دارد... اگر آقایان مشهد یا سایر جاها اعتصاب کردند و رفتند آنجا نشستند و گفتند تا این بساط از بین نرود ما از اینجا پا نمی‌شویم، این حرف غیرمنطقی است؟! شما می‌گویید که نخیر، شما بروید همه سر جای خودتان بنشینید و تماشا کنید و چماق به دستان بیایند و بزنند و بکشند و چه، و شما هیچ حرف نزنید!» [۱۱]

یک روز پس از این سخنرانی و حمایت امام از تحصن، محاصره بیمارستان شدیدتر شده و در نتیجه ارتباط متحصنین با بیرون تقریباً قطع می‌شود.

دوم دی، باز هم کشتار مردم توسط رژیم شاه: همزمان با ادامه یافتن تحصن بیمارستان، راهپیمایی‌های مردم در سطح شهر ادامه پیدا می‌کند. آیت‌الله خامنه‌ای در طول ۱۳ روز تحصن به جز یک بار از بیمارستان خارج نشد ولی شهید هاشمی‌نژاد به دلیل لزوم ساماندهی تجمعات و حرکت‌های انقلابی به خارج از بیمارستان رفت و آمد داشت. ۲۷ آذر همزمان با تشییع ۱۴۰ هزار نفری یکی از شهدای بیمارستان، هیأت رسیدگی به ماجرای بیمارستان که از طرف مجلس شورای ملی وارد مشهد مشده بود توسط علمای شهر به حضور پذیرفته نمی‌شود.

دوم دی ماه جمعیت تظاهرکنندگان در صحن حرم مطهر تجمع کرده و شهید هاشمی‌نژاد برای آنها سخنرانی می‌کند و جمعیت پس از سخنرانی به سمت منزل آیت‌الله عبدالله شیرازی حرکت می‌کنند. عصر همان روز مجدداً تجمعی جلوی بیت ایشان شکل می‌گیرد. همزمان تعدادی از تانک‌های ارتش به سمت منزل آیت‌الله شیرازی حرکت می‌کنند. مردم با تجمع در مسیر تانک‌ها مانع رسیدن تانک‌ها به بیت ایشان می‌شوند و این مسأله منجر به درگیری بین تانک‌ها و مردم می‌شود.

پس از این کشتار آیت‌الله شیرازی طی تلگرافی به نخست‌وزیر وقت -ارتشبد ازهارى- برای خروج فرماندار نظامی مشهد ضرب‌الاجل تعیین می‌کند. «اگر میرهادی را زنده می‌خواهید باید ظرف ۴۸ ساعت مشهد را ترک کند وگرنه جنازه او را به تهران حمل خواهند کرد.» [۱۲] دو روز پس از این تلگراف، میرهادی مشهد را به مقصد تهران ترک می‌کند.

مردم نیز هر روز به خیابان‌ها آمده و راهپیمایی‌ها و تجمعات اعتراضی را ادامه می‌دهند.

### تجربه موفق تحصن

با محقق شدن خواسته‌ی متحصنین مبنی بر برکناری فرماندار نظامی مشهد، سه‌شنبه ۵ دی به‌عنوان روز پایان تحصن اعلام می‌شود. دلایل دیگری مثل «اختلال در خدمات مذهبی سطح شهر به دلیل اجتماع علماء در یک نقطه»، «اختلال در درمان بیماران به علت تداوم تحصن پزشکان» و «توصیه علماء برای پایان تحصن» نیز از دیگر دلایل اتمام تحصن بود. سه‌شنبه جمعیتی که خبرگزاری فرانسه تعداد آنها را ۶۰۰ هزار نفر اعلام کرد، پس از طی کردن خیابان‌های «تهران» و «ضد» جلوی شهربانی تجمع کردند. سپس از چهارراه لشکر وارد خیابان بهار شده و به سمت بیمارستان حرکت کردند. آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی‌نژاد برای مردم سخنرانی کردند. شهید هاشمی‌نژاد با قرائت قطعنامه پایان تحصن را اعلام کرد ولی یادآور شد تا سرنگونی رژیم شاه این همبستگی ادامه داشته باشد.

امام خمینی رحمه‌الله یک روز بعد در پیامی به مناسبت کشتار بیرحمانه‌ی قم و چهلمین روز کشتار مردم در صحن مطهر امام رضا علیه‌السلام و هفتمین روز کشتار در مشهد و دیگر شهرستان‌های ایران، روز «نهم‌دی» را عزای عمومی اعلام می‌کنند. [۱۳]

تحصن بیمارستان امام رضا علیه‌السلام یکی از چندین تحصن بزرگ و موفق مبارزین و انقلابیون در سراسر کشور بود. این تحصن هم به عنوان نقطه‌ی عطف و گام بزرگی در مبارزات انقلابی مشهد ثبت شد و هم تجربه موفقی بود که چندی بعد در تحصن روحانیون در مسجد دانشگاه تهران - در اعتراض به بسته شدن فرودگاه برای جلوگیری از ورود امام - به کمک هسته مرکزی انقلابیون در تهران می‌آید. «این تحصن آثار بزرگی داشت و مانند شمعی که می‌درخشد و به پایان می‌رسد تمام شد... اما از این تجربه در تحصنی که به پیشنهاد من در مسجد دانشگاه تهران به مناسبت بسته شدن فرودگاه و جلوگیری از ورود امام به کشور رخ داد استفاده شد.» [۱۴]

## حضور آرامنه در جنگ

بیانات در دیدار نمایندگان اقلیت‌های مذهبی کشور در مجلس شورای اسلامی

۱۳۹۳/۱۱/۰۶



من غالباً به منازل شهدای آرامنه و آشوری که رفته‌ام - که امسال هم خوشبختانه موفق شدم منزل چند شهید ارمنی رفتم - میبینم اینها نسبت به کشورشان احساس تعهد میکنند؛ یعنی واقعاً متعهدانه رفتار کردند. زمان جنگ هم من یادم است که عده‌ای از همین مسیحیان ارمنی آمدند اهواز؛ من در فرودگاه دیدم یک جماعتی نشسته‌اند، گفتم اینها چه کسانی هستند؟ گفتند اینها آرامنه‌اند، دارند می‌آیند جبهه برای کارهای صنعتی - آرامنه در کارهای صنعتی و فنی و ماشین و این چیزها مسلطند - و برای کمک و خدمت. آمدند؛ مرحوم چمران اینها را به کار گرفت. مبالغی اینها زحمت کشیدند، خدمت کردند، کار کردند و کسانی هم شهید شدند.

## شهادت شهید ارمنی بعد از سربازی

بیانات در دیدار نمایندگان اقلیت‌های مذهبی کشور در مجلس شورای اسلامی

۱۳۹۳/۱۱/۰۶



یکی از [اعضای] این خانواده‌های ارمنی که من همین هفته‌ی پیش رفتم منزلشان، پسرش سرباز بوده؛ گفت سربازی‌اش تمام شد و ناراحت بود که جنگ هنوز هست؛ [میگفت] من سربازی‌ام تمام شده و چه کار کنم. بعد گفت اتفاقاً اعلام کردند مثلاً آن کسانی که سربازی رفتند، چند ماه - سه ماه یا فلان قدر - بیایند مجدداً جبهه. گفت این خوشحال شد؛ خوشحال شد که باز دوباره فراخوانی کردند؛ آمد و رفت جبهه و بعد هم شهید شد، جسدش را آوردند؛ یعنی این جور احساساتی را انسان در بین هم‌میهنان غیر مسلمان ما در کشور مشاهده میکند. خب تلاش کردند. و امیدواریم که نظام اسلامی بتواند به وظایف خودش در این زمینه‌ها عمل کند؛ آنها هم حقیقتاً نسبت به کشور با تعهد به معنای واقعی کلمه رفتار کنند.

## آن روزها - مسجد کرامت؛ مرکز مبارزه مشهد

مروری بر مبارزات و فعالیت‌های انقلابی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پنج ماه منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۷۵۳۱

| ۱۳۹۳/۱۱/۲۲ |



سال ۱۳۵۶ مبارزات مردم علیه رژیم شاه آهنگ تندتری گرفته بود، اما شهادت حجت‌الاسلام‌والمسلمین حاج‌آقا مصطفی خمینی در مهرماه همان سال شتاب بیشتری به مبارزات بخشید. فرزند رهبر نهضت در تبعید شهید شده بود و برگزاری مراسم مختلف به مناسبت شهادت آقا مصطفی از طرف علمای شهرها و مردم هوادار امام رحمه‌الله موج جدید و عظیمی را ایجاد کرده بود. رژیم شاه در عکس‌العمل به تجلیل مردم و حوزه‌های علمیه از فرزند امام رحمه‌الله، جمعی از روحانیون بلاد را دستگیر و عده‌ای را تبعید کرد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز در ۲۳ آذرماه در خانه‌شان دستگیر و به ایرانشهر تبعید شدند. پس از نقش پررنگ روحانیون در کم‌رسانی به مردم در سیل ایرانشهر، ساواک تصمیم گرفت محل تبعید تعدادی از آنها را تغییر دهد و آیت‌الله خامنه‌ای به جیرفت منتقل شدند. دوران ۲۸۵ روزه‌ی تبعید در یکم مهرماه ۵۷ به پایان رسید. طی این مدت خبرهای خوب و بدی از شهرهای مختلف به آیت‌الله خامنه‌ای می‌رسید. از انتشار مقاله‌ی توهین آمیز به امام رحمه‌الله و قیام مردم قم در ۱۹ دی و چهل‌م‌های سلسله‌ای پس از آن تا تعطیلی بازارها در اعتراض به سرکوب تجمعات مردم توسط رژیم شاه. آخرین خبر همان روز یکم مهر می‌رسد: «خانه‌ی امام خمینی در نجف توسط رژیم صدام محاصره شده است»؛ مردم و کسبه‌ی بازار در اعتراض به این اقدام رژیم صدام، همه‌ی مغازه‌ها و بازارها را تعطیل کردند. آیت‌الله خامنه‌ای نیز پس از توقیف چند روزه در کرمان، یزد و تهران راهی مشهد شدند.

فضای مبارزاتی سراسر کشور و مشهد پس از شهادت «حاج آقا مصطفی» در مهرماه ۵۶ تغییر زیادی کرده بود. انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیز به امام رحمه‌الله در روزنامه‌ی اطلاعات و آفتاب شرق چاپ مشهد- با اعتراض شدید مردم و روحانیون شهرها مواجه شده بود. آنچه در ادامه می‌آید مروری بر فعالیت‌های حضرت آیت‌الله خامنه‌ای پس از رهایی از تبعید تا روز پیروزی انقلاب اسلامی است که در سه قسمت به صورت روزانه منتشر خواهد شد.

### مسجد کرامت، مرکز مبارزه

اعتصاب گسترده‌ی کارکنان شرکت نفت از شهریورماه آغاز شده و مورد حمایت امام رحمه‌الله، علما و مردم قرار گرفته بود. پاییز ۵۷ فصل راهپیمایی و تظاهرات روزانه بود. شدت گرفتن مبارزات مردم و بازگشت آیت‌الله خامنه‌ای از تبعید همه چیز را فراهم می‌کند تا «مسجد کرامت» مجدداً به قلب مبارزات مشهد تبدیل شود. مسجد کرامت و مثلث آیت‌الله خامنه‌ای، شهید هاشمی‌نژاد و حجت‌الاسلام واعظ طبسی و شاگردانشان، مدیریت میدانی فعالیت‌های انقلابی مشهد را بر عهده دارند و تجمعات اقشار مختلف مردم با هماهنگی و سخنرانی آنها هدایت می‌شود. اقدامات و فعالیت‌های آنها نیز با هماهنگی دو عالم انقلابی مشهد یعنی آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی و سیدحسن قمی صورت می‌گیرد.

«یک ستادی تشکیل شد در مسجد کرامت برای هدایت کارهای مشهد و مبارزات. در آن مرحوم شهید هاشمی‌نژاد و برادرمان جناب آقای طبسی و من و یک مشت از برادران طلبه‌ی جوانی که همیشه با ما همراه بودند که دو نفرشان از آنها هم الان شهید شدند؛ یکی شهید موسوی قوچانی، یکی هم شهید کامیاب. این دو نفر هم جزو آن طلبه‌هایی بودند که دائماً در کارهای ما با ما همراه بودند. در آن جا جمع می‌شدیم و مردم هم در رفت و آمد دائمی بودند و آن جا شد ستاد کارهای مشهد و عجیب این است که نظامی‌ها و پلیس از چهارراه نادری که مسجد هم سر چهارراه بود جرأت نمی‌کردند این طرف‌تر بیایند از هیجان مردم. لذا ما توی این مسجد روز را با امنیت می‌گذراندیم و هیچ واژه‌ای که بریزند این مسجد را تصرف کنند یا ماها را بگیرند نداشتیم؛ ولیکن شب که می‌شد آهسته از تاریکی شب استفاده می‌کردیم و می‌آمدیم بیرون و در یک

منزلی غیر از منازل خودمان می‌رفتیم شب را هر چند نفری می‌ماندیم و خیلی شب و روزهای پرهیجان و پرشوری بود.»

تجمعات و راهپیمایی‌ها همچنان ادامه می‌یابد. آیت‌الله خامنه‌ای و روحانیون انقلابی هرروز در یک گوشه از شهر برای مردم سخنرانی کرده و راهپیمایی‌ها و تجمعات را هدایت می‌کنند. آیت‌الله خامنه‌ای چهارم آبان در تجمع اعتراضی مردم به مناسبت سالروز تولد شاه در خانه‌ی آیت‌الله سیدحسن قمی و پنجم آبان برای مردم در صحن عتیق حرم امام رضا علیه‌السلام سخنرانی می‌کنند. محور سخنرانی‌ها تبیین ظلم و ستم و خیانت‌های رژیم شاه بود. هفته‌ی دوم آبان «هفته‌ی همبستگی ملت ایران» نام می‌گیرد. به همین مناسبت اساتید دانشگاه و پزشکان بیمارستان شهناز مشهد دست به اعتصاب غذای ۴۸ ساعته در بیمارستان می‌زنند. آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی‌نژاد از سخنرانان این مراسم هستند و در پایان اعتصاب، نام بیمارستان توسط مردم به بیمارستان مصدق تغییر می‌کند.

برخی گروه‌های التقاطی چپ‌گرا در همان ایام می‌کوشیدند حرکت‌های اسلامی مردم را مصادره کرده و در حد یک حرکت صنفی تقلیل دهند. آیت‌الله خامنه‌ای در سخنرانی خود در دانشگاه فردوسی مشهد با اشاره به تحلیل‌های اینچینی می‌گویند: «اینی که بعضی‌ها هی فریاد می‌زنند، زحمتکشان، کارگران، کشاورزان؛ اینی که بعضی سعی می‌کنند انقلاب را فقط به یک دسته‌ی خاصی منحصر کنند؛ این یک غلط واضح و بین است. آنها خیال می‌کنند چون کارگر و چون کشاورز بیشترین کسی است که بر او ستم می‌رود و هر کسی که بر او ستم می‌رود مبارزه می‌کند، پس بنابراین کارگر و کشاورزند که مبارزه می‌کنند و مبارزه‌ی آنها تداوم پیدا می‌کند. و اما مردم دیگر چون آنقدر مورد ستم نیستند، لذاست مبارزه نمی‌کنند یا مبارزه‌ی آنها دوام پیدا نمی‌کند، پس بنابراین باید روی کارگر و کشاورز تکیه کرد و این اشتباه بزرگی دارد.

مبارزه‌ی مردم ایران را چگونه و توی چه قالبی توجیه می‌کنند این آقایان؟ در این مبارزه‌های بزرگ تاریخی، در نهضت صدر اسلام، در نهضت‌های قبل از اسلام، - نهضت انبیاء الهی - در تمام جنبش‌های بزرگ شیعه در طول تاریخ سیاه اموی و عباسی، کارگرها و کشاورزها کجا بودند؟ آنها هم قشری مانند دیگر قشرهای مردم. آنها



نمی‌توانند بفهمند - آن کسانی که اینجور تحلیل می‌کنند - نمی‌توانند بفهمند که آنچه انسان را به یک مبارزه‌ی سخت وادار می‌کند فقط این نیست که از لحاظ مادی مورد ستم قرار گرفته باشند؛ وقتی شرف کسی را پایمان می‌کنند، وقتی ایمان و عقیده‌ی انسانی و جامعه‌ای را بر خاک می‌گذارند و لگدکوب می‌کنند، وقتی به حیثیت ذاتی انسان‌ها اعتنا نمی‌کنند، انسان همان‌طور مبارزه می‌کند که گویا مالش را برده‌اند و گاهی بیشتر و گاهی بیشتر. چقدرها حاضرند مال را صرف کنند تا حیثیتشان محفوظ بماند؛ تا تحقیر نشوند. این رژیم منحط دیکتاتوری استبدادی ایران و همه‌ی رژیم‌های منحط طاغوتی با مردم خود چه کردند؟ آیا فقط مال را از اینها گرفته؟ آیا فقط ظلم مالی به آنها کرده؟ البته ظلم مالی خیلی کرده، اما نه فقط به دهقان و کشاورز، نه فقط به کارگر و دهقان، به همه‌ی قشرهای مردم، به همه‌ی مردم ظلم شد در طول این چندین سال حکومت جبار این خاندان پلید و خبیث، به همه. فقط کسانی که دُشمنان را به دُشمنان بستند برخوردار شدند و بهره‌مند شدند، بقیه همه مظلوم واقع شدند. این اولاً؛ ثانیاً آیا فقط مال را از مردم گرفتند؟ این که عقیده‌ی مردم را پایمال کردند، این که مقدسات مردم را مورد اهانت قرار دادند، این که حیثیت ذاتی انسان را در این مملکت پایمال کردند، این که تمام دوستان و هم‌پیماله‌گان و هم‌کاسه‌گان خود را بر دوش این مردم مسلط کردند، اینی که یک جوان نظامی ارتشی برادر مسلمان ما را وادار کردند که از مستشار آمریکائی اطاعت بکند؛ چه ننگی بالاتر از این؟» [۲] ۸/۸/۱۳۵۷

۱۵ آبان‌ماه یعنی دو روز پس از سرکوب تظاهرات مردم در کشور به مناسبت سالگرد تبعید امام، ارتشبد از هاری به نخست‌وزیری منصوب می‌شود. «جامعه‌ی فرهنگیان مشهد» در اعتراض به این انتصاب در میدان سعدآباد مشهد دست به اعتصاب غذای ۴۸ ساعته می‌زنند. سایر اقشار مردم نیز با این اقدام اعلام همبستگی کرده و در میدان سعدآباد جمع می‌شوند. آیت‌الله خامنه‌ای سخنران روز دوم بودند. ایشان با اشاره به سخنرانی چند روز پیش شاه که گفته بود «من صدای انقلاب شما را شنیدم» می‌گوید: «این یک انقلاب است، این یک جنبش انقلابی است، این را باور کنید. و البته باور کردید و گفتید، گفتید ما هم آهنگ و صدای انقلاب شما را شنیدیم؛ باید می‌شنیدید، باید می‌شنیدید. خیلی گوش‌تان سنگین بود که تا حالا نشنیده بودید. انقلاب است، نه هرج و مرج. جنبش است، قیام است، نه آشوب؛ آشوب نیست. مردمی قیام کردند،

مردمی حقشان را می‌گویند، حقشان را می‌خواهند. این اسمش آشوب نیست. این اسمش هرج و مرج نیست. هرج و مرج را تاکنون شما در این مملکت به وجود آورده بودید. این اختناقی که شما به وجود آورده بودید، هنوز هم با همه‌ی این نشانه‌ها و بشارت‌های جنبش انقلابی خلق مسلمان ایران درس نمی‌گیرید. هنوز در زندان‌های شما شکنجه است، هنوز کارهای غیرانسانی به شدت دارد انجام می‌گیرد.»

آیت‌الله خامنه‌ای در پایان تجمع ۳۰ هزار نفری مردم با اشاره به پیشنهاد ورزشکاران و خصوصاً کشتی‌گیران مبنی بر تغییر نام ورزشگاه، این پیشنهاد را مطرح کرده و مردم با شعار «صحیح است صحیح است» موافقت خود را اعلام می‌کنند و به این ترتیب نام ورزشگاه «سعدآباد» به «غلامرضا تختی» تغییر می‌کند.

دیداری که انجام نشد...

۲۳ آبان‌ماه، آیت‌الله صدوقی - که در ایام تبعید آیت‌الله خامنه‌ای، با ایشان مراد و آشنایی بیشتری پیدا کرده بود - برای دیدن امام رحمه‌الله به پاریس می‌رود. این سفر قرار بود در مهرماه انجام شود ولی به دلایلی به تعویق افتاد. پس از عقباقتادن این سفر حجت‌الاسلام والمسلمین حاج‌احمد خمینی طی تماس تلفنی با آیت‌الله صدوقی خواستار سفر ایشان به همراه آیت‌الله خامنه‌ای به پاریس می‌شود. ساواک در گزارشی از این مکالمه‌ی تلفنی از قول «حاج احمدآقا» نوشته بود: «آقای خمینی دلش می‌خواهد شما [صدوقی] و آقای خامنه‌ای را ملاقات کند.»

آیت‌الله صدوقی می‌گویند: «گفتند امام مایلند که شما به پاریس بیایید و در ضمن، آقای خامنه‌ای را هم به همراه بیاورید. بعد از تلفن پشت ما دیگر گرم شد.» [۵] آقای خامنه‌ای که ممنوع‌الخروج بود، پس از شنیدن نقل قول حضرت امام، شناسنامه‌اشان را به یکی از آشنایان سپردند تا برایشان گذرنامه بگیرد. اما در یکی از راهپیمایی‌های تهران کیف او را دزدیدند و شناسنامه‌ی آیت‌الله خامنه‌ای هم گم و گرفتن گذرنامه هم منتفی شد. بعد از انقلاب بود که شناسنامه‌ی ایشان در یکی از ادارات پیدا شده بود و دزد آن مشخص شد. «بعد فهمیدم که شهربانی، دزد کیف و شناسنامه‌ی من بوده و فقط به منظور بدنام کردن تظاهرکنندگان دست به چنین کاری زده است!»

### تبعید روی کاغذ

با اوج گرفتن مبارزه در سال ۵۷ شبکه‌ای از روحانیون و علمای شهرهای مختلف برای هماهنگی امور تشکیل می‌شود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای نیز مسئول هماهنگ کننده‌ی بین شهرهای مشهد و تهران شدند. ساواک خراسان از سویی از قوت گرفتن نبض انقلاب در مشهد و مسجد کرامت خشمگین است، اما از سویی آنقدر ضعیف شده که نمی‌تواند اقدام قابل توجهی برای مقابله با آن انجام دهد. ۲۷ آبان‌ماه شورای تأمین استان تبعید ۸ تن از روحانیون مشهد از جمله آیت‌الله خامنه‌ای، شهید هاشمی‌نژاد و حجت‌الاسلام واعظ طبسی را تصویب می‌کند. مصوبه‌ای که حتی اعضای جلسه نیز به بی‌فایده بودن و عدم امکان اجرایی شدنش اعتراف می‌کنند.

### محرم؛ ماه مبارزات مردمی

آیت‌الله خامنه‌ای اواخر آبان‌ماه و چند روز مانده به محرم برای تکمیل کارهای اعلام تشکیلاتی که از سال ۵۶ درصد راه‌اندازی‌اش بودند به تهران می‌روند. طرح مدنظر ایجاد یک گروه جهادی ۲۰ نفره بود که رهبری تشکیلاتی جنبش مبارزه را عهده‌دار شود. به خاطر احتمال دستگیری و برخورد با اعضا، تشکیلات به دو گروه ۱۰ نفری تقسیم می‌شود که در صورت برخورد با گروه اول، گروه دوم جایگزین آنها شوند. تصمیم بر این است که تشکیل تشکیلات همزمان با ماه محرم اعلام شود، اما بیانیه‌ی امام رحمه‌الله به مناسبت حلول ماه محرم و تأکید بر مردمی‌شدن و گسترش مبارزه، آنها را منصرف می‌کند:

«در همین صحبت‌ها بودیم که اعلامیه‌ی معروف امام قبل از محرم رسید. آن اعلامیه‌ای که راجع به محرم گفتند «ماهی که خون بر شمشیر پیروز شد.» وقتی آن اعلامیه رسید با آن دستوراتی که امام توی آن اعلامیه داده بودند که اجتماعات را تشکیل بدهید توی مساجد، توی میدان‌ها، به دستگاه‌ها تعهد ندهید، تسلیم تعطیل مجالس و محافل روضه‌خوانی نشوید، وقتی این اعلامیه با این همه دستورات زیاد و واقعاً خونین رسید، ما احساس کردیم که ما وظیفه‌مان تغییر کرد، یعنی باید کار ادامه‌ی تشکیلات را بگذاریم برای بعد از محرم، و فعلاً تمام نیرویمان را در راه زنده کردن مضمون این اعلامیه به کار ببندیم... آن‌جا این صحبت را کردیم و گفتیم که نه، دهه‌ی محرم را می‌گذاریم

برای این اعلامیه، منتها بعد باز دور هم جمع می‌شویم در تهران و تصمیم می‌گیریم که کار خودمان را و همان تصمیمی که قبلاً پیش‌بینی شده بود ادامه بدهیم. این بود که متفرق شدیم؛ من با این که مدتی بود آمده بودم تهران مانده بودم؛ برگشتم مشهد که کارها را در مشهد سامان بدهم و دوستان هم هر کدام در قم، در تهران به تهیه‌ی مقدمات محرم مشغول بودند. خوب دیدید دیگر، محرم آن راهپیمایی تاسوعا و عاشورا و آن کارهایی که در محرم انجام گرفت نشان می‌داد که حضور برادران ما بسیار هم مؤثر بوده و لازم بوده که اینها در صحنه‌ی این کار مردمی و عام باشند. والا اگر ما اعلام می‌کردیم و زندان می‌رفتیم به احتمال زیاد بسیاری از این کارها انجام یا به این خوبی انجام نمی‌گرفت...» [۷] ۲۴/۹/۱۳۶۰ پس از اعلامیه امام رحمه‌الله، روحانیون شهرهای مختلف برای مردمی کردن مبارزه برنامه‌ریزی کردند. تشکیلات مدنظر هم نهایتاً چند روز پس از پیروزی انقلاب با عنوان «حزب جمهوری اسلامی» اعلام موجودیت کرد.

۲۹ آبان‌ماه در حالی که مردم مشهد خود را برای استقبال از ماه محرم آماده می‌کردند، در حرم مطهر امام رضا علیه‌السلام بین مأموران و تعدادی از مردم درگیری رخ می‌دهد و طی آن، مأمورین داخل حرم اقدام به تیراندازی می‌کنند و برخی نقاط حرم بر اثر آن آسیب می‌بیند. خبر این اتفاق به سرعت در شهر می‌پیچد و احساسات مردم را جریحه‌دار می‌کند. چند ساعت بعد استاندار خراسان و نایب‌التولیه آستان قدس با صدور اعلامیه‌ای که از رادیو پخش شد، این واقعه‌ی تأسفبار را محکوم و از مردم عذرخواهی می‌کند. او همچنین قول می‌دهد مرتکبین این واقعه را که اشتهاً دست به تیراندازی زده‌اند مجازات کند. این بیانیه‌ی شتابزده اما نمی‌تواند جلوی غیرت مردم و علما را بگیرد. پنجم آذرماه به مناسبت هفتمین روز حادثه‌ی تیراندازی در حرم مطهر از جانب علمای مشهد روز عزا و تعطیل عمومی اعلام شد و راهپیمایی بزرگی توسط مردم به راه افتاد.

پس از صدور پیام امام خمینی رحمه‌الله، آیت‌الله خامنه‌ای به همراه شهید هاشمی‌نژاد به بجنورد، شیروان و قوچان سفر کرده و هماهنگی‌های لازم با مبارزین و روحانیون مبارز این شهرها را انجام می‌دهند. با آغاز ماه محرم، آقایان خامنه‌ای، هاشمی‌نژاد و طبسی هر شب در مدرسه‌ی نواب منبر می‌رفتند. «راهپیمایی‌ها هر روز از اطراف مدرسه‌ی نواب و مسجد کرامت شروع می‌شد. در این مسجد هم مراسمی منعقد می‌شد. ادر

تظاهرات] هر پارچه‌نوشته‌ای را دو نفر در دست می‌گرفتند و پشت آن انبوهی از مردم ... [حرکت می‌کرد]. در پایان راهپیمایی‌ها من، آقای طبسی و آقای هاشمی‌نژاد سخنرانی می‌کردیم؛ و گاهی یکی یا دو نفر از ما سه نفر. سخن‌هایی که بر زبانم جاری می‌شد، خودم را مبهوت می‌کرد. [انگار] هر چیزی از اراده‌ی ما خارج است.»

بیانیه‌ی حضرت امام رحمة‌الله کار خود را کرده بود؛ مردم ۱۰ شب محرم در شهرهای مختلف نیم ساعت بالای پشت‌بام‌ها فریاد الله‌اکبر سردادند و با تلاش علما آیین عزاداری این سال پرشورتر و مردمی‌تر از سال‌های قبل برگزار شد. حلقه‌ی روحانیون مبارز مشهد به‌خصوص روحانیون مسجد کرامت نقش فعالی در ساماندهی راهپیمایی‌ها و تحصن‌های مشهد ایفا نمودند.

اعتصاب‌های سلسله‌ای کارکنان شرکت نفت که از ۱۸ شهریور شروع شده و در روزهای پایانی مهرماه با اعتصاب کارکنان پالایشگاه نفت آبادان و تهران به اوج خود می‌رسد، تأثیر مهمی بر روند مبارزات می‌گذارد و الگویی برای سایر ائتلاف مبارز مثل پزشکان، معلمان و فرهنگیان، کارمندان نهادهای دولتی و وزارتخانه‌ها، دادگستری و امثالهم می‌شود.

روز یکم محرم امام رحمة‌الله در پیامی ضمن تأکید بر اینکه محرم ماه پیروزی خون بر شمشیر است، از مردم و وعاظ می‌خواهند در این ماه از فرصت استفاده کرده و «مجالس بزرگداشت سید مظلومان و سرور آزادگان که مجالس غلبه سپاه عقل بر جهل و عدل بر ظلم و امانت بر خیانت و حکومت اسلامی بر حکومت طاغوت است، هر چه باشکوه‌تر و فشرده‌تر بر پا شود، و بیرق‌های خونین عاشورا به علامت حلول روز انتقام مظلوم از ظالم، هر چه بیشتر افراشته شود. خطبای محترم و گویندگان عزیز، بیش از پیش به تکلیف الهی خود که افشاگری جرایم رژیم است عمل فرمایند، و خود را در پیشگاه خداوند تعالی و ولی عصر - عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف - سرافراز و رو سفید نمایند.» [۹]

۱۳ آذرماه همزمان با سوم محرم، جامعه‌ی فرهنگیان مشهد در اعتراض به دستگیری ۲۴ نفر از دانش‌آموزان مشهد در ساختمان استانداری متحصن می‌شوند. طی ماه‌های اخیر اقدامات انقلابیون مسالمت‌آمیز و آرام بود، اما حدود یک ماهی بود که در مشهد و خراسان به طرز مشکوکی حرکت‌های خشن و تندی مثل حمله به بانک‌ها و سرقت

و آتش‌زدن وسایل صورت می‌گرفت و به نام انقلابیون نوشته می‌شد. از سوی دیگر گاهی جماعتی به هواداری از شاه با لباس روستاییان دست به اقداماتی مثل حمله به انقلابیون و ضرب و شتم آنها می‌زدند. در همین روزها جماعتی با لباس روستائیان به تحصن معلمان قوچان حمله و تعدادی از آنها را مجروح کردند. مشابه این اقدام چند روز قبل هم در کرمان، گز و شیروان اتفاق افتاده بود. در نتیجه تعدادی از روحانیون و مردم مشهد برای جلوگیری از بروز مشکلات احتمالی و همدردی با متحصنین راهی قوچان می‌شوند. تحصن فرهنگیان مشهد نیز با آزادی دانش‌آموزان پس از پنج روز پایان می‌یابد. حمله به تحصن قوچان همزمان با پایان تحصن فرهنگیان مشهد است که حضرت آیت‌الله خامنه‌ای سخنران آن است. ایشان در سخنرانی خود با اشاره به حضور دو تن از دبیران قوچانی در اجتماع مردم و اینکه حملات اینچنینی اقدامی برای القای دودستگی و با هدف تقابل بین مردم است می‌گویند: «از مدتی پیش این تهدید را برای برادران و خواهران مشهدی ما هم به صورت زمزمه و شایعات به‌وجود آوردند؛ گاهی می‌گویند ۱۰ هزار نفر، گاهی می‌گویند چهار هزار نفر طرفدار و وقتی که خودشان فکر می‌کنند و می‌بینند چگونه ممکن است این رژیم در این شرایط قابل قبول باشد که چهار هزار طرفدار دارد و وقتی می‌بینند که هیچ‌کسی حاضر نیست این تهمت را نسبت به برادران روستایی یا برادران بلوچ یا برادران کرد و یا دیگر برادران بپذیرد تعداد را کم می‌کنند می‌گویند چهار صد نفر، تعدادی قرار هست بیایند و به مجالس و محافل و محل اجتماعات و محل تظاهرات وارد بشوند و چنین و چنان بکنند. اولاً ما از پیش می‌دانیم آن کسانی که این جنایت‌ها ممکن است با آنها مطرح بشود و در میان گذاشته بشود و آنها قبول بکنند جز مأموران جلاد خود شما و مزدور خود شما کس دیگری نیست. ما می‌دانیم که موج این جنبش انقلابی عظیم آنچنان دامن گسترده است که ممکن نیست احدی از آحاد این مملکت بدون این‌که جزو مزدوران شما باشد، آماده باشد تا در مقابل برادران و خواهران خود این میلیون‌ها مظلوم بایستد و قرار بگیرد. ما اینها را می‌دانیم و همه‌ی ملت ما این را می‌دانند.»

**خطبه‌خوانی شب عاشورا در حرم مطهر امام‌رضا علیه‌السلام به نام امام  
خمینی رحمه‌الله**

در این ایام، راهپیمایی‌ها و تظاهرات، هم تجمعات ضدحکومتی بود و هم مراسم

عزاداری. از این روز، انتظامات شهر به دست مردم و انقلابیون افتاد. ۱۹ آذرماه، روز تاسوعا، راهپیمایی عظیم چندصدهزارنفری با شعارهای «مرگ بر شاه» و «این شاه آمریکایی اعدام باید گردد» توسط مردم برگزار می‌شود. ساعت سه بعدازظهر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی‌نژاد برای جمعیت سخنرانی می‌کنند و حجت‌الاسلام واعظ طبسی قطعنامه‌ی پایانی را قرائت می‌کند. در پایان تجمع اعلام می‌شود که امشب مراسم خطبه‌خوانی در حرم مطهر توسط آیت‌الله خامنه‌ای برگزار می‌شود و قرار است امشب به نام امام خمینی رحمه‌الله خطبه خوانده شود.

«خطبه‌خوانی» مراسمی تشریفاتی و حکومتی بود که هر سال دوبار برگزار می‌شد: یکی شب عاشورا و یکی شب شهادت امام رضا علیه‌السلام. در این مراسم که مقامات دولتی استان نیز حضور داشتند، خطبه‌خوان می‌ایستاد و با ذکر اسم شاه و رژیم سلطنتی خطبه‌ای قرائت می‌کرد. آن سال نیز مثل هر سال استاندار و نایب‌التولیه استان قدس از مقامات دولتی استان دعوت کرده بود در این مراسم حضور یابند. پیشنهاد خطبه‌خوانی به نام امام رحمه‌الله، همان روز توسط آیت‌الله خامنه‌ای به‌طور محدود با چندتن از دوستانشان مطرح می‌شود. «پیش از راهپیمایی چیزی به ذهنم رسید که آن را برای برخی برادرانم گفتم و خواستم اگر موافق هستید خبرش را پوشیده بدارید تا زمان آن برسد... فکر کردم که چنین خطبه‌ی رسمی آن هم با یادکرد شاه متناسب جو انقلابی مشهد نیست. باید زمام امور را به دست بگیرم و موضوع باید پنهان می‌ماند. زیرا اگر آشکار می‌شد درهای حرم را روی ما می‌بستند.»

با هماهنگی جمع محدودی از اطرافیان، قرار می‌شود آیت‌الله خامنه‌ای نه در جای همیشگی خطبه‌خوان، بلکه در فضای جلوی طبقه‌ی دوم که مشرف به صحن است سخنرانی کنند. جایی که کمتر کسی از وجود درگاه ورودی سیستم صوت در آنجا خبر داشت. «در راه‌پله بودیم که سیدغفوری از روبرو آمد و یک دوشاخه را گذاشت کف دست من و گفت آنجا یک پریز است. این را به آنجا بزنید.» [۱۱] مقامات استانی در اطلاق‌های موزه نشست‌هاند و انتظار دارند طبق رسم همه‌ساله خطبه به نام شاه خوانده شود. آیت‌الله خامنه‌ای خطبه را با نام امام رحمه‌الله شروع می‌کنند و در ادامه به انتقاد از رژیم شاه و اقدامات سرکوبگرانه‌ی رژیم در سراسر کشور و حوادث اخیر مشهد می‌پردازند. «با عدوان عمل می‌کند یعنی چه؟ دشمنی می‌کند یعنی چه؟ یعنی در

مقابل شعار مردم و مشت گره کرده‌ی مردم، رگبار مسلسل به روی آنان می‌گشاید. مردمی که در صحن علی‌بن‌موسی‌الرضا جمع شده بودند، کدامیک از سلاح‌های گرم را با خود داشتند، کدام نظامی یا مأمور انتظامی را هدف قرار داده بودند؟ چرا به روی مردم مسلمان رگبار گشودید ای نامسلمان‌ها! مردمی که در قم تظاهرات آرام به راه انداختند مگر چه می‌گفتند و چه می‌کردند که در یک حمله ده‌ها نفر از آنها را به خاک هلاک افکندید بی‌وجدان‌ها! مردمی که در میدان شهدای تهران جمع شده بودند مگر چه گناهی کرده بودند که از هلیکوپتر به روی آنان آتش مسلسل گشودید ای ددمنش‌های فطری! چرا چندین هزار نفر را به خاک هلاک افکندید؟ کودک شیرخواره را در میان گاهواره کشتید، ای بی‌شرم‌ها! مادران را داغدار کردید، زن‌های مظلوم را در خانه‌ها کشتید، زن از روی پشت‌بام دارد منظره‌ی تظاهرات میدان شهدای تهران را تماشا می‌کند، کودک و فرزند معصوم و مظلوم و بی‌دفاعش در کنارش دارند نگاه می‌کنند از تظاهرات مردم، از هیجان مردم لذت می‌برند، اما خبر ندارند که دژخیمان با هلیکوپترها و با مسلسل‌ها در کمین جان بی‌گناهانند. ناگهان رگبار مسلسل، رگبار آتش رها می‌شود، کودک را در کنار مادر، مادر را در کنار کودک به خون می‌غلتاند.»

آیت‌الله خامنه‌ای که صدایشان از بلندگوهای سراسری حرم در حال پخش بود، مسئولان دولتی حاضر در حرم را مورد خطاب قرار داده و می‌گویند: «بگذار از میان شما ده‌ها هزار جمعیت، این حقیقت روشن را در مقابل امام علی‌بن‌موسی‌الرضا به آنان بگویم. آقایانی که جزو مهره‌های این رژیم در خراسان و در مشهدید، بدانید، بدانید که این رژیم نابودشدنی و از بین رفتنی است... بدانید این دستگاه، این نظام، دیگر با این قیام ملت قابل بقا و دوام نیست. بدانید که دروغ‌هایی که در رسانه‌های گروهی به خورد این مردم می‌دهید، هرگز به خورد آنها نمی‌رود. بدانید مردم حالا دیگر اگر شما اتفاقاً و استثنائاً راست هم بگوئید از شما چیزی را باور نمی‌کنند. دروغ‌های شما امروز برای مردم شناخته شده است. مسلم است که شما حاضر نیستید فردا در رادیوتان بگوئید که چهل پنجاه هزار جمعیت در صحن مطهر عظیم علی‌بن‌موسی‌الرضا، در شب عاشورا اظهار بی‌زاری خود را از رژیم بیان کردند. حاضرید بگوئید در رادیو این مجلس را؟ مردم می‌بینند که این اجتماع آنها را که یک واقعیت است به چشم خود مشاهده می‌کنند شما نمی‌گوئید، اما وقتی که سه نفر، چهار نفر، سی نفر، چهل نفر از مزدورانان، از



مأموران‌تان، با ترس و لرز راه می‌افتند توی خیابان، دو بار، سه بار، یک کلمه‌ای را که شما نام آن را شعار میهنی می‌گذارید، تکرار می‌کنند بعد هم از ترس جوانان ما می‌گریزند، این را با آب و تاب در رادیو تکرار می‌کنید. خب مردم اینها را می‌بینند، مردم کور و کر که نیستند.»

همزمان با این اتفاق تعدادی از مردم در نقاط مختلف شهر مجسمه‌های شاه را پایین می‌کشند. مجسمه‌ی شاه در میدان شهدا را می‌آورند جلوی مسجد کرامت و رویش بنزین می‌ریزند و به آتش می‌کشند.

روز عاشورا هم تظاهرات گسترده‌ای برگزار می‌شود. آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی‌نژاد برای مردم سخنرانی می‌کنند و قطعنامه‌ی روز قبل قرائت شده و با شعارهای «صحیح است» مردم مورد تأیید قرار می‌گیرد.

## آن روزها - آخرین روزهای مبارزه در مشهد مقدس

مروری بر مبارزات و فعالیت‌های انقلابی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پنج ماه منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۷۵۳۱

۱۳۹۳/۱۱/۲۴



فضای مبارزاتی سراسر کشور و مشهد پس از شهادت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقا مصطفی خمینی در مهرماه ۵۶ خیلی تغییر کرده بود. انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیز به حضرت امام رحمه‌الله در روزنامه‌ی اطلاعات و آفتاب شرق - چاپ مشهد - با اعتراض شدید مردم و روحانیون شهرها مواجه شده بود. آنچه در ادامه می‌آید دومین بخش از گزارشی است که به مرور فعالیت‌های حضرت آیت‌الله خامنه‌ای پس از رهایی از تبعید تا روز پیروزی انقلاب اسلامی می‌پردازد. در بخش نخست این گزارش وقایع اعتراضی مردم مشهد در مهر و آبان ۱۳۵۷ و به‌ویژه تظاهرات پرشور تاسوعا و عاشورا مورد بررسی قرار گرفت.

### ابتکاری که در ایران پخش شد

در یازدهم محرم، حضرت امام خمینی رحمه‌الله پیامی صادر می‌کنند که در آن ضمن تأکید بر تداوم اعتصاب‌ها، مبارزه را وارد فاز جدیدی می‌کنند: «من از سربازان سراسر کشور خواستارم که از سربازخانه‌ها فرار کنند، این وظیفه‌ای است شرعی که در خدمت ستمکار نباید بود. من از پدرها و مادرها و عائله صاحب‌منصبان تقاضا دارم که آنان را از کمک به شاه خائن و اطاعت از صاحب‌منصبان خدمتگزار به شاه و اجانب، باز دارند و از درجه‌داران خواستارم که به ملت خود بی‌بندند و افتخار خدمت به مسلمین را احراز کنند.»

همزمان شایعه‌ای در شهر می‌پیچد که سربازانی که فرار کرده و به مردم بپیوندند توسط مأمورین مخفی و دژبانی دستگیر می‌شوند. همان ایام آیت‌الله خامنه‌ای در یکی از سخنرانی‌های خود در مسجد گوهرشاد از جوانان می‌خواهد موی سرشان را به مدل سربازی کوتاه کنند تا سربازان فراری شناسایی نشوند. پیشنهادی که با استقبال آیت‌الله بهشتی روبرو می‌شود و پیشنهاد می‌کند این ابتکار در سایر شهرها هم عملی شود. [۱]

### تحصن بیمارستان امام رضا علیه‌السلام

در ۲۲ آذرماه جمعی از چماق‌بدستان حامی رژیم همراه با تعدادی از ارتشیان وارد بیمارستان ۱۷ شهریور که مدتی قبل اسمش از «۶ بهمن» تغییر کرده بود- شدند و با پاره کردن عکس حضرت امام رحمه‌الله، افراد حاضر در آنجا را با چوب و سنگ مضروب کرده و شیشه‌ها را شکستند.

صبح روز بعد همین اتفاق برای بیمارستان امام رضا علیه‌السلام می‌افتد. چماقداران باز هم شیشه‌ها را شکسته و حاضرین را مضروب می‌کنند. بخش کودکان بیمارستان هم توسط آنها مورد حمله قرار می‌گیرد و در این واقعه دو نفر از کودکان به شهادت می‌رسند.

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که همراه با سایر روحانیون و مبارزین در جلسه‌ی روضه در منزل یکی از علما حضور داشت، تلفنی از ماجرا مطلع شده و ضمن مشورت با سایر علما، تصمیم گرفته می‌شود تا به صورت دسته‌جمعی برای متوقف کردن حملات به بیمارستان عزیمت کنند؛ حرکتی که در نهایت به تحصن در بیمارستان امام‌رضا علیه‌السلام می‌انجامد: «ما در مجلس روضه بودیم و من را پای تلفن خواستند، من رفتم تلفن را جواب دادم و دیدم از بیمارستان است و چند نفر از دوست و آشنا و غیر آشنا از آن طرف خط دارند با کمال دستپاچگی و سراسیمگی می‌گویند حمله کردند، زدند، کشتند و به داد برسید ... بچه‌های شیرخوار را زده بودند. من آمدم آقای طبسی را صدا زدم آمدم این اطاق، عده‌ای از علما در آن اطاق جمع بودند، یک چند نفر از معاریف مشهد هم بودند و روضه هم در منزل یکی از معاریف علمای مشهد بود. من رو کردم به این آقایان گفتم که وضع در بیمارستان اینجوری است و رفتن ما به این صحنه احتمال زیاد دارد که مانع از ادامه‌ی تهاجم و حمله‌ی به بیماران و اطباء و پرستارها و

اینها بشود و من قطعاً خواهم رفت و آقای طبسی هم قطعاً خواهند آمد. ما با ایشان قرار هم نگذاشته بودیم اما خب می دانستم که آقای طبسی پهلوی هم نشسته بودیم، گفتم ما قطعاً خواهیم رفت؛ اگر آقایان هم بیایید خیلی بهتر خواهد شد و اگر هم نیاید ما بهر حال می رویم. لحن توأم با عزم و تصمیمی که ما داشتیم موجب شد که چند نفر از علمای معروف و محترم مشهد گفتند که ما هم می آییم؛ از جمله آقای حاج میرزا جواد آقای تهرانی و آقای مروارید و بعضی دیگر. ما گفتیم پس حرکت کنیم؛ حرکت کردیم و راه افتادیم به طرف بیمارستان و گفتیم هم پیاده می رویم.»

### واقعه ۹ دی مشهد و فتح استان‌داری

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در طول ۱۳ روز تحصن به جز یک بار از بیمارستان خارج نشد، ولی شهید هاشمی نژاد به دلیل لزوم ساماندهی تجمعات و حرکت‌های انقلابی به خارج از بیمارستان رفت و آمد داشت.

دوم دی ماه جمعیت تظاهرکنندگان در صحن حرم مطهر تجمع کرده و شهید هاشمی نژاد برای آنها سخنرانی می‌کند و جمعیت پس از سخنرانی به سمت منزل آیت‌الله عبدالله شیرازی حرکت می‌کنند. عصر همان روز مجدداً تجمعی در مقابل بیت ایشان شکل می‌گیرد. همزمان تعدادی از تانک‌های ارتش به سمت منزل آیت‌الله شیرازی حرکت می‌کنند. مردم با تجمع در مسیر، مانع رسیدن تانک‌ها به بیت ایشان می‌شوند و این مسأله منجر به درگیری بین تانک‌ها و مردم می‌شود و در این درگیری تعداد قابل توجهی از مردم به شهادت می‌رسند.

پس از این کشتار آیت‌الله شیرازی طی تلگرافی به نخست‌وزیر وقت -ارتشبد از هاری- برای خروج فرماندار نظامی مشهد ضرب‌الاجل تعیین می‌کند. «اگر میرهادی را زنده می‌خواهید باید ظرف ۴۸ ساعت مشهد را ترک کند وگرنه جنازه او را به تهران حمل خواهند کرد.» [۳] دو روز پس از این تلگراف، میرهادی مشهد را به مقصد تهران ترک می‌کند. افسار مختلف مردم در اعتراض به کشتار دوم دی دست به تحصن و راهپیمایی می‌زنند. تکبیرهای شبانه‌ی بالای پشت‌بام‌ها هم از سر گرفته می‌شود. حضرت امام خمینی رحمه‌الله نیز ۹ دی ماه را عزای عمومی اعلام می‌کند: «و پس از آنکه شاه خود را رفتنی دانست، دست جنایتکار خود را از آستین درآورد و کشتارهای پی‌درپی جمعه

سیاه به بعد را آغاز کرد و خود را در تمام جوامع رسوا نمود و اخیراً در مشهد مقدس جنایتکاری‌ها را به حد اعلا رساند و ما را بر آن داشت که روز ۲۹ ماه محرم را عزای عمومی اعلام کنیم برای سالگرد کشتار بیرحمانه قم و چهلیم کشتار در صحن مطهر مشهد مقدس و نیز هفته کشتار مشهد مقدس و نیز کشتار شهرستان‌های دیگر. و با کمال تأسف در این سال تمام وقت ما صرف فاتحه و عزای ملی شد و در صورت بقای شاه در مقام مغضوب، وضع همین است.»

شب نهم دی، مجلس هفتم شهدای واقعه‌ی دوم دی از جانب علمای مشهد در مسجد گوهرشاد با سخنرانی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای برگزار می‌شود. گزارش ساواک سخنرانی آیت‌الله خامنه‌ای را چنین توصیف می‌کند: «در ساعت ۱۶ سیدعلی خامنه‌ای به منبر رفته مطالبی پیرامون واقعه‌ی اخیر و طرز پیشرفت نهضت اسلامی بیان کرد و اینکه ما به مقصود رسیده‌ایم و آنقدر باید مبارزه کنیم تا به نتیجه برسیم. سپس کارهای انجام‌شده که به قول آنان خلاف بود عنوان کرد و اضافه نمود: درود بر کارکنان و کارگران شرکت نفت که جواب مثبت به رهبرشان خمینی دادند و از کار خودداری و دولت و شاه خائن را به زانو درآوردند که امروز یا فردا ان‌شاءالله سقوط خواهد کرد.» [۵]

پس از تحصن ۱۳ روزه‌ی بیمارستان امام رضا علیه‌السلام که منجر به تعویض فرماندار نظامی شهر شده بود، سست‌شدن پایه‌های رژیم شاهنشاهی حس می‌شد. اقتشار مختلف با برگزاری تحصن و تجمع با انقلابیون اعلام همبستگی می‌کردند. هشتم دی‌ماه در حالی که استاندار - که همزمان نایب‌التولیه‌ی آستان قدس نیز بود - نه در ساختمان استانداری بلکه در باغ ملک آباد در حاشیه‌ی شهر مستقر بود؛ کارکنان استانداری نیز تصمیم به اعلام همبستگی با انقلاب می‌گیرند. اما بین آنها در این‌باره اختلاف وجود دارد. مخالفین معتقدند اعلام همبستگی استانداری یعنی تسلیم مرکز سیاست دولت به مردم، و این کاری خلاف سیاست دولت مرکزی است. در همین حال ارتش نیز با حضور نیروها و نفربرهای خود در اطراف استانداری می‌کوشد جلوی اعلام همبستگی و راهپیمایی آنها را بگیرد. در نهایت تعداد زیادی از کارکنان استانداری از استانداری به سمت منزل آیت‌الله شیرازی راهپیمایی کرده و همبستگی خود را با انقلاب اعلام می‌کنند.

مقصد راهپیمایی روز نهم دی ماه مردم برخلاف همیشه که به حرم مطهر منتهی می شد، این بار چهارراه لشکر و استانداری بود. جمعیت عظیمی از فلکه‌ی حرم به سمت استانداری حرکت می کنند که پیشاپیش آن علمای مشهد - حتی چهره‌هایی که تا پیش از این خیلی همراه نهضت نبودند - نیز حضور دارند. عکس بزرگ ۱۵ متری از حضرت امام رحمه الله نیز پیشاپیش جمعیت حرکت داده می شد. در بین راه خبر می رسد که شاه احتمالاً بختیار را به نخست وزیری منصوب می کند. «استانداری طبعاً آخرین سنگر بود چون مرکز حکومت بود و اعلام همبستگی کرده بودند. ما برای این که آن جمعی را که اعلام همبستگی کرده بودند تقویت بکنیم و قضیه‌ی به اصطلاح حضور نیروهای مبارز در استانداری را تثبیت بکنیم که به معنای فتح استانداری محسوب می شد، هدف راهپیمایی را آن جا قرار دادیم. البته لازم است بگویم که استاندار بود در مشهد، لکن در استانداری نبود، بلکه در باغ ملک آباد و تقریباً خارج از شهر بود. چون استاندار و نایب التولیه آن وقت یک نفر بودند و او رفته بود در دستگاه باغ ملک آباد اصلاً حضور داشت ... و جرأت نمی کرد که بیاید توی استانداری.»

راهپیمایان بدون هیچ تنشی وارد استانداری شدند. جمعیت در باغ استانداری موج می زد و دست اندرکاران راهپیمایی مشغول تدارک سیستم صوتی بودند. آیت الله خامنه‌ای قرار بود تا دقایقی بعد سخنرانی اش را آغاز کند که ناگهان سر و صدایی از بیرون توجه جمعیت را به خود جلب کرد. یک جیب و یک تانک ارتش به میان مردم آمده بود و مردم گرد آنها جمع شده بودند. برخی می گفتند برای همبستگی آمده‌اند و برخی دیگر به آنها بدبین بودند. هم شعار «ما به شما گل دادیم؛ شما به ما گلوه» شنیده می شد و هم شعار «ارتشی‌ها خمینی؛ سلامتتان رسانده». آیت الله خامنه‌ای به سمت جیب می رود تا ببیند قضیه از چه قرار است: «من جمعیت را شکافتم آدم آن قسمتی که جیب ارتشی وارد شده بود، سرم را کردم داخل جیب ارتشی؛ دیدم بله، دو سه نفر نشستند بی سیم خیلی قوی‌ای هم عقب جیب گذاشتند، یکی دو نفر دور و بر بی سیم‌اند، یکی پشت فرمان است، یک افسری هم جلو است. گفتم شماها چرا آمدید این‌جا؟ البته صدای جمعیت هم بلند بود، شعارهای مختلف می دادند، هر کس یک چیزی می گفت، بعضی از جیب بالا می رفتند. در بین مردم یک حالت سردرگمی و اختلاف نظر نسبت به اینها وجود داشت، بعضی با چشم خوش بینی، بعضی با چشم

بدبینی، بعضی تهدیدآمیز به اینها نگاه می‌کردند و با اینها برخورد می‌کردند. من گفتم شماها چرا آمدید این‌جا؟ گفتند که ما نیت سوئی نداریم، ما کاری نداریم با مردم، شاید یکی‌شان حالا درست یادم نیست احتمالاً گفت ما آمدیم اعلام همبستگی کنیم. من دیدم که این سه نفر - به شدت اینها ترسیدند. یعنی اول شجاعت کردند و آمدند توی مردم، اما حالا که وسط مردم قرار گرفتند احساس می‌کنند که خطر جدی است و شدیداً متزلزل و ناراحتند. من گفتم: شماها اگر نیت بدی ندارید خاطرتان جمع باشد ما نمی‌گذاریم که به شما آسیبی برسد. خیلی آن افسر از من ممنون شد؛ گفتم: خواهش می‌کنم یک کاری بکنید که ما بتوانیم برویم، برگردیم، برویم. گفتم: مانعی ندارد من آدمم بالا رفتم روی جیپ، بلندگو دستی را گرفتم و آن افرادی که دور و بر من بودند مخاطب قرار دادم با آنها صحبت کردم، گفتم آقایان من خواهش می‌کنم شما اجازه بدهید که ما حادثه‌ای را به‌وجود نیاوریم. و آن‌طور که من فهمیدم اینها نیت سوئی ندارند و کاری هم نمی‌توانند بکنند. حقیقتش هم همین بود سه تا نظامی با یک جیپ توی این جمعیت کاری نمی‌توانست بکند، و بگذارید اینها برگردند بروند، بگذارید بروند خارج بشوند. مردم طبق معمول آن روزها تو راهپیمائی که هرچی می‌گفتیم بهشان واقعاً با جان و دل گوش می‌کردند، گوش کردند. با این که خیلی جمعیت فشرده بود راه دادند، من مجدداً سرم را آوردم داخل ماشین و گفتم که شما سریع هر جور که می‌توانید خودتان را از جمعیت بکشید بیرون و بروید و نمانید این‌جا چون هر آن خطر تهدید می‌کرد آنها را.»

در همین هنگام ناگهان صدای تیری در بین جمعیت می‌پیچد و یک نفر را به زمین می‌اندازد. ارتشی تازه‌پیوسته به مردم می‌گوید فشار جمعیت باعث شده گلوله اشتباهاً شلیک شود. آیت‌الله خامنه‌ای این صحنه را این‌گونه توصیف می‌کند: «ناگهان صدای تیراندازی به گوش رسید. ما دیدیم که از یک نقطه‌ی دوردستی صدای شلیک آمد و چند تیر پیاپی رها شد. مردم فوراً به نظرشان رسید که هدف این تیراندازی من هستم؛ چون به‌طور مشخص وسط جمعیت ایستادم، ممکن است از یک نقطه‌ی دوردستی من را هدف گرفته‌اند. ریختند و بعضی از جوان‌ها آمدند بالا و التماس، درخواست از من که شما بیا از ماشین پائین.»

ناگهان صدای تیراندازی از بیرون استانداری بیشتر می‌شود؛ تعدادی تانک و نفربر به

سمت استانداری می‌آمدند و به همه چیز شلیک می‌کردند و مردم را زیر می‌گرفتند. مسلسل‌ها به کار افتاده و نارنجک‌های اشک‌آور به سمت مردم پرتاب می‌شود. یکی از شاهدان این صحنه را این‌گونه روایت می‌کند: «ناگهان دیدیم از طرف استانداری یک گروه نظامی وارد خیابان شدند و با مسلسل و تیربار به صورت زمینی و هوایی شروع به تیراندازی کردند. وحشت عجیبی بین مردم افتاد. عده‌ی زیادی روی هم افتادند و گروهی هم پایمال شدند. چند نفر به شهادت رسیدند و تعدادی مجروح شدند. جوی‌ها پر از جمعیت شده بود و مردم توی کوچه‌ها فرار می‌کردند. حالت عجیب و غریبی پیش آمده بود.» [۹] در ادامه تانک‌ها به سمت بیمارستان امام رضا علیه‌السلام می‌روند و آنجا نیز دست به کشتار مردم می‌زنند. مردم به تلافی این کشتار وحشیانه به فروشگاه لشکر، کارخانه‌ی پپسی، انجمن ایران آمریکا، انجمن ایران انگلیس و اداره‌ی آگاهی حمله کرده و آنها را به آتش کشیده یا تسخیر می‌کنند. دود آتش‌سوزی‌ها و بوی باروت شهر را فرا می‌گیرد. مردم در کوچه‌ها و خیابان‌ها در حال انتقال مجروحین و شهدا به بیمارستان‌ها هستند که خبر می‌رسد چند نفر از ساواکی‌ها طی یک اقدام مشکوک، به طرز فجیعی کشته شده و جنازه‌ی مثله‌شده‌ی آنها در یکی از میدان‌های شهر آویزان شده است.

اوضاع بحرانی شهر باعث می‌شود جلسه‌ای با حضور علما و روحانیون مبارز مشهد از جمله آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی، آیت‌الله فلسفی، آیت‌الله میرزاچادآقا تهرانی، سیدمحمود قمی - به نمایندگی از پدرش -، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد، سیدکاظم مرعشی، عباس واعظ طبسی، عزالدین زنجانی، ابوالحسن شیرازی، محمدرضا محامی و دکتر محمود روحانی در منزل آیت‌الله شیرازی برگزار شود. در این جلسه اخبار اتفاقات شهر نقل و بررسی می‌شود. همچنین مکالمه‌ی تلفنی بین فرزند آیت‌الله شیرازی و ارتشبد اویسی برقرار می‌شود که او وعده‌ی کشتار بیشتر در صورت ادامه‌ی مبارزات می‌دهد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای این تماس را این‌گونه روایت می‌کنند: «ما در منزل آقای شیرازی که بودیم، پسر ایشان با اویسی تماس گرفت. چون آقای شیرازی روحانی برجسته و معروفی بود و جزو مراجع بود. گفته شد به اویسی که از مشهد و منزل آقای آسیدعبدالله است؛ پسر ایشان که پشت خط بود، اویسی گوشی را برداشت و صحبت کردند با هم؛ این از این‌جا گفت که آقا خیلی ناراحتند از شدت عمل‌هایی که فرمانداری نظامی در این‌جا دارد انجام می‌دهد. او از



آن طرف با لحن بسیار تندى گفت که من شدت عمل را بیشتر خواهم کرد و مى گویم همه را بکشند، قتل عام مى کنم، چنین مى کنم، چنان مى کنم، با کمال وقاحت! به جای این که عذرخواهی ای بکنند یا وعده‌ای بدهد یا ملایمتی نشان بدهد گفت که من شدت عمل به خرج خواهم داد و تهدید کرد.»

پس از بحث و بررسی‌های چندساعته تصمیم نهایی این مى شود که فضای شهر باید آرام شود و برای محقق شدن این مسأله باید جمعی از اعضای حاضر در جلسه که در بین مردم نفوذ کلام دارند به نقاط مختلف شهر بروند. فرزند آیت‌الله شیرازی در این باره مى گوید: «پس از تبادل نظر رهبران بنا شد که شهر را آرام کنیم. فکر کردیم مصلحت خودمان و مصلحت نهضت و شهر و امنیت شهر این نیست که شهر این طور باشد. قرار گذاشتیم هر یک از این آقایان متشخص به همراه عده‌ای به یک نقطه از شهر بروند تا بتوانند بر اوضاع مسلط شوند. چون کلانتری سه، چهار و شش و هتل هایت (هما) آتش گرفته بود. قرار شد آقای خامنه‌ای یک عده‌ای همراهشان باشند، آقای هاشمی نژاد یک طرف، آقای مروارید همین طور، آقای مرعشی یک طرف با یک عده‌ای راه افتادند.»

آقای محمد خجسته از همراهان آیت‌الله خامنه‌ای مى گوید: «آخر شب آقای خامنه‌ای، آقای هاشمی نژاد، آقای طبسی و دکتر روحانی و یک نفر دیگر را از خانه‌ی آیت‌الله سیدعبدالله شیرازی سوار کردم. دور فلکه‌ی میدان شهدا که دور مى‌زدیم دیدیم جنازه‌ی چهار تا سرباز را آویزان کرده بودند. که فردا همین‌ها را به‌عنوان سرباز مثله‌شده به سربازهای پادگان نشان دادند که این روزگار شما هم هست. آنها هم فردایش ریختند توی خیابان و مردم را مى زدند و مى کشتند و مى رفتند. صف نفت، صف نان و...»

صبح روز یکشنبه دهم دی‌ماه اجساد مثله‌شده‌ی ارتشیان کشته شده در پادگان لشکر ۷۷ به نمایش گذاشته شد و ارتشیان از جلوی آنها رژه رفتند. سپس فرماندار نظامی شهر سخنرانی مى‌کند و مى‌گوید این بود رفتار مردم با برادران سرباز ما که اینک جنازه‌ی متلاشی‌شده‌ی آنها را دیدید. اگر تیراندازی نکنید آنها شما را خواهند کشت و اگر فرار کنید ما شما را دستگیر و تیرباران خواهیم کرد. پس بکشید تا کشته نشوید.» ارتشیان پس از خروج از پادگان در پناه تانک‌ها و نفربرها به مردم حاضر در کوچه و خیابان تیراندازی کردند. ارتشیان شاه آمده بودند تا از مردم انتقام بگیرند. شیشه‌های

مغازه‌هایی که عکس حضرت امام رحمه‌الله را نصب کرده بودند به رگبار می‌بستند و حتی مردم حاضر در صف نفت و نان را نیز از گلوله‌های خود بی‌نصیب نگذاشتند. خانه‌ی آیت‌الله شیرازی نیز که مردم در حیاط آن پناه گرفته بودند مورد حمله قرار گرفت و ارتشیان شاه از بالای بام آن مردم را به رگبار بستند. عصر یکشنبه خیابان‌ها جولانگاه نفربرها و تانک‌ها بود و بیمارستان‌ها پر از مجروحین شده بود. چون بهشت رضا در تصرف ارتشیان بود جنازه‌ها روی دست مردم مانده بود و روز بعد آنها را برای دفن به آنجا منتقل کردند. چهار روز پس از این اتفاق، سپهبد عزیزی استاندار خراسان و نائب‌التولیه‌ی آستان قدس استعفا داده و مشهد را ترک می‌کند. همان ایام ارتشبد غلامعلی اویسی فرمانده نیروی زمینی ارتش نیز استعفا داده و از ایران می‌گریزد.

### راهپیمایی اربعین؛ آخرین حضور در مشهد

تظاهرات و راهپیمایی مردم همچنان ادامه می‌یابد و رژیم شاه که دیگر در سرایشی سقوط افتاده، عکس‌العمل چندان‌ی در قبال اعتراضات مردم نمی‌تواند نشان دهد. چهار پنج ماه است که پیام‌ها و رهنمودهای حضرت امام رحمه‌الله در سرتاسر مملکت توسط مردم پیاده می‌شود. اعتصابات با حمایت و پشتیبانی او ادامه دارد، بازارها و مغازه‌ها با حرف او باز و بسته می‌شوند، پزشکان به دستور او از پذیرفتن دفترچه بیمه‌ی ارتشیان امتناع می‌کنند و مدتی بعد با موج پیوستن ارتشیان به انقلاب به دستور او دفترچه بیمه‌ی ارتشیان و نظامیان را می‌پذیرند.

در ۲۲ دی‌ماه امام خمینی رحمه‌الله فرمان تشکیل شورای انقلاب را صادر کردند. این شورا موظف بود «شرایط تأسیس دولت انتقالی را مورد بررسی و مطالعه قرار داده و مقدمات اولیه‌ی آن را فراهم سازد.» حضرت امام رحمه‌الله همچنین تأکید کرده بودند «دولت کنونی، که منصوب شاه مخلوع و مجلسین غیرقانونی می‌باشد، هرگز مورد قبول مردم نخواهد بود. همکاری با این دولت غاصب به هر شکل و به هر نحوی شرعاً حرام و قانوناً جرم است. همان‌طوری که کارمندان محترم و مبارز بعضی از وزارتخانه‌ها و ادارات دولتی عمل کرده‌اند باید از اطاعت وزرای غاصب سرپیچی نموده و در صورت امکان آنان را به وزارتخانه‌ها راه ندهند.» [۱۳] یک روز بعد شورای سلطنت نیز به دستور شاه تشکیل می‌شود. سیدجلال‌الدین تهرانی رئیس شورای سلطنت راهی پاریس می‌شود

تا با امام رحمه‌الله دیدار کند. اما امام رحمه‌الله اعلام می‌کنند با نماینده‌ای از جانب حکومت سلطنتی ملاقات نخواهند کرد و شرط دیدار را اعلام استعفای او از شورای سلطنت اعلام می‌کنند. استعفای تهرانی یکم بهمن تقدیم امام رحمه‌الله می‌شود.

۲۹ دی‌ماه مصادف با اربعین حسینی، یکی از بزرگترین راهپیمایی‌ها در مشهد و سرتاسر ایران به فرمان حضرت امام رحمه‌الله و برای اعتراض به حکومت بختیار و استقرار جمهوری اسلامی برگزار می‌شود. جمعیت آن‌قدر زیاد بود که هیچ کاری از دست مزدوران رژیم شاهنشاهی بر نمی‌آمد. مشت بر گلوله پیروز شده بود. انتظامات راهپیمایی را فرهنگیان و دانشگاهیان بر عهده داشتند؛ عکس‌های حضرت امام رحمه‌الله در دست مردم بود و شعار می‌دادند: «نه سازش سیاسی، نه قانون اساسی، ادامه‌ی انقلاب، جمهوری اسلامی» و «مرگ بر بختیار، نوکر بی اختیار»

آیت‌الله خامنه‌ای و شهید هاشمی نژاد درباره‌ی ادامه‌ی نهضت و اهداف حکومت جمهوری اسلامی سخنرانی می‌کنند. این آخرین حضور آیت‌الله خامنه‌ای در مشهد است.

## آن روزها - دیدار با امام رحمه الله پس از ۵۱ سال

مروری بر مبارزات و فعالیت‌های انقلابی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پنج ماه منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۷۵۳۱

۱۳۹۳/۱۱/۲۴



فضای مبارزاتی سراسر کشور و مشهد پس از شهادت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج آقا مصطفی خمینی در مهرماه ۵۶ خیلی تغییر کرده بود. انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیز به حضرت امام رحمه الله در روزنامه‌ی اطلاعات و آفتاب شرق - چاپ مشهد- با اعتراض شدید مردم و روحانیون شهرها مواجه شده بود. آنچه در ادامه می‌آید سومین بخش از گزارشی است که به مرور فعالیت‌های آیت‌الله خامنه‌ای پس از رهایی از تبعید تا روز پیروزی انقلاب اسلامی می‌پردازد. در بخش نخستین گزارش وقایع اعتراضی مردم مشهد در مهر و آبان ۱۳۵۷ و به‌ویژه تظاهرات پرشور تاسوعا و عاشورا بررسی شد و در بخش دوم حوادث آذرماه و دی‌ماه ۵۷ مشهد و به‌ویژه تحسن در بیمارستان امام رضا علیه‌السلام و فتح استانداری مورد بررسی قرار گرفت. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پایان دی‌ماه مشهد را به مقصد تهران ترک می‌کنند.

### با شورای انقلاب در تهران

چند روزی است که آیت‌الله مطهری از چند کانال مختلف-تلفنی و حضوری- از آیت‌الله خامنه‌ای خواسته بود تا برای امر مهمی به تهران بیاید. اما شتاب رخدادهای مشهد و لزوم رسیدگی به آنها و نقش پررنگ آیت‌الله خامنه‌ای در آنها مانع رفتن بود. «تعجب کردم. زیرا او از بار سنگین مسئولیت من [در مشهد] آگاهی داشت. به فرستاده‌ی او گفتم که نمی‌توانم. حتی برای لحظه‌ای نمی‌توانم مشهد را ترک کنم. دو روز بعد پیام

دیگری داد که باید به تهران بروم. بار دیگر پاسخ دادم که امکان ترک مشهد غیرممکن است.» آخرین پیام لحن صریحی داشت: «نیامدنت به تهران مخالفت با امر امام است.» آیت‌الله خامنه‌ای تصمیم گرفت راهی تهران شود.

یکی از همراهان آیت‌الله خامنه‌ای آخرین لحظات حضور ایشان در مشهد را این‌گونه توصیف می‌کند: «ما حدود تقریباً ده دوازده نفر بدرقه‌کننده‌ی ایشان بودیم. ورودی فرودگاه همان وسط صندلی‌هایی بود که آنجا نشسته بودند و ما هم دورشان حلقه زدیم. آنجا سفارش‌هایی به ما کردند و دیگر رفتند تهران.» حضرت آیت‌الله خامنه‌ای خود در توصیف این ایام می‌گویند: «از تهران آقای مرحوم شهید مطهری بارها برای من پیغام فرستادند که برای یک کار مهمی من باید بیایم تهران و من دوستان مشهد را راضی کردم که بیایم تهران و آمدم، که آن کار مهم هم عبارت از این بود که امام من را به عنوان عضو شورای انقلاب معین کرده بودند و من خبر نداشتم از این قضیه و اینها می‌خواستند به من ابلاغ کنند و این طبعاً ایجاب می‌کرد که من در تهران بمانم، تا این که آمدم تهران. تهران خب در کمیته‌ی پیشواز، استقبال در مدرسه‌ی رفاه بودیم تا آن روزهای بسیار حساس قبل از ۱۲ بهمن، قبل از آمدن امام.»

رصد شرایط موجود و ارائه‌ی تحلیل به رهبری انقلاب، تشکیل دولت موقت، زمینه‌سازی برای بازگشت حضرت امام رحمه‌الله به ایران، تشکیل کمیته‌ی استقبال و رهبری و مدیریت راهپیمایی‌های مردمی از مهمترین اقدامات شورای انقلاب در آن ایام بود.

### کمیته تبلیغات ستاد استقبال از امام

خبرهایی می‌رسید که امام خمینی رحمه‌الله قصد دارند طی چند روز آینده وارد ایران شوند. «ستاد استقبال از امام» توسط شورای انقلاب تشکیل می‌شود و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مسئولیت «کمیته‌ی تبلیغات ستاد استقبال» را عهده دار می‌شوند. «جمعی از رفقای نزدیکی که با هم کار می‌کردیم و همه‌شان در طول مدت انقلاب، نام و نشان‌هایی پیدا کردند و بعضی از آنها هم به شهادت رسیدند - مثل شهید بهشتی، شهید مطهری، شهید باهنر، برادر عزیزمان آقای هاشمی، مرحوم ربانی شیرازی، مرحوم ربانی املشی - با هم می‌نشستیم و در مورد فضایای گوناگون مشورت می‌کردیم. گفتیم که امام، دو سه روز دیگر یا مثلاً فردا وارد تهران می‌شوند و ما آمادگی لازم را نداریم.

بیاپییم سازماندهی کنیم که وقتی ایشان آمدند و مراجعات زیاد شد و کارها از همه طرف به این جا ارجاع گردید، معطل نمانیم. صحبت دولت هم در میان نبود.»

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دست به انتشار نشریه‌ای می‌زنند که در آن روزها از جانب «کمیته‌ی تبلیغات ستاد استقبال» منتشر می‌شود. «قبل از آن که امام وارد بشوند ما نشسته بودیم با برادرانمان و روی برنامه‌ی اقامتگاه امام و ترتیباتی که بعد از ورود امام باید انجام بگیرد یک مقداری مذاکره کرده بودیم، یک برنامه‌ریزی‌هایی شده بود. آن روزها یک نشریه‌ای ما درمی‌آوردیم که بعضی از اخبار و مثلاً اینها در آن نشریه چاپ می‌شد، از همان رفاه این نشریه بیرون می‌آمد.»

### تحصن در مسجد دانشگاه تهران

ششم بهمن‌ماه به عنوان تاریخ ورود حضرت امام رحمه‌الله به ایران اعلام می‌شود، اما بختیار با بستن فرودگاه سفر را به تعویق می‌اندازد. اعضای شورای انقلاب راهی بهشت زهرا شده و برای مردم سخنرانی کرده و شرایط را توضیح می‌دهند. قطعنامه‌ای نیز تهیه می‌شود که توسط حضرت آیت‌الله خامنه‌ای قرائت می‌شود. با افزایش نگرانی‌ها شورای انقلاب و جامعه‌ی روحانیت مبارز به این جمع‌بندی می‌رسند که در اعتراض به بستن فرودگاه از سوی بختیار دست به تحصن بزنند. پیشنهادات حول مسجد بازار و مسجد دانشگاه بود. در نهایت تحصن در مسجد دانشگاه که توسط آیت‌الله مطهری پیشنهاد شده بود رأی می‌آورد.

صبح روز هفتم بهمن روحانیون به‌طور متفرقه وارد دانشگاه می‌شوند و با تجمع در مسجد دانشگاه اعلام تحصن می‌کنند. آیت‌الله خامنه‌ای نیز همراه با آیت‌الله بهشتی راهی دانشگاه می‌شود و طی پنج روز تحصن، نشریه‌ی «تحصن» را که منعکس‌کننده‌ی خواسته‌های روحانیون متحصن بود منتشر می‌کنند.

طی پنج روز تحصن هر روز افراد مختلفی به مسجد دانشگاه آمده و ضمن اعلام همبستگی با روحانیون متحصن، سخنرانی می‌کردند. شهید محلاتی رابط بین متحصنین و بیرون بود. «آن روزی بود که امام قرار بود بیایند، نیامدند و ما رفتیم در بهشت زهرا و شهید بهشتی سخنرانی کردند و بنده قطعنامه را خواندم، آن روز بهشت

زهرای این جوری بود دیگر. یک سخنرانی شهید بهشتی کردند بعد هم یک قطعنامه‌ای تهیه کرده بودیم من هم رفتم قطعنامه را خواندم و برگشتیم. وقتی که برگشتیم صحبت شد که حالا قدم بعدی چی باشد؟ فکر تحصن در تهران بی‌ارتباط به تجربه‌ی تحصن در مشهد نبود، یعنی تجربه‌ی موفق تحصن بیمارستان مشهد تشویق‌کننده بود به این تحصنی که در تهران انجام گرفت. مدتی بحث شد که کجا تحصن انجام بگیرد، بعضی می‌گفتند در مسجد بازار مسجد امام که آن وقت اسمش مسجد شاه بود آنجا تحصن انجام بگیرد، بعضی جاهای دیگر را پیشنهاد می‌کردند. یک وقت پیشنهاد دانشگاه هم شد که دیدیم بسیار جالب و از همه جهت این خوب هست لذا بود که حرکت کردند صبح، برادرها صبح زود رفتند دانشگاه ... ما رفتیم داخل مسجد و فوراً آن اطاقک سر مسجد را آنجا را ستاد کارها قرار دادیم و بلافاصله یک اعلامیه منتشر کردیم یعنی اولین کاری که کردیم یک اعلامیه نوشتیم گفتیم که این اعلامیه پخش بشود و ما حضورمان در اینجا آن وقتی فایده خواهد داشت که زبان و بیان همراهش باشد و این کار را کردیم و این سیاست را ما تا آخر هم ادامه دادیم و همین بود که اثر کرد، زیرا که اگر سخنرانی‌ها و اعلامیه‌ها نبود مفهوم نمی‌شد که چکاری انجام گرفته، نه مردم در جریان قرار می‌گرفتند و تبلیغات دستگاه هم می‌توانست شاید آن را جور دیگری جلوه بدهد. لذا بود که چند تا برنامه در دانشگاه بود یکی سخنرانی‌هایی بود که مستمراً در مسجد دانشگاه انجام می‌گرفت که همه‌ی ماها هر کدام یک برنامه‌ی سخنرانی را اینجا گذاشتیم و دیگران سخنرانی می‌کردند، یکی اعلامیه‌ها بود، یکی هم یک نشریه، یک بولتن روزانه ما منتشر می‌کردیم، الان درست یادم نیست، دو تا بولتن ما منتشر کردیم یکی در دانشگاه، گمانم اسمش تحصن بود.»

همان روزها در خیابان‌های اطراف دانشگاه هم درگیری‌های پراکنده‌ای بین دانشجویان و ارتش شکل می‌گیرد که روحانیون متحصن نیز می‌خواهند به هواداری از دانشجویان وارد درگیری شوند، اما دانشجویان مانع می‌شوند. «فراموش نمی‌کنم که در مسجد دانشگاه یا آن جلوی پله‌های دانشگاه، غالباً دائماً سخنرانی بود گاهی هم می‌آمدیم توی دانشگاه جمعیتی حرکت می‌کردیم، یک روز توی همین خیابان اینجا جلوی در دانشگاه نیروهای رژیم پهلوی حمله کرده بودند، به یک عده‌ای از جوان‌ها و از مردم و کشتار می‌کردند، به ما خبر دادند ما راه افتادیم، از آن کسانی که آن روز بودند من یادم

هست مرحوم آیت‌الله ربانی شیرازی رحمه‌الله‌علیه است. دوستان دیگر هم بودند من یادم از آنها نیست، راه افتادیم آمدیم این جوان‌های دانشجو آمدند مانع شدند گفتند ما نمی‌گذاریم شما بروید توی این خطر و در مقابل تیرهای دشمن، ما گفتیم ما باید برویم با جان خودمان از این جوان‌ها دفاع کنیم، بالأخره آنها نگذاشتند ما را برگردانند.»

### دیدار با امام رحمه‌الله پس از ۱۵ سال

۱۲ بهمن‌ماه به عنوان روز ورود حضرت امام رحمه‌الله اعلام می‌شود. اعضای شورای انقلاب از مسجد دانشگاه راهی فرودگاه می‌شوند. احتمال هر اتفاقی می‌رفت و شایعاتی مبنی بر زدن هواپیما در آسمان ایران نیز شنیده شده بود. اضطراب و دلواپسی در چهره‌ی همه موج می‌زد؛ اما ورود شکوهمندانه‌ی امام رحمه‌الله و پایین آمدن از پله‌های هواپیما خیال همه را راحت کرد. «توی ماشین من یک وقتی خدمت خود امام هم گفتم همین را. همه خوشحال بودند، می‌خندیدند، بنده از نگرانی بر آنچه که برای امام ممکن است پیش بیاید بی‌اختیار اشک می‌ریختم و نمی‌دانستم که برای امام چی ممکن است پیش بیاید. چون یک تهدیدهایی هم وجود داشت. بعد رفتیم وارد فرودگاه شدیم، با آن تفصیل امام وارد شدند. به مجرد این که آرامش امام ظاهر شد نگرانی‌ها و اضطراب ما به کلی برطرف شد. یعنی امام با آرامش خودشان به بنده و شاید به خیلی‌های دیگر که نگران بودند، آرامش بخشیدند. وقتی که بعد از سال‌های متمادی امام را من زیارت می‌کردم آن‌جا، ناگهان خستگی این چند ساله مثل این که از تن آدم خارج می‌شد. احساس می‌شد که همه‌ی آن آرزوها مجسم شده در وجود امام و با کمال صلابت و با یک تحقق واقعی و پیروزمندانه این‌جا در مقابل انسان تبلور پیدا کرده.»

با ورود حضرت امام رحمه‌الله به پایون فرودگاه، همه گرداگرد ایشان حلقه می‌زنند. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای اما کمی دورتر از امام رحمه‌الله جای می‌گیرد، چرا که نمی‌خواهد بر شلوغی اطراف ایشان افزوده و باعث اذیت شدن ایشان شود. «احساس خطر کردیم و با صدای بلند از مردم خواستیم که از امام دور شوند؛ بر احساسات خود غلبه کنند. من و شماری از نزدیکان امام خود را عقب کشیدیم. جز آقای مطهری که داخل هواپیما رفته و هنگام خروج امام را همراهی کرده بود، کسی از خواص، کنار ایشان نبود. آقای بهشتی هم جای معینی نداشت و در آن محیط در حرکت بود.» [۹]



حضرت آیت‌الله خامنه‌ای که مسئول کمیته‌ی تبلیغات ستاد استقبال بود، همزمان با رفتن امام رحمه‌الله به بهشت‌زهره (س) راهی ستاد استقبال می‌شوند تا مسائل مربوط به تبلیغات و انتشار نشریه را پیگیری کنند. حضرت امام رحمه‌الله نیز پس از سخنرانی بهشت‌زهره (س) به منزلی رفته بودند تا کمی استراحت کنند. ساعت ۱۰ شب امام بدون اطلاع قبلی وارد مدرسه‌ی علوی می‌شوند.

«ما در ستاد استقبال، در دبستان علوی نشسته بودیم. من داشتم یک روزنامه‌ای را که آن روزها به مناسبت ورود امام منتشر می‌کرد همان ستاد، تنظیم می‌کردم، سر مقاله و صفحه‌بندی و این کارها را داشتیم انجام می‌دادیم، ساعت ۱۰ شب بود که ناگهان گفتند که امام دارند تشریف می‌آورند این جا. ما هیچ انتظار نداشتیم که این جور امام را به این آسانی در یک متری، دو متری خودمان مشاهده کنیم. یک وقت امام از در پشت دبستان علوی وارد دبستان شدند. حدود ساعت ۱۰:۳۰ شب بود. چند ساعتی ایشان در منزل یکی از بستگانشان استراحت کرده بودند و برگشته بودند به این جا و شب را در آن جا گذراند. من با این که در فرودگاه امام را زیارت کرده بودم، اما نزدیک نرفته بودم چون خیلی شلوغ بود و ایشان هم خسته بودند، نمی‌خواستیم کمک به مزاحمت ایشان کرده باشیم. آن جا از نزدیک امام را زیارت کردیم.»

### گفتم امام با مردم است

با ورود حضرت امام رحمه‌الله مدرسه‌ی رفاه و مدرسه‌ی علوی کانون انقلاب ایران می‌شود. ستاد استقبال و شورای انقلاب با هدایت و راهنمایی امام مشغول رتق و فتق امور هستند و اخبار و اطلاعات متعددی از نقاط مختلف کشور می‌رسد. از سویی رژیم هنوز به‌طور کامل سقوط نکرده و از سویی امام تأکید دارند تا چند روز آینده باید دولت موقت اعلام شود. به همین منظور جلسات شورای انقلاب در حضور حضرت امام رحمه‌الله برگزار می‌شود.

هر روز تعداد زیادی از مردم و چهره‌های مختلف سیاسی می‌آیند تا امام رحمه‌الله را ببینند. اهمیتی که امام رحمه‌الله برای مردم قائل بود برای برخی چهره‌ها قابل فهم نبود. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در این باره می‌گوید: «یک آقای از همین چهره‌های مدعی

مبارزه، مدعی مردمی بودن، همان روز دوم یا اول، دوم ورود امام در مدرسه‌ی رفاه که ما مشغول بودیم هر لحظه‌ای به ده تا کار، بعد از مدتی معطلی که می‌خواست من را ببیند من هم بین این اتاق و آن اتاق این جلسه واقعاً هر دقیقه‌ای یک کار یک مشغله یک مشکل وجود داشت، امام آمدند. خبر می‌آمد که سربازها فلان جا حمله کردند. مردم در فلان جا تظاهرات راه انداختند. چهار نفر کشته شدند، عده‌ای آمدند که امام را ببینند از فلان پایگاه یا از فلان اداره یا از فلان جا اعلام همبستگی شده، دائماً مسأله بود، مسائل روزمره. بعد اینها در سطح عام، در سطح خاص که شورای انقلاب که آن وقت جلسات پنهانی داشت در حضور امام، مسأله‌ی تشکیل دولت، مسأله‌ی معرفی دولت، کی معرفی بشود؟ چه جوری معرفی بشود؟ چه جوری اعلام بشود؟ آن دولت چه کار کند؟ هزاران مسأله، واقعاً هزاران مسأله. در بین این شلوغ و پلوغی این آقا مچ من را گرفت آقا من ده دقیقه با تو کار دارم، رفیق قدیمی من. حرفش این بود به امام بگو، این همه خودش را به مردم نده، صبح تا ظهر با مردم هی دست تکان دادن به مردم، باز یک خورده استراحت، باز عصری باز با مردم، زنها می‌آیند، باز دست تکان دادن. من گفتم چطور؟ منظور چیه؟ گفت که آخر این همه رجال سیاسی این آدم‌های متفکر، خوش‌فکر، با مغز، بیایند بنشینند با امام، مشورت کند امام با اینها، ببینیم چه کار باید بکنیم؟ بنده گفتم امام به این مغزهای متفکری که شما می‌گوئید چندان ایمانی ندارد. امام قبول ندارد اینها را؛ اوقاتش تلخ شد و رفت»

## آن روزها - سجده شکر

مروری بر مبارزات و فعالیت‌های انقلابی حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در پنج ماه منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی در سال ۷۵۳۱

۱۳۹۳/۱۱/۲۵



فضای مبارزاتی سراسر کشور و مشهد پس از شهادت حجت‌الاسلام والمسلمین حاج‌آقا مصطفی خمینی در مهرماه ۵۶ خیلی تغییر کرده بود. انتشار مقاله‌ی توهین‌آمیز به حضرت امام رحمه‌الله در روزنامه‌ی اطلاعات و آفتاب شرق - چاپ مشهد - با اعتراض شدید مردم و روحانیون شهرها مواجه شده بود. آنچه در ادامه می‌آید چهارمین بخش از گزارشی است که به مرور فعالیت‌های آیت‌الله خامنه‌ای پس از رهایی از تبعید تا روز پیروزی انقلاب اسلامی می‌پردازد. پیش‌تر در بخش نخست این گزارش وقایع اعتراضی مردم مشهد در مهر و آبان ۱۳۵۷ و به‌ویژه تظاهرات پرشور تاسوعا و عاشورا بررسی شد و در بخش دوم حوادث آذرماه و دی‌ماه ۵۷ مشهد و به‌ویژه تحصن در بیمارستان امام رضا علیه‌السلام و فتح استانداری مورد بررسی قرار گرفت. در بخش سوم نیز وقایع زمان حضور آیت‌الله خامنه‌ای در تهران و مسئولیت کمیته‌ی تبلیغات ستاد استقبال از حضرت امام رحمه‌الله، ماجرای تحصن در دانشگاه تهران و خاطرات نخستین ساعات ورود امام رحمه‌الله بیان شد.

### اساسنامه حزب جمهوری

تابستان سال ۵۶ اولین رایزنی‌ها برای تأسیس یک تشکل منسجم از مشهد آغاز شد. تشکلی که همزمان بتواند فاز فکری-عقیدتی مبارزه و انقلاب و جریان روشنفکری مذهبی مثل شهید مطهری و شهید بهشتی را با فاز سیاسی و عملیاتی مبارزه جمع

کند. آیت‌الله خامنه‌ای، آیت‌الله ربانی املشی، آیت‌الله موحدی کرمانی و حجت‌الاسلام حجتی کرمانی جمع اولیه‌ای هستند که با اضافه شدن شهید باهنر و شهید بهشتی اولین ایده‌پردازان و دنبال‌کنندگان تأسیس حزب هستند. «آقای بهشتی خیلی استقبال کرد و به جای ذهنیات، پرداخت به این که از کجا وارد بشویم، به کجا وارد نشویم، اول کی‌ها باید باشیم مشخصاً، چون کار معلوم است چیست. کی‌ها را ما می‌توانیم به عنوان همکار در سطح ایران داشته باشیم؟ و گفت من پیشنهاد می‌کنم کسی را انتخاب کنید، کسی را بیاورید به عنوان عضو قبول کنید که همه آن را به عنوان یک فردی که متعهد به اخلاق و خلیات اسلامی هست و خودخواهی ندارد و توی جمع حل می‌شود قبول داشته باشیم. و این جمله خیلی برای ما راهگشا بود. بنده قلم دستم گرفتم و کاغذ و یکی یکی بنا کردیم افراد را شمردن و نوشتن. ایشان گفت که از همین جمع خودمان، شش نفری که نشستیم شروع کنیم، آیا همه‌ی ما همدیگر را قبول داریم به این عنوان یا نه؟ و اسم ایشان، اسم بنده، اسم دوستان، یکی یکی را نوشتیم، عده‌ای دیگر را هم نوشتیم، قرار شد از آنها دعوت کنیم به کار، به این وسیله شروع شد.»

کم‌کم جلسات منظمی برای پیگیری راه‌اندازی حزب با حضور تعدادی از روحانیون مبارز تهران، مشهد و قم تشکیل شد که با دستگیری همزمان تعدادی از آنها در زمستان ۵۶ متوقف شد. تابستان ۵۷ با رهایی آیت‌الله خامنه‌ای و سایر همفکران از تبعید و زندان، آنها دور هم جمع می‌شوند و تصمیم می‌گیرند که همزمان با اول محرم، تشکیل حزب را با عنوان یک تشکل اسلامی اعلام کنند، اما با صدور پیام حضرت امام رحمه‌الله مبنی بر لزوم ساماندهی برای مردمی‌شدن مبارزه در محرم، آنها راهی شهرهایشان شده و این کار به تعویق می‌افتد. این افراد پیش از این چندبار موضوع تشکیل و اعلام حزب را با حضرت امام رحمه‌الله در میان گذاشته و می‌دانستند ایشان نیز نگاه مثبتی به اعلام آن دارند: «امام شخصاً مطلع بودند؛ ما از زمانی که امام در پاریس اقامت داشتند برادران ما رفتند و با امام در میان گذاشتند، حتی قبل از آنی که امام به پاریس بروند در نجف، ما یکی از برادران را فرستادیم نجف تا در زمینه‌ی تشکیل گروهی و حزبی با این خصوصیات با امام مذاکره کنند و این مذاکرات ادامه پیدا کرد تا وقتی که ایشان در پاریس تشریف داشتند، و ادامه پیدا کرد تا وقتی ایشان تشریف آوردند ایران... وقتی که ایشان تشریف آوردند، بعد از چند روزی که گذشت بیشتر احساس کردند ضرورت

تشکیل چنین حزبی را؛ لذا قبل از آنی که ما اعلام کنیم، - آن سه چهارم، روزی که فاصله شد - ایشان چند مرتبه - شاید دو یا سه مرتبه - پرسیدند که چه کردید؟ اقدام کردید؟ می‌کنید؟ چه کردید؟»

پس از ورود حضرت امام رحمه‌الله و با توجه به پیگیری امام رحمه‌الله از تأسیس حزب، نوشتن اساسنامه توسط شهید باهنر و آیت‌الله خامنه‌ای تکمیل شده و به پایان می‌رسد. «کارهای شدید نفس‌گیر شبانه‌روزی کمیته‌ی استقبال و اینها واقعاً به انسان مجال سر خاراندن نمی‌داد، درعین حال ما چند نفر تا به هم می‌رسیدیم فرصتی که همچنین می‌شد می‌گفتیم که کار حزب چی شد؟ یعنی احساس می‌کردیم که دارد وقت می‌گذرد و ما لازم است که هر چه سریع‌تر این کار را انجام بدهیم. تا این که ما بالاخره در همان اوقات شلوغی کمیته‌ی استقبال به من و مرحوم باهنر مأموریت دادند بقیه‌ی دوستان که ما بیائیم اساسنامه و مرامنامه را تمام کنیم، چون طرح اساسنامه و مرامنامه ریخته شده بود و تنظیم هم شده بود، لکن یک بازبینی نهایی لازم داشت. این مأموریت به من و مرحوم باهنر داده شد، و باید بگویم که بیشترین کارش را مرحوم باهنر کرد. ایشان بسیار آدم پرکار و خستگی‌ناپذیری بود؛ گاهی ایشان ۱۰ ساعت، ۱۵ ساعت، ۱۲ ساعت پشت سر هم کار شخصی، تک، می‌کرد. حالا کار آدم گاهی ۱۸ ساعت هم شبانه‌روز ممکن است کار کند اما شخصاً خودش یک جا بنشیند مثلاً یک کار را ۱۰ ساعت، ۱۲ ساعت پشت سر هم خیلی کار مشکلی است. فراموش نمی‌کنم که اطراف کمیته‌ی استقبال لازم بود توی یک خانه‌ای باشیم که نزدیک به کمیته‌ی استقبال باشیم.» [۳] ۲۴/۹/۱۳۶۰

### فتنه کارخانه جنرال

پس از تشکیل دولت موقت به دستور حضرت امام رحمه‌الله، آخرین سنگرهای رژیم شاه نیز در حال فروریختن بود. در این ایام جریانات کمونیستی نیز با به راه‌انداختن اعتصاب‌هایی در برخی کارخانه‌ها می‌کوشیدند خود را احیا کنند. مسأله آن‌قدر بالا گرفته بود که ستاد تبلیغات مستقر در مدرسه‌ی علوی اعزام سخنران به این کارخانه‌ها را در دستور کار قرار می‌دهد. کارخانه‌ی جنرال یکی از همین کارخانه‌ها بود. چند سخنران به آنجا رفته بودند ولی موفق نشدند غائله را خاتمه دهند. در نهایت آیت‌الله

خامنه‌ای راهی آنجا می‌شود. اسدالله بادامچیان در این باره می‌گوید: «من در آن‌جا پیشنهاد کردم کسی که می‌تواند این کار را انجام دهد، آقاسیدعلی آقای خامنه‌ای است. اگر ایشان بروند می‌توانند از عهده‌ی آن بریبینند. از طرفی دیدیم که هیچ راهی نیست و فتنه‌ی آن‌جا در حال گسترش است. در نهایت گویا آقای باهنر یا روحانی دیگری خواهش کردند که آیت‌الله خامنه‌ای به آن‌جا بروند. همراه با ایشان شهید حسن اجاره‌دار و شهید اسلامی و همین‌طور یک گروه برای پشتیبانی آن‌ها فرستادیم؛ چون احتمال درگیری بود و می‌بایست از آقا حفاظت شود.»

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای روزهای ۱۸ تا ۲۱ بهمن هر روز چند ساعت به کارخانه‌ی جنرال رفته و ضمن سخنرانی به پرسش‌ها و ابهامات حاضران پاسخ می‌دهند. اما همه‌ی افراد حاضر در آنجا کارگران نبودند، بلکه کمونیست‌ها، هواداران‌شان را بسیج کرده بودند تا در قالب کارگران معترض، جمعیت را تحریک کنند: «ما یک ستاد جدید هم تشکیل دادیم در دبیرستان علوی اسلامی برای کارهای تبلیغات و مسائل همین اعزام افرادی به کارخانه‌ها برای این‌که کارگرها را توجیه بکنند و از نفوذ بعضی از عناصر در کارخانه‌ها که داشت انجام می‌گرفت جلوگیری کنند و کارهای تبلیغاتی گوناگون دیگر - که آن مادر دفتر تبلیغات امام هست - که سازمان تبلیغات اسلامی و مدرسه‌ی شهید مطهری و دفتر تبلیغات امام همه از همان تشکیلات کوچولوی آن روز سرچشمه گرفت و منشعب شد. یک روز من داشتم بین این دو سه تا مقرر برای یک کاری با سرعت با عجله می‌رفتم؛ یکی از دوستان من را نگه داشت گفت شماها این‌جا مشغول کارهای خودتان هستید توی این کارخانه‌ها عوامل کمونیست رفتند دارند کارگرها را تحریک می‌کنند، دارند تخریب می‌کنند. من خیلی به نظرم جدی نیامد، اصلاً حساس نشدم نسبت به این مسأله از بس کار زیاد بود. می‌دانید آن روزها لحظات آن قدر پرحادثه بود که قدرت ذهنی و حتی چشم انسان قادر نبود که همه‌ی این حوادث را ببیند، تمام مشکلات و فتوحات و حوادث و تازه‌های کشور در این محدوده‌ی مکانی کوچک و در آن چند روز داشت خودش را نشان می‌داد و بر یک عده‌ی معدودی تحمیل می‌شد که اینها باید اینها را حل و فصل می‌کردند، لااقل می‌دیدند و واقعاً چنین قدرتی وجود نداشت برای هیچ کس. خیلی مشکل بود، خیلی روزهای دشوار و پرحادثه‌ای بود. من خیلی برایم این مطلب حساس نیامد، رفتم در آن محلی که داشتیم توی همان دبیرستان علوی،

یک نفر دیگر یا همان برادر آمد یک گزارش مفصل تری داد. من احساس کردم که یک حادثه‌ای است و بروم ببینم، پرسیدیم کجا بیشتر حساس است، یک کارخانه‌ای را اسم آوردند گفتند توی این کارخانه عده‌ای هستند و اینها، من گفتم من خودم بروم ببینم که چه خبر است. رفتم توی کارخانه دیدم بله کارگران این کارخانه ۸۰۰ نفر بودند، ۵۰۰ دختر و پسر کمونیست بر اینها اضافه شده بودند.»

روز آخر با فرارسیدن وقت نماز مغرب، حضرت آیت‌الله خامنه‌ای اقدام به برگزاری نماز جماعت می‌کنند. جمعی از کارگران مسلمان نیز به ایشان اقتدا می‌کنند. «نماز و تقید به اسلام» جبهه‌ی جدیدی بین کارگران و کمونیست‌ها به‌وجود می‌آورد که در نهایت به اخراج کمونیست‌ها توسط کارگران از کارخانه می‌انجامد. «وقتی نماز ایشان شروع شد، کارگرهای مسلمان آمدند و پشت‌سر آقا نماز خواندند اما طرفداران کمونیست‌ها نیامدند که نماز بخوانند. این دو موج با هم دعوا کردند. همین دعوای آن‌ها با کارگرهای نمازخوان و اقامه‌ی نماز جماعت به امامت آیت‌الله خامنه‌ای موجب شد که جمع آن‌ها به‌هم بخورد. بعد از نماز، تقریباً دو صف تشکیل شد؛ یکی صف کارگران مسلمان و دیگری صف کمونیست‌ها. همین موضوع باعث ایجاد درگیری در آن‌جا شد. کمونیست‌ها نتوانستند قضیه را جمع کنند و نیروهای دیگرشان هم که می‌آمدند دیگر نمی‌توانستند با آن‌ها همدل شوند. کارگران مسلمان هم که متوجه حقایق شدند با آن‌ها برخورد کردند و تقریباً توطئه‌ی کمونیست‌ها در آستانه‌ی ۲۲ بهمن در هم شکست.»

### قاب ماندگار با امام

روز نوزدهم بهمن‌ماه تعدادی از افسران نیروی هوایی برای بیعت به محل سکونت حضرت امام رحمه‌الله آمدند. آنها در مدرسه‌ی دخترانه لباس‌های فرم ارتش را به تن کرده و با شعارهای منظم برای دیدار با امام رحمه‌الله وارد مدرسه‌ی پسرانه شدند. آیت‌الله خامنه‌ای که در کمیته‌ی تبلیغات مشغول بود از پنجره آنها را می‌بیند و راهی اقامتگاه حضرت امام رحمه‌الله می‌شود. «کارم را رها کرده و با شتاب به مدرسه‌ی [پسرانه‌ی] علوی رفتم ببینم چه خواهد شد. افراد نیروی هوایی داخل مدرسه به صف شدند. از راه مخصوصی که به اقامتگاه امام می‌رسید به آنجا رفتم. دیدم امام به طرف پنجره‌ای که به حیاط مدرسه باز می‌شود رفت- همان پنجره‌ای که به ابراز احساسات هر

روزه‌ی مردم پاسخ می‌گفت. رفته و کنار امام ایستادم. یکباره افراد نیروی هوایی ادای احترام نظامی کردند- همان‌گونه که در برابر فرمانده‌شان می‌کنند- امام نیز به شکل نظامی دست خود را بالا برد و جواب آنها را داد. خدایا چه می‌بینم؟» [۷] عکس دیدار حضرت امام رحمه‌الله و همافران عصر همان‌روز در روزنامه‌ها منتشر می‌شود.

### سجده شکر

چند روز از تشکیل دولت موقت به دستور امام می‌گذشت اما هنوز رژیم به‌طور کامل ساقط نشده بود. از سویی شایعاتی مثل کودتا علیه انقلاب و بمباران مقر حضرت امام رحمه‌الله نیز پخش شده بود. امام رحمه‌الله دستور داده بود اعضای شورای انقلاب و روحانیون فعال در ستاد شب‌ها در آنجا نمانند و در خانه‌های اطراف و خانه‌ی آشنایان بخوایند. «شبها که می‌شد مُصراً از ما می‌خواستند که ما برویم و در جاهای مختلفی قرار بگیریم، در یک‌جا نباشیم برای این‌که اگر چنان‌چه یک حادثه‌ای پیشامد کرد همه با هم از بین نروند و چند نفری بمانند. ما البته خودمان ترجیح می‌دادیم برویم مدرسه‌ی علوی و در همان جایی که امام اقامت دارند ما هم همان جاها باشیم. دوست می‌داشتیم. شنیدیم خبر آوردند برای ما که امام گفتند نه، این‌جا جمع نشوند همه و متفرق بشوند. دو تا از آن شب‌های جدا جدا در منازل گوناگون خوابیدن را من با مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر بودم یعنی دو شب را با هم بودیم. منزل حاج معینی برادرهای دیگر بودند. ما منزل حاجی لبانی بودیم، حاج محسن لبانی، من و مرحوم شهید بهشتی و شهید باهنر دو شب را در منزل ایشان که همان نزدیک بود، چون خانه‌هایی را انتخاب می‌کردیم که نزدیک به آن‌جا باشد و هر جمعی توی یک خانه‌ای زندگی می‌کردند.»

اخبار رادیویی ساعت ۱۴ روز بیست‌ویکم بهمن، اعلامیه‌ی فرمانداری نظامی تهران مبنی بر برقراری حکومت نظامی از ساعت ۱۶:۳۰ به بعد را قرائت کرد. ساعاتی بعد پیام حضرت امام رحمه‌الله خطاب به مردم مبنی بر نادیده گرفتن حکومت نظامی و حضور در خیابان‌ها منتشر شد. مردم به خیابان‌ها ریختند. نقاط مختلف شهر درگیری بود. شب بیست‌ودوم بهمن درگیری بین نیروهای گارد و همافران ارتش شدید شده بود و مردم به کمک همافران شتافته بودند. «آن وقت شب ساعت مثلاً شاید ۱۰:۳۰ - ۱۱ بود این لحظه‌ای که من آزش یاد می‌کنم، وقتی که ما آمدیم از خانه بیرون من دیدم که از



همه‌ی این خانه‌ها، توی این کوچه و سر خیابان زن‌ها، جوان‌ها، مردها آمدند بیرون و منتظر هستند ببینند چه کار باید انجام بدهند، آنها انجام بدهند، یک عده‌ای هم بلند شدند و رفتند دنبال این کار، البته خب همیشه این احتمال هم وجود داشت که یک عنصری هم بخواهند شلوغی راه بیاندازند و مردم را بی‌خود متوحش کنند، با این‌که این احتمالات هم بود، در عین حال کسی به این احتمالات توجه نمی‌کرد. آن شب تا صبح ... از خیابان پیروزی و از آن ناحیه تا صبح صدای انفجار و شلیک و این حرف‌ها می‌آمد که بالاخره به پیروزی انقلابیون بحمدالله منتهی شد.»

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای روز ۲۲ بهمن را هم با کارگران کارخانه‌ی جنرال گذراندند، با این تفاوت که کارگران، کمونیست‌ها را بیرون کرده بودند و غائله تمام شده بود. ایشان هنگام عصر کارخانه را به سمت مدرسه‌ی علوی ترک کردند. رادیوی ماشین روشن بود که ناگهان صدای آشنایی شنیده شد؛ صدای حجت‌الاسلام فضل‌الله محلاتی بود. موج را دقیق تنظیم کرد. صدا گفت: «توجه بفرمایید! توجه بفرمایید! اینجا طهران است، صدای راستین ملت ایران؛ صدای انقلاب است!» آرزویی که سال‌ها برایش مبارزه کرده بودند، زندان رفته و تبعید شده بودند محقق شده بود. رژیم شاهنشاهی ساقط شده بود و همه‌ی اینها ممکن نبود مگر با لطف و توفیق الهی. پس باید فقط از او تشکر می‌کرد و سر بر آستان او می‌سایید. «در راه بازگشت از آن کارخانه بود که دیدم که رادیو گفت که صدای انقلاب اسلامی ایران؛ ماشین را نگه داشتیم، از ماشین آمدم پایین روی زمین خیابان افتادم زمین و سجده کردم، یعنی به قدری برای من عجیب بود این حادثه. اگرچه بعد از آمدن امام خب معلوم بود که حادثه اتفاق افتاده، اما این‌که از صدای ایران، از فرستنده‌ی رسمی کشور این صدا به گوش من برسد، این برای من یک چیز اصلاً باورنکردنی بود»

## از داخل و خارج میخواستند ارتش ما را نابود کنند!

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و کارکنان ارتش جمهوری اسلامی ایران

۱۳۹۴/۰۱/۳۰



بدون شک یکی از برجسته‌ترین و مفیدترین اقدامات و ابتکارات امام بزرگوار، اعلام «روز ارتش» بود. اگر یک نگاهی بکنیم به انگیزه‌هایی که آن روز در سطح کشور و نسبت به همه‌ی زوایای کشور در ذهن دشمنان ایران و انقلاب وجود داشت، میفهمیم که اعلان یک روز به عنوان روز ارتش کار بزرگی بود، کار مفیدی بود، کار ضروری و لازمی بود. بعضی از شما جوانها یادتان نیست آن روزها را، بعضی هم اصلاً در آن ایام در دنیا نبودید؛ انگیزه‌ی بسیار قوی و خطرناکی وجود داشت حتی از درون خود ارتش برای نابود کردن ارتش ایران؛ تلاش میکردند؛ برای این کار، منطق و فلسفه ارائه میکردند. در داخل خود ارتش عناصری وجود داشتند که به‌عنوان ارتش مکتبی و ارتش توحیدی، میخواستند ارتش را از بین ببرند و نابود کنند؛ چنین انگیزه‌هایی وجود داشت، امام در مقابل این انگیزه‌ها ایستاد؛ امام تشخیص دادند که ارتش باید با قوت و قدرت بماند و نقش ایفا کند و عوارضی را که توانسته بود در دوران طاغوت، ارتش را از مردم جدا بکند، بایستی زائل کرد؛ و زائل کردند. ارتش به‌عنوان یک مجموعه‌ی انقلابی و نه فقط انقلابی به زبان و ادعا، بلکه انقلابی در عمل، در عرصه‌ها باقی ماند، در وسط میدان باقی ماند و نقش ایفا کرد.

قبل از دفاع هشت‌ساله که بر ما تحمیل شد هم حوادثی بود، لکن در دوران دفاع هشت‌ساله همه‌ی حقایق آشکار شد. در عرصه‌های مختلف - که مکرر در این جلسه و در جلسات دیگر اشاره‌ای کرده‌ام به خاطرات آن‌روزها و آنچه در عرصه‌های جنگ

و میدان جنگ [اتفاق افتاد]، بخصوص در اوایل شروع جنگ در سال ۵۹ از نزدیک، و بعدها در سالهای بعد که بنده رئیس‌جمهور بودم و به وسط میدان نمیرفتم از گزارشها و در جلسات تصمیم‌گیری - شاهد بودیم که ارتش چه کرد. این روز را باید گرامی داشت؛ این خاطره را باید حفظ کرد و معنای بیست‌ونهم فروردین را باید درست فهمید. بیست‌ونهم فروردین یعنی ارتش متعلق است به ایران، به انقلاب، به مردم؛ و در خدمت هدفهای مردم و در خدمت هدفهای انقلاب ایستاده است؛ همان‌طور که الان این جوانهای عزیزمان در سرود خواندند، ارتش به پای انقلاب ایستاد. این معنای بیست‌ونهم فروردین است. این از جمله‌ی کارهای بزرگ بود و آثار ماندگاری داشت؛ بعد از این هم آثار بیشتری خواهد داشت. و ان‌شاءالله شما جوانها در این فضا، در این محیط، با این جهت‌گیری رشد میکنید و ان‌شاءالله برای کشورتان افتخار خواهید آفرید.

## موشک‌های اروپایی صدامی

بیانات در دیدار جمعی از فرماندهان و کارکنان ارتش جمهوری اسلامی ایران

۱۳۹۴/۰۱/۳۰



ارتش جمهوری اسلامی ایران و نیروهای نظامی وابسته‌ی به جمهوری اسلامی، پایبند به تعهدات اسلامی‌اند؛ نه در پیروزی طغیان میکنند، نه در هنگام خطر دست به کارهای ممنوع و ابزارهای ممنوع میزنند. مدتهای طولانی شهرهای ما - چه شهرهای مرزی و چه بعداً حتی تهران و اصفهان و بسیاری از شهرهای دیگر - زیر تهاجم وحشیانه و کور موشکهای صدامی قرار داشت؛ در محلات مختلف همین شهر تهران، موشکهای صدامی می‌آمد؛ موشکهایی که به‌وسیله‌ی کشورهای اروپایی تجهیز شده بود و فروخته شده بود، به‌وسیله‌ی آمریکایی‌ها هدایت میشد؛ اهداف به آنها نشان داده میشد؛ اهداف نظامی با عکس برداری‌های هوایی در اختیار دشمن قرار میگرفت، این موشکها می‌آمدند به شهرهای ما میخوردند و مردم بی‌دفاع را، مردم غیر نظامی را تارومار میکردند؛ خانه‌ها را ویران میکردند. ما بعد از گذشت مدتی توانایی پیدا کردیم که مقابله‌ی به‌مثل کنیم؛ ما هم توانستیم موشک به دست بیاوریم، ما هم توانستیم مقابله‌ی به‌مثل کنیم؛ میتوانستیم شهرهایی را که در بُرد موشک ما بود - که از جمله‌اش خود بغداد بود - بزنییم؛ امام به ما گفتند که اگر خواستید به یک نقطه‌ی غیر نظامی - غیر پادگان و امثال اینها - بزنیید، حتماً باید قبلاً به‌وسیله‌ی رادیو اعلام بکنید که ما می‌خواهیم فلان جا را بزنییم تا مردم کنار بروند. شما ملاحظه کنید؛ یک چنین تقیّداتی در دنیا معمول نیست.

## قصور بدون مقصر

مروری بر نقش و نظر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای درباره‌ی رخداد‌های ماه‌های پایانی جنگ و برقراری نظام تشویق و تنبیه در جنگ

۱۳۹۴/۰۲/۰۸



با شروع جنگ تحمیلی در شهریور ماه ۱۳۵۹ امام خمینی رحمه‌الله استراتژی ایران را «آزادسازی سرزمین‌های تحت اشغال» و «تنبیه متجاوز» اعلام کردند. در ایامی که بنی‌صدر فرماندهی جنگ را بر عهده داشت به علت عدم اعتقاد او به استفاده از سپاه و نیروهای مردمی در جنگ و نظریات ساده‌انگارانه‌ی او مبنی بر «زمین دادن و زمان گرفتن» ایران در موضع ضعف قرار گرفت و سرزمین‌های زیادی توسط ارتش عراق اشغال شد. چند عملیات محدود نیز که با نظر بنی‌صدر و مشاورین نظامی‌اش انجام شد به شکست انجامید. با فرار بنی‌صدر از کشور و تغییر نگاه فرماندهان اداره‌کننده‌ی جنگ به نیروهای مردمی، ریل شکست‌ها جابجا شد و فصل پیروزی‌ها فرارسید.

با عملیات پیروزمندانه‌ی «فتح‌المبین» در فروردین ۶۱ و آزادی خرمشهر طی عملیات «بیت‌المقدس» در خرداد همان سال، بخش مهمی از استراتژی جمهوری اسلامی برای «آزادسازی مناطق اشغال‌شده» محقق شد. از این پس فرماندهان جنگ در تدارک عملیات‌هایی برای استراتژی «تنبیه متجاوز» بودند. اما چندین عملیات ایران از جمله عملیات «رمضان» به علت تمرکز استحکامات دفاعی و نیروی انسانی عراق در منطقه با پیروزی مواجه نشد.

در زمستان ۶۲ ابتکار نیروهای ایرانی عراق را غافلگیر می‌کند. در سوم اسفند ۶۲ عملیات «خیبر» با هدف تصرف جزایر مجنون و تسلط بر جاده‌ی بصره-العماره در

منطقه‌ی هورالهویزه با همکاری قرارگاه نجف اشرف سپاه و قرارگاه کربلای ارتش انجام شد. تغییر جغرافیای جنگ به هور که به همت شناسایی‌های دقیق قرارگاه سرتی نصرت به فرماندهی شهید علی هاشمی صورت گرفته بود باعث غافلگیری دشمن و پیروزی رزمندگان ایران شد. نتیجه‌ی عملیات، تصرف جزایر مجنون بود که پیروزی بزرگی برای ایران محسوب می‌شد. اما در یکی از مراحل عملیات اشتباه یکی از فرماندهان باعث شد یکی از یگان‌ها یک شب زودتر از موعد مقرر حمله را آغاز کند و این مسئله باعث کندشدن فرایند عملیات شد. اولین بار پس از این مسئله بود که زمزمه‌ی «برخورد با مقصرین ناکامی در جبهه‌ها» به شکلی کمرنگ مطرح شد.

عملیات «والفجر ۸» در ۲۰/۱۱/۶۴ و تصرف فاو توسط ایران موازنه‌ی جنگ را به نفع ایران تغییر داد. یک سال بعد عملیات «کربلای ۵» که بلافاصله پس از «کربلای ۴» در تاریخ ۱۹/۱۰/۶۵ صورت گرفت و طی آن منطقه‌ی استراتژیک شلمچه توسط رزمندگان فتح شد نیز منجر به تثبیت برتری ایران در جبهه‌ها شد. از این پس بود که همزمان بلوک شرق و غرب بیش از پیش تصمیم به تقویت همه‌جانبه‌ی عراق برای از بین بردن برتری ایران در جبهه‌های نبرد گرفتند؛ مسئله‌ای که بارزترین بروز آن گشودن جبهه‌ی جدید جنگ علیه ایران در دریا و بمباران شهرها توسط عراق در سال ۶۶ بود.

بهار ۶۷ و با ازدست‌دادن برخی مواضع و مناطق در جبهه‌ها، مجدداً موضوع برخورد با مقصران این اتفاق مطرح شد. این در حالی بود که «برقراری نظام تشویق و تنبیه در جنگ» به دور از برخوردهای احساسی و جنجال‌سازی در جامعه یکی از دغدغه‌های چندین‌ساله‌ی فرماندهان جنگ و دستگاه قضایی بود. مسئله‌ای که اخیراً در فضای رسانه‌ای به‌طور ناقص مطرح و به دلیل عدم پرداختن به همه‌ی ابعاد آن با سایر مسائل دفاع مقدس در هم آمیخته شد. در نهایت نتیجه‌ی این عدم طرح صحیح مسئله، تضعیف عملکرد فرماندهان و دست‌اندرکاران جبهه‌ها، القای شکست ایران در دفاع مقدس برای نسل‌های جدید و نادیده‌گرفتن پیروزی و عزت جمهوری اسلامی در باقی‌نماندن یک وجب از خاک ایران در دست دشمن متجاوز است.

بازخوانی نقش و نظر حضرت آیت‌الله خامنه‌ای درباره‌ی رخدادهای ماه‌های پایانی جنگ و برقراری نظام تشویق و تنبیه در جنگ

### روند ناکامی‌های غیرمنتظره

فتح فاو در عملیات والفجر هشت در سال ۶۴ پیروزی بزرگی برای ایران در جبهه‌ها محسوب می‌شد. عراق تا یک سال بعد با تک‌های مکرر سعی کرد فاو را پس بگیرد اما موفق نبود. یک سال بعد فتح شلمچه در عملیات غافلگیرانه‌ی «کربلای پنجم» هرچه بیشتر موازنه را به نفع ایران تثبیت کرد. برتری نظامی ایران در جبهه‌ها منجر به این شد که دو ابرقدرت شرق و غرب تصمیم بگیرند هرطور شده مانع تداوم پیروزی‌های ایران شوند و با شکست ایران و تغییر موازنه به نفع عراق، جنگ را به پایان ببرند.

فضای پدیدآمده از این تحول، این امکان را برای عراق فراهم کرد تا به نفت‌کش‌ها و پایانه‌های نفتی و مراکز صنعتی و اقتصادی ایران حمله کند؛ اقدامی که با حمایت‌های آمریکا همراه می‌شود، چرا که آمریکا کاهش توان نظامی ایران را لازمی دستیابی به یک راه‌حل از طریق مذاکره می‌دانست. عراق از سوی دیگر به کمک مستشاران شوروی، استراتژی نظامی خود را بازبینی کرد و به این نتیجه رسید که سرنوشت جنگ روی زمین تعیین خواهد شد و به همین دلیل سیل تسلیحات که طی دوران جنگ به سوی بغداد روانه بود، از جانب شوروی شدت بیشتری گرفت.

سال ۶۶ در حالی به پایان رسید که جنگ شهرها و رسیدن موشک‌های عراقی به تهران از سویی و دست‌وپنجه نرم کردن با آمریکا در خلیج فارس از سوی دیگر معادلات جنگ را پیچیده‌تر کرده بود. همچنین فرسایشی شدن جنگ در جنوب، برخی فرماندهان جنگ را به فکر باز کردن جبهه‌ای جدید در شمال غرب انداخته و بخش قابل توجهی از نیروها از جنوب به شمال غرب منتقل شده بودند.

بهار ۶۷ فصل تلخکامی رزمندگان و فرماندهان بود. آخرین ساعات روز هفتم فروردین ۶۷ بود که منافقین با پشتیبانی ارتش عراق، عملیات «آفتاب» را آغاز کرده و به فکه حمله می‌کنند. هدف آنها نه تصرف منطقه بلکه ضربه زدن به نیروهای ایرانی است. این عملیات ۱۲ ساعته که از نیمه‌شب آغاز و تا نیمه‌ی روز بعد ادامه می‌یابد، به دلیل غافلگیری رزمندگان ایرانی موفقیت‌آمیز است و آنها در نهایت با آتش زدن سنگرها و استحکامات مستقر در منطقه، همراه با غنایم قابل توجه و ۴۵۰ اسیر به داخل خاک عراق بازمی‌گردند.

## فاو

در ۲۵ فروردین ۶۷ عراق به ارتفاعات شاخشمیران حمله‌ی محدودی می‌کند تا فرماندهان ایرانی یقین کنند گارد ریاست جمهوری عراق، همگام با ایران جبهه‌ی خود را از جنوب به شمال غرب منتقل کرده است؛ غافل از اینکه عراق خواب دیگری دیده است. سه روز بعد در ۲۸ فروردین، عراق به فاو حمله کرد. همزمان تهران نیز موشک‌باران می‌شود و سه سکوی نفتی ایران در خلیج فارس توسط آمریکایی‌ها مورد حمله قرار می‌گیرد و متعاقب آن ناوچه‌ی سه‌سپه‌ن و سبلان نیز با آمریکایی‌ها درگیر می‌شوند. از سوی دیگر فرماندهان سپاه که در کنفرانس «آخرین نفر، آخرین منزل و آخرین قطره خون» با سخنرانی آیت‌الله موحدی کرمانی در کرمانشاه حضور داشتند، پس از اطلاع از این مسئله تعدادی از آنها از جمله آقایان رحیم صفوی، غلام‌پور، احمد کاظمی، مرتضی قربانی با دو هلی‌کوپتر راهی آبادان شدند تا اوضاع فاو را از نزدیک بررسی کنند. احمد غلام‌پور ساعت ۱۲ ظهر طی تماسی تلفنی با محسن رشید وضع را بد و رخنه‌ی دشمن را اساسی توصیف می‌کند. ارتش عراق از سویی مناطق پشت جبهه‌ی فاو را بمباران شیمیایی می‌کند تا امکان کمک‌رسانی به فاو را از بین برده باشد و از سویی آتش سنگینی روی فاو می‌ریزد. بمب ۹ تنی عراق نیز یکی از مهمترین ابزارهای تهاجمی عراق در این حمله بود. در نهایت فاو پس از سی و چند ساعت مقاومت سقوط می‌کند.

دومینوی شکست‌ها ادامه می‌یابد. مدتی بعد عراق اعلام می‌کند روز چهارم خرداد با هدف پس‌گرفتن مناطق تصرف‌شده‌ی عملیات کربلای پنج به شلمچه حمله خواهد کرد. روز چهارم خرداد شلمچه پس از هشت ساعت مقاومت توسط عراقی‌ها تصرف می‌شود.

در ۱۲ خردادماه ۶۷ حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی که از چند سال پیش فرماندهی جنگ را از جانب حضرت امام رحمه‌الله بر عهده داشت، به پیشنهاد رئیس‌جمهور وقت آیت‌الله خامنه‌ای توسط امام خمینی رحمه‌الله به جانشینی فرماندهی کل قوا منصوب و ستاد کل فرماندهی کل قوا زیر نظر او تشکیل می‌شود. اولین طرحی که در این ستاد تصویب می‌شود عملیات «بیت‌المقدس ۷» برای بازپس‌گیری شلمچه



است؛ عملیاتی که در ۲۳ خرداد آغاز می‌شود و علی‌رغم پیشروی خوب رزمندگان در مرحله‌ی اولیه، پاتک سنگین عراق عملیات را به شکست می‌کشاند.

در ۲۴ خرداد عراق طی یک عملیات هشت‌روزه با حمله به ماوت در جبهه‌ی شمال غرب که چندماه پیش توسط رزمندگان ایرانی تصرف شده بود بخشی از مناطق تصرف‌شده را بازپس گرفت.

در ۲۹ خردادماه منافقین همراه با ارتش عراق عملیات «چلچراغ» را برای تصرف شهر مهران آغاز می‌کنند. صبح ۲۹ خرداد یگان‌های نظامی منافقین همراه با حدود ۴۰ خبرنگار برای پوشش تبلیغاتی وارد مهران می‌شوند. در این عملیات بیش از ۱۰۰۰ رزمنده نیز به اسارت منافقین در می‌آیند. چند روز بعد نیروهای تازه‌نفس همراه با بسیج مردمی و عشایر، مهران را از تصرف منافقین درآورده و آنها را فراری می‌دهند.

اهمیت استراتژیک جزایر مجنون آن‌قدر بالا بود که عراق در چهارم تیرماه به جزایر مجنون، کوشک و جفیر حمله می‌کند. ارتش عراق ابتدا منطقه را بمباران شیمیایی کرده و سپس نیروهای خود را در منطقه پیاده می‌کند. قرارگاه نصرت به فرماندهی شهید علی هاشمی نیز به تصرف نیروهای عراقی درآمده و علی هاشمی در جریان این حمله مفقود می‌شود.

ارتش عراق سرمست از پیروزی‌های اخیر، ۲۴ تیرماه دهلران و موسیان را نیز به تصرف در می‌آورد. تحلیل برخی از دست‌اندرکاران جنگ این است که هدف عراق از این حملات اسیرگرفتن هرچه بیشتر است. به همین دلیل ارتش به یگان‌های خود دستور داده است که در صورت عدم توانایی برای حفظ منطقه مقاومت نکرده و برای جلوگیری از اسیردادن عقب‌نشینی کنند. مدتی بعد حلبچه نیز توسط ایران تخلیه می‌شود.

### قصور بدون مقصر

پس از همین ناکامی‌ها در سه ماه ابتدایی سال ۶۷ بود که زمزمه‌هایی مبنی بر لزوم محاکمه و برخورد با «مقصرین ناکامی‌های اخیر» توسط برخی سیاسیون مطرح می‌شود. سال ۶۲ و پس از عملیات «خیبر» نیز زمزمه‌های اینچنینی برای برخورد با عوامل برخی ناکامی‌ها مطرح شده بود. آیت‌الله خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه‌ی ۱۰

تیرماه ۱۳۶۷ با اشاره به همین موضوع چنین می‌گویند: «اگر نبود ضعف‌هایی که خود ما، خودمان را به آن ضعف‌ها دچار کردیم. بعضی دنبال مقصر می‌گردند، کی مقصر بوده؟ این اشتباه است، اینی که در یک حرکت نظامی، در یک عقب‌نشینی، دو نفر، سه نفر، پنج نفر را به عنوان مقصر پیدا کنند، بعد هم بروند مجازاتشان کنند، این یک کار شناخته شده‌ای است. این را همه جای دنیا می‌کنند، ما هم بلدیم این کار را بکنیم. این یک کار مشکلی نیست که خب بالاخره یک چند نفر را به عنوان مقصر بگویند آقا، این چند نفر مقصر بودند، یا این دستگاه، یا این سازمان، یا این جمع مقصر بودند، کار سختی نیست پیدا کردن مقصر، یا «تراشیدن مقصر»، اما روش اسلامی ما این نیست. من به شما عرض بکنم، بعضی از کمبودها و کوتاهی‌ها هست که کوتاهی است، اما مقصری ندارد. قصوری هست، اما هیچ‌کس در این قصور مقصر و گناهکار نیست. مجموعه‌ی یک عواملی است دست به دست هم می‌دهند، یک ضعفی را، یک فتوری را، یک قصوری را یک جا به وجود می‌آورند و یک چنین چیزی در ما هم وجود داشته و باید برطرف بشود، باید اصلاح کنیم، باید مشکلات را برطرف بکنیم.»

آیت‌الله خامنه‌ای مدتی بعد در پرسش و پاسخ با رزمندگان لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله علت این موضع‌گیری را این‌گونه شرح می‌دهند: «مردم بعد از این قضایا متوجه بودند که آقا آخر یک مقصری وجود دارد؛ چرا مقصرین را مجازات نمی‌کنید؟ این یک طرف قضیه بود. مثلاً آقای کروبی یا برادرهای دیگر که سخنرانی کردند قرص و محکم هم ایستادند. ایشان روز پانزده‌خرداد گفت مقصرین باید مجازات بشوند؛ مردم هم تکبیر فرستادند. هر کس هم این را بگوید مردم تکبیر می‌فرستند. این را بدانید. بنده اگر در نماز جمعه این را می‌گفتم تکبیر خیلی محکم می‌فرستادند. منتها من شب قبل از آن نماز جمعه با آقای هاشمی و یکی دو تا از برادرها مشورت کردم که من راجع به این قضیه می‌خواهم صحبت کنم. آقای هاشمی گفت شما اگر راجع به مقصر و مجازات بگویند، این بچه‌هایی که توی جبهه دارند با اخلاص کار می‌کنند دلشان می‌شکند و مایوس می‌شوند و این در جنگ اثر می‌گذارد، روحیه‌شان را از دست می‌دهند. و ایشان گفتند که حرف آقای کروبی در روز پانزده‌خرداد در میدان ارگ اثر منفی داشته روی رزمنده‌ها؛ این را آقای هاشمی گفت. خب وقتی که اثر منفی دارد؛ پس ما نباید بگوئیم.»

## دادگاه ویژه رسیدگی به تخلفات جنگ

یکی از اقدامات لازم در هر جنگی، برخورد با متخلفان و خاطیان است. شکل‌گیری «سازمان قضایی نیروهای مسلح» در نتیجه‌ی ادغام «سازمان قضایی ارتش»، «دادسرا و دادگاه انقلاب ارتش» و «دادسرا و دادگاه انقلاب و عمومی پاسداران» در سال ۱۳۶۵ گامی در راستای منسجم‌تر شدن فرایند رسیدگی به جرایم نظامیان بود. اما فرماندهان ارشد جنگ از عدم قاطع‌بودن برخوردها و نامتناسب‌بودن جرایم و مجازات‌ها گلایه داشتند. در سال‌های آخر جنگ، یکی از دغدغه‌های فرماندهان، طراحی «نظام تشویق و تنبیه» است. اما این مشکل باید در بیرون از ساختار ارتش و سپاه یعنی در سازمان قضایی نیروهای مسلح حل شود. این دغدغه توسط فرماندهان به بیت امام رحمه‌الله منتقل و از طریق مرحوم حاج‌احمد آقا با رئیس شورای عالی قضایی و از طریق ایشان با رئیس سازمان قضایی مطرح می‌شود.

حجت‌الاسلام والمسلمین رازینی رئیس وقت سازمان قضایی در این باره می‌گوید: «یک مشکل شکلی بود که ما تا پیش از انقلاب دادگاه‌های صحرایی داشتیم. یعنی سیستم قضایی، آیین دادرسی عادی خود را رها می‌کرد و با یک آیین دادرسی سریع‌تری رسیدگی می‌کرد. مثلاً به جای اینکه پرونده بیاید در مرکز استان، قاضی می‌رفت در محل رسیدگی می‌کرد. مسائلی از این دست که روال رسیدگی و سرعت عمل دادگاه‌ها را تسریع می‌کرد. اما بعد از انقلاب این گونه نبود.

مشکل دوم که مشکل ماهوی بود این بود که ما درباره‌ی این مسئله که با فردی که به جنگ ضربه زده چه برخوردی باید بکنیم قانون و فتوای روشنی نداشتیم؛ چون برخی مطرح می‌کردند که صدام چون اعدام می‌کند همه‌ی ارتش عراق مطیع او هستند؛ پس شما هم باید اعدام کنید. ما می‌گفتیم با قوانین ما تنها گروهکی‌ها یا جاسوسی که عالماً و عمدتاً اطلاعات داده را می‌توانیم اعدام کنیم، اما کسی را که مثلاً در ستاد نیروهای مسلح تمام مهمات و زاغهی مهمات را نابود کند نمی‌توانیم اعدام کنیم؛ طبق قوانین تنها می‌توانیم او را حبس کرده و خسارت بگیریم.»

ساختار خاص نیروهای مسلح و عدم شکل‌گیری ستاد کل نیروهای مسلح برای هماهنگی و تمرکز امور بود که منجر به پیشنهاد انتصاب جانشینی فرمانده کل قوا شد. خرداد ۶۷ حضرت آیت‌الله خامنه‌ای طی نامه‌ای به حضرت امام رحمه‌الله‌پیشنهادهای می‌کند حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی به عنوان جانشین فرمانده کل قوا منصوب شود. در اختیار داشتن امور مربوط به دادگاه نیروهای مسلح یکی از اموری است که پیشنهاد می‌شود زیر نظر جانشین فرمانده کل قوا قرار بگیرد. آیت‌الله خامنه‌ای در بخشی از نامه چنین می‌نویسند: «پیشنهاد مشخص اینجانب که قبلاً نیز کتباً و شفاهاً معروض گردیده، این است که:

۱- کلیه امور مربوط به نیروهای مسلح، ارتش، سپاه، ژاندارمری اعم از عملیات، پشتیبانی، امور سازمانی و اداری و غیره به شخص واحدی مفوض و محول گردد.

۲- شخص مزبور از سوی حضرتعالی موظف گردد که امور را از نزدیک و با قاطعیت تمشیت کند.

۳- دادگاه نیروهای مسلح موظف گردد که در تعقیب قضایی متهمین و اجرای محکومیتها به‌طور کامل از نظر و دستور وی تبعیت کند.»

حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی نیز در نامه‌ای که به محضر حضرت امام رحمه‌الله نوشته و پیشنهادهای خود را برای جانشینی فرمانده کل قوا مطرح می‌کند، به لزوم برقراری نظام تشویق و تنبیه و قاطعیت دادگاه‌های تخلفات جنگی اشاره می‌کند. در همین راستا امام خمینی رحمه‌الله در ۱۰ خردادماه حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی را به عنوان جانشین فرمانده کل قوا منصوب می‌کنند.

به این ترتیب به موازات پیگیری‌ها برای رسیدن به فرایند «تشویق و تنبیه» از سوی فرماندهان و سیستم قضایی؛ جوی برای محاکمه و برخورد با مقصران شکست‌های اخیر نیز از جانب طیفی از سیاسیون در سطح جامعه ایجاد می‌شود. آیت‌الله خامنه‌ای و حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی از مهم‌ترین چهره‌هایی هستند که موافق اصل نظام تشویق و تنبیه و دادگاه‌های به سبک جدید، اما از مخالفان جو محاکمه‌ی چندنفر به عنوان مقصران شکست‌های اخیر هستند. از سوی دیگر برخی چهره‌ها و

جریانات سیاسی متأثر از ناراحتی جامعه از ناکامی‌های اخیر تنها بر طبل اعدام مقصرین می‌کوبند.

لزوم تسریع در برقراری نظام تشویق و تنبیه و پیگیری‌های انجام‌شده نهایتاً منجر به این می‌شود که امام رحمه‌الله در دوم مرداد ۱۳۶۷ طی حکمی مستقیماً حجت‌الاسلام والمسلمین رازینی را برای تشکیل دادگاه ویژه تخلفات جنگ منصوب کنند.

«جناب حجت‌الاسلام آقای علی رازینی، رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح

جنابعالی موظف می‌باشید: ۱- دادگاه ویژه تخلفات جنگ را در کلیه مناطق جنگی تشکیل و طبق موازین شرع بدون رعایت هیچ‌یک از مقررات دست و پا گیر به جرائم متخلفان رسیدگی نمایید. ۲- هر عملی که به تشخیص دادگاه موجب شکست جبهه اسلام و یا موجب خسارت جانی بوده و یا می‌باشد مجازات آن اعدام است. والسلام.»

بنابراین ویژگی این دادگاه این است که رسیدگی به جرایم خاطیان نه بر اساس روال عادی رسیدگی سازمان قضایی در تهران، بلکه براساس ضرورت در مناطق جنگی برقرار می‌شود. همچنین براساس نظر فقهی حضرت امام رحمه‌الله، مجازات هر عملی که منجر به شکست جبهه‌ی اسلام یا موجب خسارات جانی باشد اعدام است. به این ترتیب دو خلأ قانونی که پیش از این عامل کندی و نارسایی سیستم رسیدگی به جرایم خاطیان بود برطرف شد.

در همین روز حجت‌الاسلام والمسلمین صادق خلخالی که از سال ۵۹ از امور قضایی کناره گرفته بود، طی حکمی از جانب حجت‌الاسلام والمسلمین هاشمی رفسنجانی مأموریت می‌یابد ضمن بازرسی از جبهه و ارائه‌ی گزارش، پیشنهادهای خود را درباره‌ی نظام تشویق و تنبیه ارائه کند. «مقتضی است جنابعالی با همکاری جمعی از خبرگان و آگاهان نظامی محورهای عملیاتی و مراکز نظامی جبهه‌ها را مورد رسیدگی قرار دهید و به منظور بالارفتن انضباط و وظیفه‌شناسی و تشویق و تنبیه افراد خدمتگزار یا متخلف برای فرماندهی و مراکز تصمیم‌گیری مربوط گزارش و نظریه تهیه نمایید.» [۵]

در نهایت دادگاه‌های رسیدگی به تخلفات جنگ زیر نظر حجت‌الاسلام رازینی در سه منطقه‌ی شمال غرب، غرب و جنوب تشکیل می‌شود.

آیت‌الله خامنه‌ای که پس از پذیرش قطعنامه به خاطر خطر هجوم مجدد از جانب عراق و تصرف نقاط بیشتر، به جبهه سفر کرده بودند و ضمن بازدید از لشکرهای مختلف با فرماندهان و نیروها به گفت‌وگو و پرسش و پاسخ می‌نشستند؛ روز ۱۰ مرداد در مقر لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله در جمع رزمندگان با اشاره به لزوم برقراری نظام تشویق و تنبیه و دفاع از این طرح چنین می‌گویند: «اگر این سیستم تشویق و تنبیه نباشد آن گسترش کمی به درد نمی‌خورد، یعنی به جایی نمی‌رسد، این یک. البته قضاء را آقای هاشمی هست، به نظر من مسئله‌ی قضاوت در جنگ را ایشان هست، یعنی این دادگاه جنگ همانی است که ما می‌خواستیم. در پیشنهادی که آقای هاشمی به امام در مورد اختیارات جانشینی خودشان نوشتند دادند همین بود که این با مشورت و هماهنگی من بود و من هم معتقدم که بایستی دستگاه قضائی دادگاه زمان جنگ، عصای دست فرمانده باشد، فرماندهی بالا خودش دستور بدهد. اتفاقاً توی همان یکی از سه تا بندی که من به امام پیشنهاد کرده بودم این هم بود که اجرای حکم و تعقیب، زیر نظر فرمانده باشد. نوع حکم را بالأخره قاضی مستقل است در اسلام و هر چه بخواهد حکم خواهد داد. این را ایشان حل کردند این را آوردند، البته هنوز تا راه بیفتد روان بشود طول می‌کشد، اما خب راه افتاده هست توی جبهه. ما این را از اول جنگ متأسفانه نداشتیم این را ایشان حل کردند.»

### حکم امام، ناظر به آینده

بنابراین می‌توان گفت حکم امام رحمه‌الله بیش از آنکه ناظر به ناکامی‌های چندماهه‌ی آخر دوران جنگ باشد، برای تقویت فرمانده جنگ و ناظر به آینده بوده و جنبه‌ی بازدارندگی دارد و آنچه در عمل اتفاق می‌افتد این است که دادگاه‌های تازه تأسیس جز در موارد معدودی که برخی دست‌اندرکاران خیانتشان مسجل بود با کسی به عنوان «مقصر شکست‌های اخیر» برخورد نکردند؛ که آن هم از رده‌های پایین نظامی بود.

در ماه‌های آخر منتهی به پایان جنگ و قبول قطعنامه‌ی ۵۹۸، برخی افراد و جریان‌ات ورشکسته‌ی سیاسی و مطرود امام رحمه‌الله سعی کردند با ارائه‌ی تحلیل‌های انحرافی از هشت سال دفاع مقدس، آن را اقدامی بی‌ثمر و بی‌نتیجه و خسارت‌بار معرفی کنند که نتیجه‌ای جز ازدست‌رفتن جوانان این مرز و بوم نداشته است. امام خمینی رحمه‌الله

در برابر این تحلیل‌های انحرافی از دفاع مقدس موضعی محکم می‌گیرند و با ذکر این نکته که «همچون همه‌ی عاشقان شهادت، برای درک شهادت روزشماری می‌کند» و «شهادت در راه خدا مسئله‌ای نیست که بشود با پیروزی یا شکست در صحنه‌های نبرد مقایسه شود» چنین می‌نویسند: «ان‌شاءالله ملت بزرگ ایران با پشتیبانی مادی و معنوی خود از انقلاب، سختیهای جنگ را به شیرینی شکست دشمنان خدا در دنیا جبران می‌کند. و چه شیرینی بالاتر از اینکه ملت بزرگ ایران مثل یک صاعقه بر سر امریکا فرود آمده است. چه شیرینی بالاتر از اینکه ملت ایران سقوط ارکان و کنگره‌های نظام ستمشاهی را نظاره کرده است و شیشه‌ی حیات امریکا را در این کشور شکسته است. و چه شیرینی بالاتر از اینکه مردم عزیزمان ریشه‌های نفاق و ملی‌گرایی و التقاط را خشکانیده‌اند. و ان‌شاءالله شیرینی تمام ناشدنی آن را در جهان آخرت خواهند چشید. نه تنها کسانی که تا مقام شهادت و جانبازی و حضور در جبهه پیش رفته‌اند، بلکه آنهایی که در پشت جبهه با نگاه محبت‌بار و با دعای خیر خود جبهه را تقویت نموده‌اند از مقام عظیم مجاهدان و اجر بزرگ آنان بهره برده‌اند. خوشا به حال مجاهدان! خوشا به حال وارثان حسین - علیه‌السلام!»

## یادداشت برداری شهید مطهری از موضوعات مهم

بیانات در دیدار جمعی از معلمان و فرهنگیان سراسر کشور

۱۳۹۴/۰۲/۱۶



شهید مطهری خیلی خصوصیات ممتازی داشت لکن به نظر من شاخصه‌ی شخصیت او معلّمی بود؛ معلّم بود؛ در حوزه معلّم بود، در دانشگاه معلّم بود، در محیط زندگی معمولی هم معلّم بود، سخنرانی‌های او هم تعلیم بود، درس بود؛ چون با اخلاص بود، چون با اجتهاد بود؛ یعنی با تلاش. بنده نمونه‌های تلاش علمی این بزرگوار را از نزدیک دیده بودم. برای هر موضوعی یادداشت‌هایی داشت؛ در هر جا یک نکته‌ای مشاهده می‌کرد، آن را فوراً برمی‌داشت یادداشت می‌کرد و در یک جای مشخص می‌گذاشت. ایشان به من نشان داده بود پاکت‌هایی را که درباره‌ی موضوعات مختلف در اینها یادداشت کرده بود. من همان وقت تعجب می‌کردم چه حوصله‌ای، چه نشاطی، چه پیگیری و تلاشی! خب، نتیجه این است که امروز ۳۵ سال از شهادت این مرد می‌گذرد، [اما] کتاب‌های او و حرف‌های او همچنان زنده است.



## چه کسانی آیت‌الله خامنه‌ای را ترور کردند؟

بازخوانی اسناد ترور ناموفق رهبر انقلاب در تیرماه ۰۶۳۱

| ۱۳۹۴/۰۴/۰۶ |



هفتم تیرماه، هنوز خبر ترور روز گذشته‌ی آیت‌الله خامنه‌ای داغ بود که ساختمان حزب جمهوری در خیابان سرچشمه‌ی تهران منفجر شد و شهید بهشتی به همراه ۷۲ نفر از اعضای حزب جمهوری به شهادت رسیدند. یک روز بعد محمد کچوئی رئیس زندان اوین به دست یکی از زندانیان به ظاهر تواب منافقین شهید شد. منافقین که از ۳۰ خرداد وارد فاز تقابل مسلحانه با جمهوری اسلامی شده بودند کمی بعد «واحد ویژه»‌ای برای ترورهای خود راه‌اندازی می‌کنند که دست به ترورهای موفق و ناموفق زیادی می‌زند. ترور ششم تیر آیت‌الله خامنه‌ای در همین ایام و انفجار دفتر حزب جمهوری یک روز پس از آن از سوی، و انتشار جزوه‌ی برعهده‌گرفتن ترور به نام بقایای گروهک فرقان از سوی دیگر باعث شکل‌گیری تحلیل‌های مختلفی درباره‌ی عوامل این ترور می‌شود. برخی کارشناسان تاریخی «سازمان منافقین» و برخی دیگر «رهروان فرقان» را عامل ترور می‌دانند. اما آیت‌الله خامنه‌ای توسط چه کسی یا گروهی ترور شد؟

بازخوانی اسناد ترور ایشان و جزئیات آن بر اساس اعترافات اعضای باقی‌مانده‌ی گروهک فرقان

### فرقانی‌ها

«اگر عمری بود و اگر گروه‌هایی از قبیل فرقان اجازه و فرصت دادند، ان‌شاءالله در آینده به کار حزب خواهیم پرداخت؛ حزب جان می‌گیرد، تبلیغاتش را شروع می‌کند،

جزوه‌های لازم، کتاب‌های لازم، تبلیغات لازم، تشکیلات لازم را به راه خواهد انداخت؛ ان‌شاءالله درست می‌شود. »

این‌ها بخشی از سخنان آیت‌الله خامنه‌ای در فروردین‌ماه ۵۹ در بافق یزد بود که شاید در آن روزها چندان مورد توجه قرار نگرفت؛ چرا که چندماه از دستگیری اعضای اصلی گروه فرقان می‌گذشت. اما بغض فرقانی‌ها از روحانیت بیش از آن بود که با دستگیری و اعدام اکثریت این گروهک خاموش شود.

گروهک فرقان به سرکردگی جوانی به نام اکبر گودرزی در سال‌های ۵۶ و ۵۷ تشکیل می‌شود. او با راه‌اندازی جلسات تفاسیر قرآن، برداشت‌های مادی از منابع دینی را مطرح می‌کرد. فراگیری تبّ تفاسیر مادی و مارکسیستی در سال‌های منتهی به انقلاب که توسط افراد و جریان‌های التقاطی ارائه می‌شد، حساسیت برخی چهره‌های فکری انقلاب مثل شهید مطهری را برانگیخت. کار آنقدر بالا گرفته بود که گودرزی جوان بیست و چند ساله، بیست جزوه‌ی تفسیر قرآن، شرح صحیفه‌ی سجادیه و نهج‌البلاغه نوشته بود.

شهید مطهری در مباحث خود در سال‌های ۵۶ و ۵۷ اقدام به پاسخ‌گویی به این تفاسیر مادی کرده بود و در چاپ هشتم کتاب «علل گرایش به مادیگری» مقدمه‌ای را با همین عنوان اضافه می‌کند. شهید مطهری با انتقاد از باب‌شدن تفاسیر مادی و التقاطی به نام اسلام، به آنها لقب «ماتریالیسم منافی» داد: «مطالعه نوشته‌های به اصطلاح تفسیری که در یکی دو سال اخیر منتشر شده و می‌شود تردیدی باقی نمی‌گذارد که توطئه عظیمی در کار است. در این‌که چنین توطئه‌ای از طرف ضد مذهب‌ها برای کوبیدن مذهب در کار است من تردید ندارم. آنچه فعلاً برای من مورد تردید است این است که آیا نویسندگان این جزوه‌ها خود اغفال شده‌اند و نمی‌فهمند که چه می‌کنند؟ و یا خود اینها عالماً عامداً با توجه به این‌که با کتاب مقدس هفتصد میلیون مسلمان چه می‌کنند، دست به چنین تفسیرهای ماتریالیستی زده و می‌زنند. ما نظر به این‌که در این نوشته‌ها آثار و علائم خامی و بیسوادی را فراوان می‌بینیم و به چند نمونه اشاره خواهیم کرد ترجیح می‌دهیم که فعلاً ماتریالیستی را که به صورت تفسیر آیات قرآن در این یکی دو سال اخیر تبلیغ می‌شود، ماتریالیسمی اغفال شده بنامیم و اگر پس از این تذکرات،

باز هم راه انحرافی خود را تعقیب کردند ناچاریم آن ماتریالیسم را «ماتریالیسم منافق» اعلام نماییم.»

آنچه اهمیت فکر انحرافی فرقان را بیشتر می‌کرد، تأثیرپذیری از جنبه‌های منفی تفکرات شریعتی - علیرغم وجوه مثبت آن - خصوصاً بحث «اسلام منه‌ای روحانیت» و «تشیع علوی و صفوی» بود که بر این اساس «روحانیت» را یکی از اصلی‌ترین دشمنان اسلام قلمداد و از آن تحت عنوان «آخوندیسم» یاد می‌کرد. به این ترتیب پس از استقرار جمهوری اسلامی و در حالی که مملکت در تب تجزیه‌طلبی می‌سوخت، فرقان برای مبارزه با آنچه «بلوای آخوندیسم» می‌خواند دست به اسلحه برد.

گروه فرقان از اردیبهشت ۵۸ موج ترورهای خود را با به شهادت رساندن شهید قرنی رئیس ستاد مشترک ارتش آغاز می‌کند. شهید مطهری در ۱۱ اردیبهشت، حجت‌الاسلام هاشمی رفسنجانی ۳ خرداد، شهید تقی حاجی‌طرخانی ۱۶ تیرماه، ۲۴ تیر آیت‌الله سیدرضی شیرازی، ۴ شهریور شهید عراقی و فرزندش حسام [۳]، ۱۰ آبان شهید قاضی طباطبایی امام‌جمعه‌ی تبریز و ۲۷ آذر شهید مفتاح در دانشکده‌ی الهیات دانشگاه تهران [۴] توسط فرقان ترور می‌شوند. فرقان در صحنه‌ی هر ترور تعدادی جزوه که در آن به چرایی علت ترور پرداخته پخش می‌کرد و این‌گونه مسئولیت ترور را برعهده می‌گرفت. این ترورها دارای جنبه‌های مختلفی بودند؛ ترورهای سیاسی که شخصیت‌ها را هدف گرفته بود و ترورهایی که برخاسته از ایدئولوژی فرقان بودند و گاهی هم ریشه در دشمنی شخصی گودرزی داشت؛ مثل ترورهای شهید مفتاح و حاجی‌طرخانی که از افراد اصلی مسجد قبا بودند که گودرزی را طرد کرده بودند.

دستگیری‌ها توسط تیم بررسی که به دستور امام شروع به کار کرده‌اند از همان اردیبهشت‌ماه شروع می‌شود و چندماه کار اطلاعاتی منجر به شناسایی بیش از ۱۰ خانه‌ی تیمی فرقان می‌شود. نهایتاً طی عملیاتی در ۱۸ دی‌ماه ۱۳۵۸ عناصر اصلی فرقان از جمله اکبر گودرزی رهبر این گروهک دستگیر می‌شوند. با توجه به اینکه اغلب اعضای فرقان جوانان فریب‌خورده بودند، بنابراین دست‌اندرکاران پرونده با برگزاری جلسات صحبت و پرسش و پاسخ کوشیدند ذهن آنها را روشن کرده و از گمراهی نجات دهند. رسیدگی قضایی به جرائم افراد و بحث‌های عقیدتی که ساعت‌ها به طول

می‌انجامید به طور موازی دنبال می‌شدند. بحث‌ها و پرسش و پاسخ‌ها در نهایت منجر به بازگشت تعداد قابل توجهی از فرقانی‌ها و توبه‌ی آنها شد.

اکبر گودرزی نهایتاً ۳ خرداد ۵۹ به همراه جمعی دیگر از اعضای فرقان اعدام شد. تعدادی از اعضای فرقان نیز که دستشان به جنایت و قتل آلوده نبود به حبس محکوم شدند. برخی توابعین هم به جبهه رفتند و بعدها شهید شدند. پس از اعدام گودرزی فرقان شماره‌ی ۲۵ نشریه را به گودرزی اختصاص داد و با چاپ تصویری از وی در ذیل عکس، عبارت: «مجاهد تشیع مظلوم، شهید ششم ایدئولوژیک شیعه اکبر گودرزی!» را درج نمود. فرقان پیش از این پس از شهید اول، شهید ثانی و شهید ثالث؛ «مجید شریف واقفی» را شهید چهارم و «شریعتی» را شهید پنجم نامیده بود.

### پسا فرقانی‌ها

«محمد متحدی» مسئول شاخه‌ی نظامی فرقان بود که در دستگیری‌های اولیه در اردیبهشت ۵۸ دستگیر می‌شود اما با معرفی خود به عنوان یک فرد عادی و با توجه به اینکه هنوز اعضای اصلی فرقان دستگیر نشده بودند آزاد می‌شود. او یک بار دیگر در آبان‌ماه دستگیر می‌شود اما خود را «مهدی سیفی» معرفی می‌کند و پس از حدود یک‌ماه که در بازداشت به سر می‌برد لوله‌ی شوقاژ زیر پنجره را کج می‌کند و با بریدن میله‌ی پنجره فرار می‌کند.

اغلب ترورها با تأیید اکبر گودرزی و محمد متحدی انجام می‌شد و متحدی خود در ۳ ترور شهید عراقی، تقی حاجی طرخانی و ترور شهید قاضی طباطبایی حضور داشت. او عامل شستشوی مغزی تعدادی از جوانان و جذب آنها به فرقان بود. یکی از آنها «مسعود تقی‌زاده» عامل ترور شهید قاضی طباطبایی در آبان ۵۸ بود.

متحدی پس از اعدام گودرزی با جمع کردن اعضای باقی‌مانده‌ی فرقان تشکیلات «رهروان فرقان» را راه‌اندازی می‌کند. «رهروان فرقان» که به نوعی همان تشکیلات تبریز فرقان بودند با هدف انتقام خون به اصطلاح شهدای فرقان به تهران می‌آیند و ترور آیت‌الله ربانی شیرازی، آیت‌الله موسوی اردبیلی، حجت‌الاسلام عبدالمجید معادینخواه از حکام شرع دادگاه فرقان و آیت‌الله خامنه‌ای را در دستور کار قرار می‌دهند. ترورهایی

که بیش از آنکه جنبه‌ی سیاسی یا ایدئولوژیک داشته باشد، جنبه‌ی انتقام‌گیری از نظام و ابراز وجود و حیات فرقان در عرصه را دارد.

۸ فروردین ۶۰ آیت‌الله ربانی شیرازی در شیراز هدف گلوله قرار می‌گیرد ولی به شهادت نمی‌رسد. امام خمینی رحمه‌الله در بخشی از پیام خود به ایشان چنین می‌نویسد: «از سوء قصد به جنابعالی مطلع شدم. این نحو برخورد با روحانیون متعهد، برنامه‌ی منحرفین بوده و هست و غرض آنان خارج نمودن جمع کاردان و متعهد از صحنه است؛ غافل از آنکه به حکم تاریخ، روحانیون آگاه در تمام صحنه‌های سیاسی پیشقدم بوده‌اند و ترور اشخاص نمی‌تواند آنان را مایوس کند و راه را برای بدخواهان به اسلام و کشور باز کنند.»

### طرح ترور

«هروان فرقان» پس از ترور ناموفق آیت‌الله ربانی شیرازی چندین بار برای ترور آیت‌الله موسوی اردبیلی و حجت‌الاسلام معادیخواه اقدام می‌کنند، اما موفق نمی‌شوند. هر بار یا بمبی که در مسیر کار گذاشته بودند عمل نمی‌کرد، یا مسیر خودروی حامل شخصیت عوض می‌شد. ناموفق بودن ترور به شیوه‌ی بمب‌گذاری در مسیر عبور شخصیت‌ها و بالابودن ریسک ترور به شیوه‌ی سوار بر موتور، «هروان فرقان» را به سمت ایده‌ی جدید استفاده از ضبط صوت بمب‌گذاری شده می‌برد. ایده‌ای که اولین بار توسط محمد متحدی مطرح می‌شود. مسعود تقی‌زاده در این باره می‌گوید:

«این طرح مخصوصاً بعد از عدم موفقیت در کارهای [حجت‌الاسلام] معادیخواه یا [آیت‌الله] موسوی اردبیلی خیلی فکر مهدی [۶] را مشغول کرده بود. یک طرحی را برای من کشیده بود که از روی آن یکی را درست کنم و آن یک مکعب مستطیل بود که در آن چند سوراخ به نظر ۹ میلیمتری با فواصل مساوی تعبیه شده بود و سپس بعد از تهیه‌ی آن که من به یک تراشکاری دادم و حتی وی مشکوک شده بود و اوستایش گفته بود که این برای اسلحه است و من با هزار مکافات و توجیه بالاخره گرفتم و مهدی بعد از چند روز کار روی آن چیزی درست کرده بود به قرار زیر که چهار تا فشنگ در سوراخ‌ها قرار می‌داد (در هر سوراخ یک عدد) و سپس یک صفحه را که چهار میخ به آن وصل کرده بود و توسط یک محور وسط این صفحه را به سمت مکعب مستطیل

می کشید که اگر ضامن را کشیده و صفحه را به عقب برده و رها می کردیم، میخها بر روی فشنگها خورده و آنها هم عمل می کردند. البته به نظر درست بود ولی وقتی من و رضا در جاده‌ی سولقان آن را هر چه امتحان کردیم عمل نکرد. اولین دفعه با ماشین رفتیم، حسین هم بود که عمل نکرد. وقتی دفعه‌ی دوم که مهدی می گفت حتماً ضامنش را نکشیده‌اید با رضا رفتیم، باز هم نتیجه نداد.

به این ترتیب مسئله مانده بود تا اینکه مهدی طرحش را تغییر داده و این بار به جای چهار سوراخ یک سوراخ گذاشته بود. قسمتی با قطر بزرگ و این همان طرحی بود که در ضبط [ترور آیت‌الله] خامنه‌ای استفاده شد. البته این را امتحان کرده بودم و خوب هم عمل کرده بود. البته به غیر از من مهدی خودش امتحان کرده بود و این دفعه در انتهای آن سوراخ که قطرش حدود ۱ سانتی متر بود به یک سوراخ کوچک منتهی می شد، آن سیم چاشنی برق از آنجا خارج می شد و سپس مقداری باروت روی چاشنی ریخته و سپس هم تعدادی ساچمه‌ی بلبرینگ روی آن ریخته و دایره‌ی پلاستیکی و چسب روی آنها گذاشته و ثابت می کردند.»

### تیری که به سنگ خورد

پس از پیروزی انقلاب، سهم‌خواهی گروهک‌های مختلف الثقاپی و حتی مارکسیستی از انقلاب شروع می‌شود. مجاهدین خلق که پیش از انقلاب بر خلاف مشی امام که آگاهی‌بخشی به مردم بود، مشی مسلحانه را در پیش گرفته بودند بعد از انقلاب به آمار کشته‌شدگان نشان افتخار می کردند. منافقین که نه در انتخابات ریاست جمهوری سال ۵۸ با اقبال مردم روبه‌رو شدند و نه در انتخابات مجلس همان سال، با در پیش گرفتن تز «آلترناتیو» کوشیدند از طریق وحدت با بنی‌صدر نظام را زیر ضربه ببرند. منافقین و بنی‌صدر که از بهمن و اسفند سال گذشته در دو میتینگ ۲۲ بهمن و ۱۴ اسفند تیغ تیزشان را متوجه «حزب‌اللهی‌ها» کرده بودند، روزبه‌روز و بیش از پیش به سمت رویارویی با جمهوری اسلامی رفتند. میتینگ‌های مختلف و قدرت‌نمایی میلیشیا در خیابان‌های تهران از سویی، و مخالف‌خوانی‌های بنی‌صدر از سوی دیگر در کوره‌ی اختلافات می‌دمد. عزل بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا توسط امام، چراغ سبزی به جریان مکتبی مخالف بنی‌صدر است. در این میان جبهه‌ی ملی علیه لایحه‌ی قصاص که در

مجلس جریان دارد موضع گیری و دعوت به تجمع می کند که با نهیب امام قضیه منتفی می شود. ۲۷ خرداد دو فوریت طرح عدم کفایت بنی صدر در مجلس تصویب می شود. منافقین که در استراتژی خود قصد داشتند از طریق بنی صدر نظام را به شکست بکشاند وقتی با برکناری قریب الوقوع بنی صدر، تز «آلترناتیو» را شکست خورده می بینند دست به انتحار می زنند. یک روز بعد اطلاعیه ای از طرف منافقین صادر می شود که ورود آنها به مقابلهی مسلحانه با جمهوری اسلامی را اعلام می کند. سازمان در این اطلاعیه که به قلم رجوی نوشته شده [۸] ضمن اعلام در پیش گرفتن «قاطع ترین مقاومت انقلابی از هر طریق» در برابر «مرتجعین انحصار طلب و اوباش چماقدار» اعلام می کند «شایستهی سخت ترین کیفر و مجازات انقلابی خواهند بود.»

آیت الله خامنه ای یکی از مهم ترین چهره های سیاسی این ایام است. ایشان در خطبه های نماز جمعه ی ۲۹ خردادماه با اشاره به پیام امام رحمه الله به بیان بخشی از مطالب نگفته ای که در طول این چند ماه به احترام امر امام مکتوم نگاه داشته پرداخته و بنی صدر و منافقین را تخطئه می کند: «برادران! همان طور که گفتم، آقای بنی صدر شخصاً طرف نیست، یک جریان طرف است. امروز این جریان در این چهره ظاهر شده است، قبلاً در چهره های دیگری ظاهر شده بود، روز دیگر ممکن است در چهره های دیگری ظاهر شود. هوشیار باشید. جریان نفاق، یعنی کفر پنهانی و زیر پرده را بشناسید؛ این حرف مال امروز نیست، این حرف مال زمانی که گویندگان و رهبر عظیم الشان ما در میان ما است نیست؛ این جریان مال تاریخ انقلاب ما است. ای نسل های جوان، ای نوجوان های امروز و مسئولان فردا، ای نسل هایی که هنوز نیامدید یا کودک هستید! بدانید این انقلاب از ناحیهی منافقان از همه بیشتر ضربت می بیند، حواستان را جمع کنید. خطّ درست در انقلاب اسلامی خطّ نه شرقی و نه غربی است، خطّ پابندی به اسلام فقاقت است، خطّ پابندی به حضور واقعی مردم در صحنه است، خطّ راست گویی و صدق و صفای با مردم است؛ نه اینکه به مردم بگویند ما حرف ها را به شما می زنیم اما دروغ بگویند و به مردم حرف دروغ بزنند؛ نه اینکه بگویند ما طرف دار اسلامیم اما در عمل تیشه را بردارند به ریشهی اسلام بزنند؛ نه اینکه بگویند ما با شرق و غرب مخالفیم اما در عمل ساز سیاست های خارجی را بنازنند.»

۳۰ خردادماه همزمان با جلسه‌ی مجلس، میلیشیای مجاهدین خلق تهران را به میدان جنگ تبدیل می‌کنند و جنگ خیابانی را شروع می‌کنند. نتیجه‌ی قیام میلیشیا شهادت ۲۵ نفر از مردم است.

آیت‌الله خامنه‌ای نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع، نماینده‌ی مجلس و امام‌جمعه‌ی تهران، یکی از روحانیون فعالی است که از زمان شروع جنگ به طور مداوم بین جبهه، مجلس و جایگاه اقامه‌ی نماز جمعه در رفت‌وآمد است. ایشان همچنین ضمن حضور در شهرهای مختلف، به برگزاری جلسات سخنرانی و پرسش و پاسخ در مساجد هم اهتمام دارد. دست‌اندرکاران مسجد ابوذر در روزهای پراشتهاب خردادماه از آیت‌الله خامنه‌ای برای سخنرانی در این مسجد دعوت می‌کنند. این برنامه به خاطر جلسه‌ی عدم کفایت بنی‌صدر لغو و با یک هفته تأخیر به شنبه ششم تیر منتقل می‌شود. آیت‌الله خامنه‌ای که هم در جبهه و هم در میدان سیاست با بنی‌صدر درگیر بود و شناخت خوبی از او داشت، در جلسه‌ی عدم کفایت او سخنرانی می‌کند و ۱۴ دلیل برای اثبات آن اقامه می‌کند. در نهایت عدم کفایت بنی‌صدر با ۱۷۷ رأی تصویب می‌شود.

عصر سه‌شنبه دوم تیرماه قرار است آیت‌الله خامنه‌ای در مراسم بزرگداشت شهید چمران در مدرسه‌ی عالی شهید مطهری سخنرانی کند. آیت‌الله خامنه‌ای و شهید چمران هر دو نماینده‌ی امام در شورای عالی دفاع بودند و یکی از نتایج همکاریشان تشکیل ستاد جنگ‌های نامنظم بود. با توجه به اقدامات مسلحانه‌ی منافقین که از ۳۰ خرداد شروع شده بود احتمال خطر می‌رود، اما خوشبختانه مراسم در امنیت کامل و بدون بروز حادثه‌ای به پایان می‌رسد. پس از پایان سخنرانی جمعیت دور آیت‌الله خامنه‌ای را می‌گیرد. یک نفر با زور می‌خواهد خودش را به ایشان برساند، چندضربه‌ای هم با آرنج به محافظین می‌زند ولی آنها نمی‌گذارند نزدیک شود. وقتی از مراسم برمی‌گردند لباس خونی یکی از محافظ‌ها توجه دیگران را جلب می‌کند. محافظ با تیغ موکت‌بری مجروح شده اما خطر رفع شده بود..

۵ تیرماه آیت‌الله خامنه‌ای در خطبه‌های نماز جمعه منافقین را به سختی به محاکمه می‌کشند: «شما هستید که بعد از آنی که از پدر و مادرهای مسلمانی متولد شدید به طرف کفر رفتید. کتاب‌های شما در دست است، مبانی مارکسیستی و الحادی و



کفرآمیز در حرف‌ها و کتاب‌ها و عمل شما مشهود است، شما مرتجعید، شما مرتدید؛ شما هستید که در زندان و در خارج زندان بارها و بارها دوریتان از اسلام بر عناصر مبارز انقلابی مسلمان ثابت شد. بهانه‌ی ارتجاع را به دست می‌گیرید که با جمهوری اسلامی بجنگید؟ اشتباه کردید، کور خواندید؛ این شواهد محکومیت شماست که همه‌ی دنیا و همه‌ی تاریخ در آینده به اینها خواهند رسید. شما نامتان هم در تاریخ نمی‌ماند، اما اگر بماند با لعن و نفرین همگانی خواهد ماند. برای خاطر این که یک انقلابی با این همه خون دل پیروز شد و امامی و رهبری با چهره‌ی استثنائی در تاریخ ما این انقلاب را هدایت کرد و امتی با این رشادت و این از خودگذشتگی پایه‌های این انقلاب را با همه‌ی موجودی خودش مستحکم کرد، آن وقت شما چهار نفر خودخواه جاهل جاه طلب پرمدها آمدید دارید محصول این همه تلاش و کوشش را می‌خواهید مورد تهدید قرار بدهید و مزاحمت می‌کنید و ایذاء می‌کنید، تاریخ به شما لعن و نفرین خواهد فرستاد.»

در همین ایام «رهروان فرقان» که قصد داشتند آیت‌الله موسوی اردبیلی را در جلسه‌ی تفسیر قرآن که شب‌های جمعه برگزار می‌شد ترور کنند، با سفر ایشان به مشهد و لغو مراسم آن هفته تصمیمشان را عوض می‌کنند. آخرین نفر لیست ترور رهروان فرقان کسی نبود جز آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای. و به این ترتیب پیش‌بینی یک‌سال پیش آیت‌الله خامنه‌ای رنگ واقعیت به خود می‌گیرد:

«این ضبط در مرحله‌ی اول برای موسوی اردبیلی در نظر گرفته شده بود که هر شب جمعه در مسجد کنار خانه‌اش سخنرانی و تفسیر داشت و برای شناسایی مهدی به حسن گفته بود که چون او تفسیر قرآن می‌کند کار در آن زمان از نظر بیرونی خیلی تبلیغ بدی می‌شود، به همین دلیل دفعه‌ی بعد من رفتم و دیدم که امکان دارد که کار با ضبط انجام دهیم، بنابراین برای هفته‌ی بعد مهدی ضبط را تهیه کرده بود ولی درست همان هفته وی بنا بر یک عزا یا عیدی به مشهد رفته بود و نشد. تا اینکه مطلع شدیم [آیت‌الله] خامنه‌ای در محل یک برنامه‌ی پرسش و پاسخ دارد.»

شناسایی به سرعت انجام می‌شود و مسعود تقی‌زاده روز عملیات، ضبط صوت را به مسجد ابوذر می‌برد. «من روز قبل برای شناسایی مسجد رفته و فردایش با ضبط به محل رفتم. قبلاً مهدی آن را با چراغ امتحان می‌کرد و خوب عمل می‌کرد ولی روز عمل

صبحش که من چند دفعه آزمایش کردم، متوجه شدم که زیاد هم قابل اعتماد نیست و با کمی تکان از حالت معمولش بیرون می‌آید.»

آیت‌الله خامنه‌ای که برای گزارش اوضاع جبهه‌ها نزد امام رفته بود، از جماران عازم مسجد ابوذری می‌شود. در بین راه و تا رسیدن به مسجد، شهید بابایی و آیت‌الله خامنه‌ای درباره‌ی مسائل جبهه و نیروی هوایی با هم گفت‌وگو می‌کنند. شهید بابایی نماز را پشت سر ایشان خوانده و مسجد را ترک می‌کند. «در همان روزی که آن حادثه‌ی بمب‌گذاری برای خود بنده پیش آمد، قبل از ظهر یا حدود ظهر که من می‌رفتم به طرف آن مسجد، این شهید با من همراه بود. من از خدمت امام آمده بودم و می‌رفتم به طرف آن مسجد، که آن‌جا نماز بخوانیم و برنامه اجرا بکنیم که بعد آن حادثه پیش آمد. این جوان دنبال من آمد تا از خدمت امام آمدم بیرون، آمد همراه من و آن حرف‌ها و نقطه‌نظرهای مصلحانه و دلسوزانه و پر جوش و خروش خودش را می‌گفت و گفت و توی اتومبیل هم بنده را رها نکرد و گفت و تا توی آن مسجد هم آمد.»

پس از نماز نوبت به برنامه‌ی پرسش و پاسخ می‌رسد. آیت‌الله خامنه‌ای ابتدا از لغو مراسم در هفته‌ی قبل به خاطر جلسه‌ی بررسی عدم کفایت بنی‌صدر عذرخواهی می‌کند. «قبلاً لازم است عذرخواهی کنم از نیامدن هفته‌ی قبل. با این که چنین قراری ما داشتیم، همان‌طوری که می‌دانید، هفته‌ی گذشته روز شنبه مجلس به کار مهمی سرگرم بود و تا ساعت یک بعدازظهر یا یک‌و‌نیم جلسه ادامه داشت؛ نمی‌توانستیم ما مجلس را ترک کنیم. وقتی هم که آمدیم بیرون، وقت گذشته بود و امکان آمدن نبود.» سوالات مختلفی مطرح می‌شود که تعدادی از آنها مربوط به شایعات علیه سران حزب جمهوری است. آیت‌الله خامنه‌ای در حال صحبت است. قرار بر این است که ضبط صوت‌ها را جلوی سخنران نگذارند تا بلندگو سوت نزند، اما در اواخر سخنرانی تقی‌زاده ضبط صوت را می‌آورد و جلوی ایشان می‌گذارد. درست سمت چپ، روبروی قلب.

«من ظهر به مسجد رفتم و دیدم که یک نماز به امامت خود [آیت‌الله] خامنه‌ای خوانده‌اند و نماز بعدی را هم من شرکت کردم و سپس وقتی وی برای سخنرانی به پشت میز بزرگی که قرار داشت رفت من بعد از یکی دو دقیقه ضبط را به کار انداخته و جلوی وی گذاشتم. البته چون میز بزرگ بود او برای برداشتن کاغذ سؤال‌ها به آن طرف

و این طرف خم می‌شد، من امکان اینکه به هدف بخورد را زیاد نداشتم و دیگر اینکه چون ترس داشتم، قبل از رسیدن نوار به آخر بمب عمل کند هر چه سریع‌تر به کناری رفته و جوراب‌هایم را پوشیدم و سپس به توالت رفته و از آنجا خارج شدم و از کوچهی پشتی به میدان ابوذر که فولکس را آنجا گذاشته بودم رفتم و از محل دور شدم.»

محافظ‌ها گمان می‌کنند ضبط متعلق به مسجد است و مانع آن نمی‌شوند. فقط یکی از آنها کمی آن را جابجا می‌کند که باعث سوت کشیدن بلندگو می‌شود. آیت‌الله خامنه‌ای می‌گوید «آقا این اگر آمپلی‌فایر است، خاموشش کنید. یک بلندگوی رو راست بگذارید صدا ندهد.» محافظ‌ها ضبط را کمی جابجا می‌کنند. صحبت‌ها ادامه می‌یابد که ناگهان صدایی همه را غافلگیر می‌کند.

«من همین‌طوری رفتم به ضبط یه سری بزخم! کمی زیر و بمش را نگاه کردم و بعد ناخودآگاه جاشو عوض کردم، گذاشتم سمت راست، کنار میکروفن، کمی با فاصله‌تر از آقا!»

- یکدفعه میکروفن شروع کرد به سوت کشیدن...

- آقا برگشتن گفتن: این صدا را درست کنید یا اصلاً خاموش کنید.

- منبری‌ها این جور مواقع کمی عقب و جلو می‌شن تا بلکه صدا درست بشه!

- من روبروی آقا، کنار در شبستان وایساده بودم، آقا کمی به عقب و سمت چپ رفتند که یکدفعه...

- یه صدای عجیبی توی شبستان پیچید.»

[فایل صوتی سخنان حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در لحظه‌ی انفجار بمب]

آیت‌الله خامنه‌ای به پهلوی چپ روی زمین می‌افتد. همه فکر می‌کنند تیراندازی شده و روی زمین دراز می‌کشند. محافظ‌ها اسلحه‌شان را مسلح می‌کنند. و یکی از آنها به سمت آیت‌الله خامنه‌ای می‌رود. «هرطور بود راه را باز کردیم و خودم برگشتم پشت تریبون، ضبط صوت مثل یک دفتر ۴۰ برگ از وسط باز شده بود. با ماژیک قرمز هم

روی جداره‌ی داخلی‌اش نوشته بودند: -اولین عیدی گروه فرقان به جمهوری اسلامی» اما مواضع قاطع و صریح آیت‌الله خامنه‌ای از سویی، و درگیرشدن منافقین با مردم طی چند روز گذشته از سوی دیگر؛ باعث می‌شود هر اقدام تروریستی و خشونت‌آمیزی به پای منافقین نوشته شود. ترور مسجد ابوذر نیز از این قاعده مستثنی نیست.

بیرون از مسجد، در آغوش محافظ، لحظاتی به هوش آمدند. سرشان را آوردند بالا، اما زود سرشان افتاد. محافظ‌ها بلیزر سفید را انگار که ترمز نداشت، با سرعتی غیر قابل تصور می‌رانند. در مسیر بیمارستان، هر وقت به هوش می‌آمدند، زیر لب زمزمه‌ای می‌کردند؛ شهادتین می‌گفتند. لب‌ها و چشم‌ها هم خیلی کم تکان می‌خوردند.

«از وقتی که بار اول بر زمین افتادم - که البته نفهمیدم چطور شد که افتادم - تا وقتی که به کلی بیهوش شدم، سه مرتبه، برای لحظاتی به هوش آمدم و هر دفعه هم یک احساسی داشتم. آن حالات، هیچ‌وقت از یادم نمی‌رود. حالا یکی را عرض می‌کنم: در یکی از حالات، احساس کردم که دارم می‌روم؛ یعنی احساس کردم که مرگ در مقابل من است. کاملاً در آن مرز عالم برزخ، خودم را دیدم و احساس کردم که در آن حال، انسان هیچ دستاویزی به جز خدا ندارد؛ هیچ دستاویزی! یعنی هر چه هم عمل پشت‌سر خودش داشته باشد، باز اگر نتواند تفضل الهی و رحمت خدا را جلب کند، خاطر جمع به آن عمل نیست. آدم شک می‌کند: آیا این عمل را با اخلاص به‌جا آوردم؟ آیا نیت‌م صددرصد خدایی بود؟ آیا در آن شرک و ریا نبود؟ آیا ملاحظه‌ی این و آن نبود؟ به‌هرحال ماها مرکز عیوبیم. متأسفانه، همه‌ی شائبه‌ها در ما هست. آن‌جا انسان احساس می‌کند که مثل پر کاهی بین زمین و آسمان است. از همه چیز منقطع می‌شود. من این حالت انقطاع را در آن وقت احساس کردم و پیش خدای متعال، تضرع نمودم و گفتم: «پروردگارا! می‌بینی که من چقدر دستم خالی است و چیزی ندارم و محتاجم! اگر تفضلی بکنی، کرده‌ای وَاَلَا ما رفته‌ایم.» منظورم مردن نبود؛ رفتن از وادی سعادت بود. بعد، بیهوش شدم و چیزی نفهمیدم.»

آیت‌الله خامنه‌ای به سرعت به بیمارستان منتقل شد و با تلاش‌های تیم پزشکی نجات پیدا کرد. روز بعد حضرت امام خمینی رحمه‌الله پیام دادند که در بخشی از آن نوشته شده بود: «ما در پیشگاه خداوند متعال و ولی بر حق او حضرت بقیة‌الله - ارواحنا فداه -

افتخار می‌کنیم به سربازانی در جبهه و در پشت جبهه که شبها را در محراب عبادت و روزها را در مجاهدت در راه حق تعالی به سر می‌برند. من به شما خامنه‌ای عزیز، تبریک می‌گویم که در جبهه‌های نبرد با لباس سربازی و در پشت جبهه با لباس روحانی به این ملت مظلوم خدمت نموده، و از خداوند تعالی سلامت شما را برای ادامه خدمت به اسلام و مسلمین خواستارم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.»

پس از عملیات ۶ تیر که موجب زخمی شدن آیت‌الله خامنه‌ای شد، نیروهای دادستانی انقلاب توانستند ردهایی از «زهروان فرقان» را در مشهد بیابند و در شهریور ۱۳۶۰ «محمد متحدی» و «مسعود تقی‌زاده» دستگیر شدند. مسعود تقی‌زاده در بازجویی‌ها به تفصیل سخن گفت اما محمد متحدی به جز چند جمله حرفی نزد و در دادگاه نیز حاضر به دفاع از خود نشد. دادگاه انقلاب تهران به ریاست آیت‌الله محمدی گیلانی در نهایت تقی‌زاده را به جرم به شهادت رساندن آیت‌الله قاضی طباطبایی، «تولید انفجار به قصد به شهادت رساندن مجاهد فی‌الله حجت‌الاسلام والمسلمین آقای سید علی خامنه‌ای رئیس‌جمهور محبوب جمهوری اسلام دامت شوکت که متأسفانه منجر به آسیب دیدن معظم‌له شد» و ترور ناموفق آیت‌الله ربانی شیرازی و اقدام به انفجار به قصد شهادت آیت‌الله موسوی اردبیلی و طرح ترور حجت‌الاسلام معادیخواه و سید اسدالله لاجوردی؛ به عنوان «باغی محارب و مفسد» شناخته و به اعدام محکوم می‌کند. تقی‌زاده و متحدی در ۸ بهمن ۱۳۶۰ در نماز جمعه‌ی تبریز - قتلگاه آیت‌الله شهید قاضی طباطبایی - به دار مجازات آویخته می‌شوند.

سال ۶۰ با همه‌ی فراز و نشیب‌ها، درگیری منافقین و بنی‌صدر با جمهوری اسلامی، موج ترورها، حادثه‌های هفتم تیر، هشتم شهریور و سختی‌های جبهه‌های جنگ رو به پایان است. ۲۸ اسفند امام‌جمعه‌ی محبوب تهران که در نتیجه‌ی این ترور ناکام ۹ ماه از نماز جمعه دور مانده بود، به محراب نماز جمعه برمی‌گردد. آیت‌الله خامنه‌ای با برشمردن سختی‌هایی که مردم و انقلاب در این سال پشت سر گذاشته‌اند، سال ۶۰ را «سال ایثارها و شهادت‌ها» و «سال خرج کردن ارزنده‌ترین سرمایه‌ها» و کارنامه‌ی این سال را «کارنامه‌ی خونین، سرخ‌رنگ، پردرد و پررنج؛ اما خوش‌عاقبت و نویدبخش و گرم‌کننده» معرفی می‌کند.

## رجایی، طرفدار حزب الله

سخنرانی در مراسم بزرگداشت شهیدان رجائی و باهنر،

۱۳۹۴/۰۶/۰۷



حادثه‌ی خونبار هشتم شهریور ۱۳۶۰، یکی از صادق‌ترین و جاودانه‌ترین مظاهر خدمتگزاری نظام جمهوری اسلامی، یعنی شهید محمدعلی رجایی را از انقلاب و امت دریغ کرد. رجایی، رئیس‌جمهور دوست‌داشتنی و طعم دردکشیده که پناهی بود برای مستضعفان و خاتمه‌ای بود بر فتنه‌ی لیبرال‌ها، به دست قاتلان بدتر از ابن‌ملجم‌ها(۱) به شهادت رسید و به «رفیق‌اعلی» پیوست.

پیشینه‌ی دوستی و همراهی شهید رجایی و حضرت آیت‌الله خامنه‌ای به سال ۱۳۴۶ بازمی‌گردد؛ زمانی که آیت‌الله خامنه‌ای در منزل شهید باهنر، برای نخستین بار با دوست و یار قدیمی او، رجایی «مؤدب و متین» آشنا شد. در این فاصله‌ی آشنایی تا جدایی که نزدیک به ۱۵ سال به درازا کشید، بارها خاطرات تلخ و شیرین مبارزه و قیام لله، مؤدت و رحمت میان دو دوست را مستحکم‌تر کرد.

### خصوصیت ممتاز شهید محمدعلی رجایی

... رجائی یک خصوصیت ممتازی داشت که این برای خود من همیشه به‌عنوان یک سرمشق بوده - ادعا نمیکنم که این سرمشق، چیزی است که من دائماً به آن عمل کرده‌ام، اما ادعا میکنم که این سرمشق، چیزی است که من دائماً خواسته‌ام به آن عمل کنم - در یک سخنرانی، خیلی صریح و روشن گفت که من طرفدار حزب‌الله هستم. آن روز اصطلاح «حزب‌الله» مثل امروز نبود؛ امروز همه افتخار میکنند حزب‌اللهی‌اند، [اما]

آن روز آن کسانی که هنوز کاملاً از صحنه‌ی اداره‌ی فکر و سیاست این مملکت کنار نرفته بودند، حزب‌الله را یک فحش میدانستند و یک بدگویی تلقی میکردند. کلمه‌ی حزب‌الله و حزب‌اللهی میتوانست یک حوزه‌ی انسانی و مردمی خاصی را مشخص کند. حزب‌اللهی یعنی آن آدمی که در خدمت اهداف خدایی و انقلاب اسلامی، بی‌محابا حرکت میکند و چیزی که از آن ملاحظه کند، یا ندارد، یا موجب ملاحظه‌اش نمیشود؛ این حزب‌اللهی است. اگر جنگ است، می‌شتابد به جنگ؛ اگر صدقات است برای اداره‌ی حکومت اسلامی و جمهوری اسلامی و پشت جبهه، هرچه دارد میریزد در طَبَقِ اخلاص؛ اگر راه‌پیمایی زیر آفتاب گرم یا در زمستان سرد است، اوّل صبح می‌آید بیرون و تا آخر هست؛ اگر پاسخ گفتن به ندای مسئولان کشور و همواره تکرار کردن شعارهایی است که رهبر بزرگ انقلاب به این مردم داده، او جزو یکی از بهترینها است و جزو کسانی است این شعارها را تکرار میکنند. واقعاً به معنای واقعی کلمه جزو امت بزرگ پشت سر امام است. این معنای حزب‌اللهی است.

[البته] عده‌ای هم هستند که اینها حرفی هم ندارند که برای اسلام و انقلاب، یک وقت یک کاری هم بکنند، اما برایشان در درجه‌ی اوّل، مسائل شخصی خودشان است یا چهره شدنشان؛ اینها حزب‌اللهی نیستند. اینها کسانی‌اند که اگر انسان بخواهد طرف‌دار حزب‌الله باشد، به اینها در موارد زیادی بر خواهد خورد؛ یک جا به مالشان، یک جا به حیثیتشان، یک جا به مکانت اجتماعی‌شان. شهید رجائی صریح گفت من طرف‌دار حزب‌الله هستم. بنده همان وقتی که این حرف را از رجائی شنیدم - که در تلویزیون و رادیو داشت سخنرانی میکرد و من هم داشتم می‌شنفتم - با خودم گفتم که این مرد، عقل و دین را با هم آمیخت؛ چون یقین است که در یک جامعه‌ای که سالیان درازی با حکومت تبعیض زندگی کرده، در آن واحد، دل همه‌ی مردم را نمیشود به دست آورد؛ باید انتخاب کرد، و رجائی انتخاب کرد؛ همان چیزی که در آن فرمان (۲) معروف امیرالمؤمنین (علیه‌السلام) به مالک اشتر بود که به عامه‌ی مردم و به توده‌های مردم رو بیاور و آنها را بطلب، آنها هستند که دلشان با خدا آشنا تر و مأنوس تر است، بیشتر در خدمت اهداف خدایی‌اند، دنبال خواص مردم و گروه‌ها و قشرهای ویژه نرو. عامه‌ی مردم هر جا هستند، آنجا اهداف الهی قابل پیاده شدن و تأمین شدن است و رهبران اسلامی این را همیشه به ما توصیه کرده‌اند.

## دور من را دوستان گرفته بودند که نیفتم

مصاحبه مطبوعاتی پیرامون حادثه هشتم شهریور،

| ۱۳۶۱/۵/۲۶ |

... من بیمار بودم و تازه از بیمارستان خارج شده بودم و در منزلی در حدود نیاوران استراحت میکردم و در جریان اوضاع و احوال هم قرار میگرفتم؛ یعنی مرحوم شهید رجائی و شهید باهنر و برادران دیگر، مسائل را با من در میان می گذاشتند، ولیکن خود من شرکت فعالی در جریانات نمیتوانستم انجام بدهم. در این اواخر که تدریجاً حالم بهتر شده بود، گاهی در جلسات شرکت میکردم؛ کمالینکه در شب قبل از حادثه، من در جلسه‌ای در اتاق خود مرحوم رجائی شرکت کردم که در آن جلسه راجع به مسائل مهم مملکتی صحبت کردیم؛ بنابراین از محل حادثه دور بودم و بعدازظهر هم بود، من هم بیمار بودم و خوابیده بودم. از خواب که بیدار شدم، از برادرهای پاسدار که پهلوی من بودند، یک زمزمه‌هایی شنفتم. گفتم [قضیه] چیست؟ گفتند که یک بمب در نخست‌وزیری منفجر شده. من فوق‌العاده نگران شدم. گفتم که چه کسی آنجا بوده؟ گفتند که رجائی و باهنر هم بوده‌اند؛ من فوق‌العاده نگران شدم. با حال بسیار ضعیف و ناتوانی که داشتم، خودم را رساندم پای تلفن، بنا کردم اینجا و آنجا تلفن کردن، اما خبرها همه متناقض و نگران‌کننده بود. یکی میگفت که حالشان خوب است، یکی میگفت زنده بیرون آمده‌اند، یکی میگفت جسدشان پیدا نشده، یکی میگفت در بیمارستانند و من تا اوایل شب که خبر درستی به من نرسیده بود، در حالت فوق‌العاده بد و نگرانی به سر میبرد، تا بالاخره مطلب برایم روشن شد. فکر میکنم با آقای هاشمی یا آقای حاج احمد آقا خمینی که صحبت کردم، آنها به من گفتند که مسئله این جور



شده. احساسات من در آن موقع طبیعی است که چه احساساتی بود؛ دو دوست عزیز و قدیمی، دو انقلابی، دو عنصر طراز اول جمهوری اسلامی را از دست داده بودیم و من شدیداً احساس خسارت میکردم، احساس ضایعه میکردم، احساس غم میکردم و از طرفی نسبت به آن کسانی که عاملین این حادثه بودند احساس خشم میکردم و لذا هم بود که فردا صبح زود با اینکه خیلی بی حال بودم، پاشدم سوار ماشین شدم، آمدم برای تشییع جنازه به مجلس و با اینکه اطبا همه من را منع میکردند که شرکت نکنم و دخالت نکنم، دیدم طاقت نمی‌آورم که در مراسم شرکت نکنم؛ آمدم آنجا روی ایوان جلوی مجلس و یک سخنرانی‌ای هم با کمال هیجان کردم که دُوروبر من را دوستان گرفته بودند که نبادا من بیفتم؛ از بس هیجان داشتم.

## شهریور پر خاطره

بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم

۱۳۹۴/۰۶/۱۸



ماه شهریور هم از ماه‌های پر خاطره است. هفدهم شهریور سال ۱۳۵۷، یعنی چند ماه به پیروزی انقلاب، در همین میدان شهدای تهران، عوامل رژیم طاغوت مردم بی‌پناه را به رگبار مسلسل بستند و تعداد زیادی - که هنوز هم برای ما معلوم نیست لکن تعداد کثیری [بودند] - از مردم را در آن میدان به قتل رساندند. در همین ماه شهریور، ترور ناجوانمردانه‌ی رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر کشور - مرحوم شهید رجائی و مرحوم شهید باهنر - اتفاق افتاد. در همین ماه شهریور، ترور شهید آیت‌الله قدوسی - دادستان کل کشور - اتفاق افتاد. در همین ماه شهریور، شهادت امام‌جمعه‌ی تبریز (۱) به‌دست منافقین اتفاق افتاد. در همین ماه شهریور - روز آخر شهریور - حمله‌ی نظامی رژیم بعثی صدام به کشور اتفاق افتاد. اینها خاطرات عجیبی است، پرمعنا است، پرمغز است. در همه‌ی این حوادث، رژیم آمریکا پشت قضیه بود؛ عوامل آمریکایی بودند که یا به‌طور مستقیم کمک کردند یا تشویق کردند یا حداقل چشمشان را بر این جنایات بستند.»

## روایت حاکمیت ۵۲ ساله آمریکا بر ایران در دوران پهلوی

بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم

۱۳۹۴/۰۶/۱۸



### کشتار هشتم بهمن ۱۳۵۷

«یک کشتار دیگری مثل کشتار هفدهم شهریور، در هشتم بهمن در همین میدان انقلاب در اینجا اتفاق افتاد که غالباً بی‌توجه به آن هستند؛ عوامل رژیم افتادند به جان مردم. از خاطرات این ژنرال آمریکایی (۱) که در روزهای آخر عمر رژیم گذشته برای نجات رژیم به تهران آمده بود، نقل کردند؛ او میگوید من ژنرال‌های شاه را جمع کردم و به آنها گفتم که لوله‌های تفنگها را پایین بیاورید؛ یعنی مسلّحین رژیم شاه که با مردم مواجه بودند، خیلی اوقات تیرهای هوایی میزدند که مردم را بترسانند، این آقا به ژنرال‌های شاه توصیه میکند و میگوید لوله‌ی تفنگها را بیاورید پایین و به مردم بزنید؛ آنها هم اینجا در این میدان انقلاب به این دستور عمل کردند؛ لوله‌های تفنگ را پایین آوردند، مردم را هدف قرار دادند، عده‌ی زیادی را به شهادت رساندند؛ ولی اثر نکرد، مردم عقب نرفتند، مردم ادامه دادند. بعد یکی از فرماندهان ارتش شاه - ارتشبد قره‌باغی - می‌آید پیش هائیزر و میگوید این دستور تو فایده‌ای نداشت و مردم را نتوانست به عقب براند. هائیزر در خاطراتش مینویسد که چقدر اینها تحلیل‌های کودکانه‌ای دارند! یعنی چه؟ یعنی [میگوید] توقع قره‌باغی این بود که با یک بار مردم را به رگبار بستن قضیه تمام میشود؛ نه، باید ادامه پیدا کند، باید هر جا با مردم مواجه میشوند، آنها را قتل‌عام کنند! آمریکا این است؛ آمریکا ۲۵ سال در این کشور حاکمیت مطلق

داشته است؛ به ژنرال‌های رژیم شاه این جور دستور می‌دهد؛ در زمینه‌های اقتصادی، در زمینه‌های سیاسی، در زمینه‌های امنیتی، در زمینه‌های سیاست خارجی، در ایران حرف حرف آمریکایی‌ها بود؛ حاکمیت مطلق آمریکا در دوران رژیم طاغوت. این جور رژیمی بر کشور ما حکومت میکرد که افسرش هم تابع آمریکایی است، وزیر دارایی‌اش هم تابع او است، وزیر دفاعش هم تابع او است، نخست‌وزیرش هم تابع او است، خود شاه هم تابع آمریکا است؛ بی‌چون و چر! یک چنین رژیمی بر این مملکت حکومت میکرد.»

## قتل عام ۸ بهمن ۵۷ به دستور آمریکا

بیانات در دیدار دانش‌آموزان و دانشجویان

۱۳۹۴/۰۸/۱۲



قبل از انقلاب، در دوران حرکت عظیم مردمی -حالا ماجراهای هفدهم شهریور و کشتار مردم و این مسائل که خب همه به وسیله‌ی دولت دست‌نشانده‌ی آمریکا انجام گرفت، به جای خود- در هشتم بهمن، یعنی چند روز قبل از ورود امام به داخل کشور، در همین خیابانهای تهران، همین خیابان انقلاب، مردم اجتماع کرده بودند؛ ژنرال هایزر که فرستاده‌ی آمریکا بود و به ایران آمد برای اینکه شاید بتواند یک‌جوری از دست انقلاب رژیم را نجات بدهد و حفظ بکند، او در خاطرات خودش مینویسد -اینها اسناد تاریخی است- و میگوید من به ژنرال قره‌باغی گفتم که در مواجهه‌ی با مردم لوله‌ی تفنگ‌هایتان را پایین بیاورید؛ یعنی مردم را بکشید، تیر هوایی بیخودی در نکنید، مردم را قتل عام کنید. اینها هم همین کار را کردند، لوله‌ی تفنگها را پایین آوردند، عده‌ای جوان و نوجوان کشته شدند ولی جمعیت عقب نرفت. هایزر میگوید؛ قره‌باغی بعد آمد به من گفت که این تدبیر تو فایده‌ای نکرد، مردم عقب نرفتند، آن وقت هایزر میگوید من دیدم این ژنرال‌های شاه چقدر کودکانه فکر میکنند؛ یعنی باید ادامه میدادند، باید مرتب می‌گشتند. ببینید این رژیم دست‌نشانده بود. ژنرال آمریکایی دستور قتل عام هم‌وطنان را به ارتشبد ایرانی میدهد و این به دستور او و به توصیه‌ی او عمل میکند و چون فایده‌ای ندارد، میرود به او میگوید فایده‌ای ندارد؛ او هم میگوید اینها بچه‌اند، اینها کودکانه فکر میکنند. این، ماحصل و خلاصه‌ی حکومت پهلوی در ایران است. آمریکایی‌ها این جوری با ما شروع کردند؛ با انقلاب این جوری شروع کردند. بعد هم در طول این مدت هرچه توانستند توطئه کردند.»

## خاطره بازدید از لشکر نجف

بیانات در دیدار مردم نجف آباد

۱۳۹۴/۱۲/۰۵



انقلاب که پیروز شد، نجف آباد باز هم در صفوف مقدّم قرار داشت. اشاره کردند به لشکر نجف، شهید کاظمی (۱) و دیگر شهدای این لشکر؛ آن فرماندهان صادق، مؤمن، وفادار، غیور، کارآمد. بنده رفتم لشکر را در منطقه‌ی عملیات در خود جبهه بازدید کردم -بیش از یکبار- نشانه‌های همین خصوصیات بارز را انسان در آنجا هم میدید. ایستادید، ایستادگی کردید، صدق و وفا به خرج دادید، شهید دادید، جانباز دادید؛ اجر شما پیش خداوند محفوظ است؛ نام شما در لوحه‌ی زرین تاریخ انقلاب درخشنده است.»

## اخلاص و نیازشناسی شهید مطهری

بیانات در دیدار معلمان و فرهنگیان

۱۳۹۵/۰۲/۱۳



اگر با اخلاص کار کردید، کارتان برکت پیدا خواهد کرد. نمونه‌ی روشن و حی‌وحاضر آن شهید مطهری است. آیت‌الله مطهری با اخلاص حرکت میکرد، کارش برای خدا بود؛ ما از نزدیک با ایشان معاشر بودیم، کارش را میدیدیم؛ نیتش را میفهمیدیم. آدمی بود زمان‌شناس، نیازشناس؛ نیازها را میدانست، میفهمید و می‌نشست برای خدا، برای پُر کردن خلأ این نیازها، با اخلاص کار میکرد و فکر میکرد و میگفت و مینوشت و تلاش میکرد و برخورد میکرد. نتیجه‌ی اخلاص او این شده است که کارهای او ماندگار است؛ ده‌ها سال است شهید شده اما کتابهای او را به قول سعدی «چون کاغذ زر میبرند»؛ (۱) کسانی که اهل فکرند، اهل فهمیدند، دنبال فهمیدند، دنبال کتابهای شهید مطهری میدوند. این اخلاص است.»

## تبریک مردم به آیت‌الله خامنه‌ای پس از فتح خرمشهر

بیانات در دانشگاه افسری و تربیت پاسداری امام حسین(ع)

۱۳۹۵/۰۳/۰۳



در مورد فتح خرمشهر، اغلب شما جوانها آن روز نبودید یا اگر هم بودید کودک بودید خیلی، کوچک بودید؛ روز فتح خرمشهر حادثه‌ی عظیمی بود. شاید هنوز چند ساعت از خبر نگذشته بود که بنده از [ساختمان] ریاست جمهوری میرفتم طرف بیت امام که خدمت امام (رضوان‌الله تعالی علیه) برسم. در این خیابان و سر راه، مردم غوغا کرده بودند؛ مثل یک راه‌پیمایی، مثل یک تظاهرات [بود]. ماشین ما را که میدیدند، می‌آمدند جلو تبریک میگفتند. در همه‌ی کشور یک جشن عمومی خودجوش به وجود آمد؛ مسئله این قدر مسئله‌ی مهمی بود. البته مردم آن روز غالباً نمیدانستند چه اتفاقی افتاده است که این فتح به وجود آمده. از آن فداکاری‌ها، از آن ریزه‌کاری‌ها، از آن تلاشهای عجیب و باورنکردنی، مردم اطلاع نداشتند؛ امروز هم خیلی‌ها اطلاع ندارند.»



## احساس کردم که بین زمین و آسمان معلّم!

بیانات در دیدار رئیس و نمایندگان مجلس شورای اسلامی

۱۳۹۵/۰۳/۱۶



در سال ۶۰ که آن حادثه‌ی کذایی برای بنده اتفاق افتاد در مسجد ابوذر، خب بیهوش شدم. بعد من را بلند کرده بودند و در حینی که من را از داخل مسجد میبردند به طرف ماشین، دو بار سه بار به هوش آمدم و دوباره از هوش رفتم تا بعد بالاخره یکسره بیهوش شدم. در این دو سه باری که به هوش آمدم، یک بار احساس کردم که این لحظه‌ی آخر است، یعنی کاملاً احساس کردم که لحظه‌ی مرگ است.

ناگهان همه‌ی زندگی گذشته در مقابل چشمم مجسم شد. با خودم فکر کردم که خب، حالا چه دارم برای عرضه کردن؟ هرچه فکر کردم، دیدم همه‌اش قابل مناقشه است. خب مبارزه کردیم، زندان رفتیم، کتک خوردیم، درس دادیم، زحمت کشیدیم -این چیزهایی است که آدم به ذهنش می‌آید دیگر- در آن لحظه دیدم همه‌ی اینها را میشود با من مناقشه کنند؛ [بگویند] در فلان قضیه ممکن است یک نیت غیر الهی مخلوط این نیت شما شده؛ هیچی؛ از بین رفت! ناگهان احساس کردم که بین زمین و آسمان معلّم، مثل آدمی که اصلاً به هیچ‌جا دستش بند نیست. گفتم پروردگارا! وضع من این‌جوری است، میبینی دیگر، من ظاهراً هیچ‌چیز ندارم؛ آن‌طور که حساب میکنم میبینم هیچ‌چیز دستم نیست، یک‌جوری مگر خودت رحم کنی. این حالت برای انسان پیش می‌آید. سعی کنیم از این موقعیتها استفاده کنیم.»

## آبمیوه‌فروشی که شعر حمید را حفظ بود

بیانات در دیدار شاعران

۱۳۹۵/۰۳/۳۱



خدا رحمت کند شهید مجید حدّاد عادل را - برادر آقای دکتر حدّاد عادل خودمان - که در اوایل سال ۶۰ این را به من میگفت؛ میگفت وقتی در سال ۵۹، سنندج از دست ضدّ انقلاب آزاد شد - دست ضدّ انقلاب بود، مسلّط بودند؛ نیروهای ما فقط در پادگان محصور و محدود بودند - مردم خوشحال شدند و به خیابانها آمده بودند؛ سنندج قبل از اینکه آزاد بشود، خیابانها محصور بود، تهدید بود، دائم صدای گلوله از آنجا می آمد، بعد که ضدّ انقلاب را از آنجا بیرون کردند، سنندج شد یک شهر عادی. خب، سنندج شهر قشنگ و مطلوبی هم هست؛ آنهایی که دیده اند، میدانند؛ شهر خواستنی و زیبایی است. ایشان میگفت که دیدم یکی از این آبمیوه‌گیری‌ها یک بساط آبمیوه‌گیری کنار خیابان راه انداخته؛ این جوانها هم آمدند ایستادند و منتظر نوبتند که او آبمیوه بگیرد و بدهد به اینها. او همین‌طور که هویج را میگذارد در ماشین آبمیوه‌گیری و دسته را فشار میدهد، این را دارد میخواند: «این بانگ آزادی است کز خاوران خیزد»؛ این را تازه حمید گفته بود؛ شاید مثلاً فرض کنید یک ماه بود، دو ماه بود یا شاید هم کمتر که این شعر گفته شده بود؛ حالا در سنندج یک نفری دارد آب‌هویج میگیرد.»

## نامه‌نگاری جوانان با رهبرانقلاب برای رفتن به جبهه‌های دفاع از حرم

بیانات در دیدار ائمه جماعات مساجد استان تهران

| ۱۳۹۵/۰۵/۳۱ |



اینکه بنده بارها تکرار میکنم که جوان امروز، از جوان اول انقلاب و دوران جنگ اگر جلوتر نباشد، بهتر نباشد، عقب‌تر نیست - و من معتقدم که جلوتر است - به‌خاطر این است که امروز با این همه ابزارهای تبلیغی، با این همه شگردهای گوناگون فروریختن پایه‌های ایمان، جوان انقلابی ایستاده است. ما در عرصه‌ی فرهنگ، در عرصه‌ی سیاست، در عرصه‌های اجتماعی، در عرصه‌های هنری الی ماشاءالله جوان مؤمن داریم؛ البته بله، یک‌عده‌ای هم هستند که معتقد نیستند، پابند نیستند، آن را هم میدانیم، نه اینکه غافل باشیم اما این خیل عظیم جوانان مؤمن، جزو معجزات انقلاب است.

این جوان امروز [است]؛ جوانی که نامه مینویسند به بنده - از این نامه‌ها یکی و دوتا و ده‌تا هم نیست، زیاد است - و التماس، گریه که اجازه بدهید ما برویم در دفاع از حرم اهل بیت (علیهم‌السلام) بجنگیم؛ از زندگی راحت، از زن و بچه بگذریم. نامه مینویسند - واقعاً نامه گریه‌آلود است - که [ما] پدرومادر را راضی کردیم، شما اجازه بدهید ما برویم بجنگیم؛ این وضع جوان امروز است. خب میخواهند ایمان این [جوان] را از بین ببرند. این حصار فرهنگی برای حفظ این ایمان است.»

## می‌خواهند منافقین را در موضع مظلوم قرار بدهند

بیانات در دیدار رئیس‌جمهور و اعضای هیأت دولت

۱۳۹۵/۰۶/۰۳



امروز برخی از سیاستهای غربی، سعی میکنند این روسیاه‌ها را تطهیر کنند، منافقین را به یک شکلی در موضع مظلومیت نشان بدهند و برایشان فضای مظلومیت ایجاد کنند؛ و [البته] نخواهند توانست؛ کسانی که هزاران نفر را در داخل کشور از بین بردند، از امام جماعت و امام جمعه تا کاسبِ بازاری تا جوان دانشجو تا پاسدار کمیته تا خانواده‌ای که سر افطار نشسته بودند - و دیگران و دیگران و دیگران، هزاران نفر، حالا من رقم دقیق را نمیدانم - تا رؤسای کشور [مثل] شهید بهشتی و آن شخصیت‌های برجسته‌ی آن روز که به شهادت رسیدند و تا این دو بزرگوار؛ آن وقت حالا دستهای سیاسی خبیث و مغرض - چه در خارج کشور، چه دنباله‌هایشان یا دلبستگانشان در داخل کشور - میخواهند اینها را تطهیر کنند و چهره‌ی اینها را موجه نشان بدهند و اینها را مظلوم نشان بدهند و در مقابل، خدشه به چهره‌ی مبارک و نورانی امام وارد کنند. چهره‌ی امام خدشه‌بردار نیست و البته مطمئناً ناکام بوده‌اند و خواهند بود.»

## برنامه تلویزیونی درباره شهدا که رهبر انقلاب دیدند

بیانات در دیدار اعضای ستادهای برگزاری کنگره شهدای استان‌های  
کهگیلویه و بویراحمد و خراسان شمالی

۱۳۹۵/۰۷/۰۵



فرض بفرمایید که ما امروز در مورد اسراف، در مورد تعرض و تجاوز به اموال بیت‌المال، درباره‌ی اشرافیگری حساسیت نشان می‌دهیم، یعنی [اینها] چیزهایی است که امروز برای مجموعه‌ی دلسوز جامعه‌ی ما مسائل مهمی است، مسائل مطرحی است؛ این شهدای عزیز ما آن روزی که زنده بودند و زندگی میکردند در داخل شهرهایشان، در داخل خانواده‌هایشان، نسبت به این قضایا چه‌جوری بودند.

تلویزیون یک برنامه‌ای را دیروز‌پریروزها پخش میکرد از بعضی از شهدا که تصادفاً چند دقیقه‌ای دیدم؛ آنچه درباره‌ی آن شهیدان گفته میشد، یا در وصیت‌نامه‌ی آن شهیدان درج شده بود، انسان را واقعاً از عظمت روحی این شهید متحیر میکند. می‌گوید من درس خواندم و می‌ترسم که این درس خواندن من - که خرجی برایش شده و هزینه‌ای شده - تحمیل بر بیت‌المال بوده و این به گردن من باشد؛ وقتی که من شهید شدم موتور گازی من را بفروشید، پولهای بانک من را بگیرید، بروید بدهید به بیت‌المال به‌جای آن! اینها درس است؛ اینها درس است.»

## پیام مادر شهیدی که آیت‌الله خامنه‌ای به امام رساندند

بیانات در دیدار اعضای ستادهای برگزاری کنگره شهدای استان‌های  
کهگیلویه و بویراحمد و خراسان شمالی

۱۳۹۵/۰۷/۰۵



من شاید این خاطره را بارها گفته باشم - البته خاطره فراوان است، صدها جا، شاید خیلی بیشتر از این - در یکی از شهرها که زمان ریاست جمهوری رفته بودم. بعد که سخنرانی کردم و برگشتم بیایم، مردم دوروبر ما اجتماع کرده بودند و اظهار محبت میکردند، من هم میرفتم طرف ماشین که سوار بشوم، شنفتم که یک خانمی از پشت سر در وسط جمعیت مرتب صدا میزند و اسم بنده را می‌آورد. فهمیدم کار مهمی دارد؛ ایستادم. گفتم بگذارید این خانم بیاید ببینم چه کار دارد که در این جمعیت این جور داد میکشد. آمد جلو، گفت که آقا پسر من اسیر شده بود - به نظرم، حالا درست یادم نیست، شاید گفت تنها پسر من؛ احتمال میدهم گفت تنها پسر من - چند روز پیش اطلاع پیدا کردم که در اسارتگاه شهید شده؛ به امام بگویند که - شاید مثلاً به این تعبیر، حالا جزئیاتش یادم نمانده، البته یادداشت کرده‌ام، بارها هم گفته‌ام - فدای سرتان؛ و اگر باز هم پسر داشته باشم، باز هم میفرستم. این پیغامی بود که یک مادر [شهید گفت]. ببینید این روحیه را! من آمدم به امام این را عرض کردم، امام گریه‌اش گرفت؛ از شنیدن این سخن و این احساس، اشک به چشم امام آمد. این روحیه‌ها برای چه کسی بود، برای چه بود؟ جز برای خدا یک چنین چیزهایی را انسان نمیتواند مشاهده کند که مادر دو شهید بچه‌هایش را خودش ببرد داخل قبر بگذارد و گریه نکند! یا بخواهد از دوروبری‌هایش که گریه نکنند، بگوید من بچه‌هایم را در راه خدا داده‌ام، خوشحال هم باشد؛ اینها آن آرمان است.»

روایتی از دیدار رهبر انقلاب در دوران نوجوانی با شهید نواب صفوی |

| ۱۳۶۰/۲/۱۲ |



### یک فدایی اسلام

حرکت فداییان اسلام «یک حرکت اسلامی و ضد استعماری و ضد استبدادی بود و حرکت مغتنم و بزرگی بود. منتها این‌ها مظلوم و غریب بودند. کار این‌ها آن روز خیلی دشوار بود.» حرکتی که تأثیر زیادی بر آیت‌الله خامنه‌ای که آن زمان طلبه‌ای نوجوان بود گذاشت: «همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله‌ی نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.»

گزارشی به روایت دیدار رهبر انقلاب در دوران نوجوانی با این روحانی مؤمن و مبارز و شجاع و تأثیرپذیری ایشان از این شهید عزیز

«بازجو: متوجه باشید که این‌جا محل وعظ و خطابه و یا بحث درباره‌ی اصول دین و توحید نیست. از شما درباره‌ی اعمال خلاف فدائیان اسلام که به رهبری شما مرتکب شده‌اند، سؤال شد. بنابراین از تشریح وظایف دینی افراد خودداری کنید. چون هر کسی وظایف دینی‌اش را انجام می‌دهد. پرسیده شد تاریخ تأسیس فدائیان اسلام چه وقت بود؟»

متمهم: ما جز دین خدا، فرمان و حکمی نداریم و بحمدالله مسلمانیم و ان‌شاءالله خلاف

دستور خدا عمل نکرده‌ایم و نمی‌کنیم. و اما تأسیس ظاهری فدائیان اسلام - با توجه به اینکه هر مسلمان صادقی، فدائی اسلام است - از وقتی است که با دین و معارف خدای عزیز آشنا شدم و حس فداکاری در راه دین خدا در من پدید آمد. تشکیل ظاهری فدائیان اسلام از سال ۱۳۲۱ (هش) بوده است؛ به یاری خدای توانا. سید مجتبی نواب صفوی. «(متن بازجویی از شهید)

پس از تأسیس جمعیت فدائیان اسلام و اعدام انقلابی احمد کسروی (مورخ ضد دین)، نواب صفوی و یارانش به منظور جذب جوانان مذهبی و اجرای تبلیغات دینی همواره به نقاط مختلف ایران سفر می‌کردند. این سفرها تا آخرین روزهای زندگی نواب ادامه داشت. آخرین دور این سفرها را در بهمن ۱۳۳۱ و هنگامی شروع کردند که نواب صفوی پس از بیست ماه بازداشت به میان یاران خود برگشته بود. بهانه‌ی این دستگیری و زندان طولانی او تعجب‌برانگیز بود؛ متهمش کرده بودند که چندین سال قبل، با نطق شدیدالحنی در شهرستان ساری، باعث شده مردم مسلمان به هیجان بیایند و شیشه‌های مشروبات الکلی بعضی مغازه‌های مشروب‌فروشی را بشکنند. صاحب مغازه‌ها شکایت کرده بودند و حالا باید کیفر آن را پس می‌داد. دلیل اصلی دستگیری نواب اما ترس مصدق از او بود.

از فردای روز این آخرین آزادی، علاقه‌مندانش دسته‌دسته به دیدارش می‌آمدند و آمادگی‌شان را برای مبارزه در راه اهداف جمعیت اعلام می‌کردند. نواب و یارانش در روزهای پایانی سال ۱۳۳۱ به شهرهایی مانند ری، قم و کاشان رفتند و برگشتند. در اواسط فروردین ۱۳۳۲ نیز همراه ۳۰ تن از یارانش، تهران را به مقصد مشهد ترک کرد. اتوبوس آنها در شهرهای بین راه توقف‌هایی کوتاه داشت تا مردم بتوانند سید مجتبی را - که سودای برقراری حکومت اسلامی را در سر داشت - از نزدیک ببینند و سخنانش را بشنوند. حتی پان ایرانیست‌ها نیز به پیشواز نواب می‌آمدند.

عصر روز بیست‌ویک فروردین ۱۳۳۲ نواب و همراهانش، با استقبال صدها علاقه‌مند که چندین کیلومتر دورتر از شهر آمده بودند، وارد مشهد شدند. آنها در حالی به حرم مطهر رضوی مشرف شدند که جمعیت بسیاری در مسیرشان ازدحام کرده بودند و پیوسته صلوات می‌فرستادند. طی دو روزی که نواب در مهدیه مستقر بود، اقشار و گروه‌های



مختلفی به دیدار او آمدند. او در این دیدارها معمولاً حضار را به اتحاد و یگانگی می‌خواند و مردم را از گذاشتن کلاه شاپو و تراشیدن ریش منع می‌کرد. ملاقات‌کنندگان هم با ذبح گاو و گوسفند و گرفتن عکس با او احساساتشان را ابراز می‌کردند.

با آنکه نواب صفوی در سخنرانی‌هایش از ارشاد و تبلیغ دینی فراتر نمی‌رفت، باز هم گروهی از فعالان مذهبی شهر نتوانستند نگرانی خود را پنهان سازند. آنها از او خواستند اظهاراتی در مورد سیاست نکنند، زیرا با این کار او، ممکن بود آرامش این شهر مذهبی و آرام مختل شود و اشخاص مشکوک و ماجراجو از آن موقعیت سوءاستفاده کنند. نواب اما در پاسخ می‌گفت: من منظور خاصی جز تبلیغ دین ندارم و برای زیارت آمده‌ام.

رهبر فدائیان اسلام در روزهای آخرین توقفش در مشهد، علاوه بر دیدار با مردم، به مدارس علوم دینی رفت. به منازل برخی علما هم رفت و با آنان دیدار کرد. نواب در این سفر «کربلایی محمد کاظم کریمی» -نابینایی که به صورت معجزه‌آسا حافظ قرآن شده بود- را به همراه خود آورده بود تا وی را به‌عنوان شاهدی بر حقانیت دین به همگان معرفی کند. به این ترتیب سفر نواب به مشهد، سرانجام در پایان فروردین بدون «هیچ اتفاق سوئی» پایان یافت. حکومت اما از تأثیر عمیق نواب بر جوانان بی‌خبر بود. یا خبر داشت و کاری از دستش بر نمی‌آمد.

سیدعلی‌آقای چهارده‌ساله هم آوازه‌ی نواب را دورادور شنیده بود و تصویری متناسب با سن خود از او در ذهن داشت؛ مردی بلندقد، پرهیبت، چهارشانه و حماسی. جاذبه‌های پنهان او را به سوی نواب می‌کشاند که قرار بود در مهدیه‌ی علی‌اصغر عابدزاده سخنرانی کند. به گوش آقاسیدعلی رسید: «بسیار علاقه‌مند شدم که نواب را ببینم. خواستم بروم مهدیه، ولی نتوانستم [...] بلد نبودم.» (شرح اسم، ص ۵۶)

روزی دیگر شنید که نواب به مدرسه‌ی سلیمان‌خان می‌آید؛ همان مدرسه‌ای که سیدعلی در آن درس می‌خواند: «شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده‌شدن [...] آن روز جزء روزهای فراموش‌نشده‌ی من است. [...] وقتی آمد، دیدم که یک آدمی است قدکوتاه و ریزنقش، با یک عمامه‌ی مخصوص، به همراه عده‌ای فداییان اسلام که مسلح هم بودند، با کلاه‌های پوستی مخصوص‌شان. آنها نواب را به شکل نیم‌دایره احاطه کرده بودند. سخنرانی نواب مثل سخنرانی‌های معمولی نبود. او بلند می‌شد می‌ایستاد

و با شعار شروع به حرف زدن می کرد و همین طور پرکوب و شعاری صحبت می کرد.»  
(شرح اسم، ص ۵۷)

سید نوجوان از لابه لای جمعیت خود را به نزدیک نواب رساند و از فاصله ی کوتاهی محو تماشای او شد. حرف هایی می شنید که پیش از آن به گوشش نخورده بود: «بنا کرده بود به شاه و دستگاه های انگلیس بدگویی کردن. حرفش [...] این بود: اسلام باید زنده شود؛ اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در رأس کار هستند [...] دروغ می گویند. اینان مسلمان نیستند.» (شرح اسم، ص ۵۷)

این دیدار، تصورات آقاسیدعلی را نسبت به نواب در هم ریخت، اما شیفتگی باطنی او نسبت به رهبر فدائیان اسلام شکل و شمایل تازه ای یافت. تا جایی که حس کرد دوست دارد همیشه با نواب باشد. در این جلسه یکی از اطرافیان نواب، لیوانی پر از شربت آب لیمو به دست گرفت و با این تعبیر که «این شربت شهادت است»، به حاضران چشانده شور و هیجانی درگرفت. نوبت سیدعلی که رسید، باقیمانده ی شربت با قاشق به دهان مشتاقان حاضر ریخته می شد: «وقتی به من شربت داد، گفت بخور؛ ان شاءالله هرکسی این شربت را بخورد، شهید می شود.» (گفت و گو با آیت الله خامنه ای ۱۳۶۳/۱۰/۲۲) این گونه شهادت طلبی ها در آن روزها خیلی باب نبود. اصلاً مفهوم عام شهادت را بیشتر به حساب شهدای صدر اسلام می گذاشتند.

فردای آن روز نواب صفوی به مدرسه ی علمیه ی نواب رفت. مردم مطلع شده بودند که فدائیان اسلام به مدرسه می آیند و آمدند و ازدحام بزرگی برپا شد. مردم و طلبه ها و جوان ها مثل آهن ربا جذب مرحوم نواب می شدند. سیدعلی خود را زودتر از موعد به آن جا رساند. دید که مدرسه را فرش کرده اند و آماده ی استقبال هستند. پرس و جو کرد، گفتند نواب مهدیه را ترک کرده و در راه است. رفت تا زودتر او را ببیند. دید که از دور می آید.

نیم دایره ای دور نواب در پیاده رو درست کرده بودند. پشت سرش هم جمعیت مشتاق زیادی او را همراهی می کردند. سیدعلی خود را به او نزدیک کرد و با او همقدم شد: «نواب در حال راه رفتن هم شعار می داد ... یک منبر در راه شروع کرده بود. [می گفت]: ما باید اسلام را حاکم کنیم. برادر مسلمان، برادر غیرتمند، اسلام باید حکومت کند.

[...] می‌رسید به افرادی که کروات گردنشان بود، می‌گفت: این بند را اجانب به گردن ما انداخته‌اند، برادر باز کن. می‌رسید به کسانی که کلاه شاپو سرشان بود، می‌گفت: این کلاه را اجانب بر سر ما گذاشته‌اند، برادر برادر.» (منصوری، تاریخ شفاهی کانون نشر حقایق اسلامی) سیدعلی می‌دید کسانی را که در شعاع صدا و اشاره‌ی دست او قرار داشتند، کلاه شاپو خود را برمی‌داشتند و در جیب‌هایشان مچاله می‌کردند: «یک تکه آتش بود.» (شرح اسم، ص ۵۸)

رهبر فدائیان در میان یاران خود به مدرسه رسید. در کنار پایه‌ی طاق بلند جلوی مدرسه رو به قبله ایستاد. به دیوار تکیه داد و سخنانش را آغاز کرد؛ در باب توحید و توجه به ذات اقدس الهی. سخنان شورانگیز او مخاطبانش را تسخیر می‌کرد. نه اینکه همه‌اش درباره‌ی سیاست حرف بزند، نصیحت هم می‌کرد: «أَكْثَرُ مِنَ الزَّادِ فَإِنَّ الطَّرِيقَ بَعِيدٌ بَعِيدٌ وَ جَدِّ السَّفِينَةِ فَإِنَّ الْبَحْرَ عَمِيقٌ عَمِيقٌ»؛ این جملات را با صوت می‌خواند و همه را به یاد خدا و قیامت و یاد مؤاخذه‌ی الهی می‌انداخت.

معلوم نیست نواب هنگام سخنرانی در مدرسه‌ی نواب متوجه سید قباپوش عمامه به‌سری که روبه‌رویش نشسته بود، شده بود یا نه، اما آن نوجوان سراپا مسحور نواب بود. چه بسا از خود می‌پرسید که این بشر چطور می‌تواند با همه‌ی وجودش، با همه‌ی اعضای بدنش، با سر و زبان و دست و پا، با این همه جنبش و خروش سخن براند و حاضران را به وجد آورد؟!

سخنان نواب در حال و هوایی معنوی به پایان رسید. پس از لحظاتی تصمیم گرفت برود. از کنار حجره‌های مدرسه به راه افتاد. با همه خداحافظی و معانقه کرد. هنگامی که به ضلع شمال غربی مدرسه رسید، مؤذن از گلدسته‌ی مدرسه اذان گفت. نواب نیز همراه با مؤذن و با صدایی گیرا اذان گفت. آن‌گاه روی زمین حیات مدرسه به نماز ایستاد. چند تن پشت سرش به او اقتدا کردند و صفی تشکیل شد. در نماز حالتی عجیب داشت؛ ذکر رکوع و سجده‌اش و کلمات تشهدش شنیدنی بود. نمازش که تمام شد، باز راه افتاد. با مردم صمیمانه خداحافظی کرد. به درِ مدرسه رسید و از پله‌هایی که مدرسه را به خیابان نادری وصل می‌کرد، بالا رفت. انبوه جمعیت -از جمله طلاب- گرداگرد او در راهرو مدرسه موج می‌زدند. همان‌جور که رو به خیابان و پشت به مدرسه

از پله‌ها بالا می‌رفت، برگشت و گفت: «نُواب خاصّ امام زمان باشید.» با این جمله‌اش طلاب را به عظمت راه و کاری که در پیش داشتند، متوجه می‌ساخت. سپس چند پله‌ی دیگر بالا رفت و باز روی خود را سمت طلاب برگرداند و گفت: «در تهجدها دعا کنید.» این سخن را طوری ادا کرد که گویی بنا را بر این نهاده که همگان اهل تهجدند و بنابراین بهتر است که در تهجدها دعا کنند.

این‌همه شور و بی‌باکی و صراحت و تازگی برای آقاسیدعلی نوجوان گیرا و جاذب بود: «همان‌وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله‌ی نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.» (مرکز اسناد، خاطرات سیدعلی خامنه‌ای) نواب صفوی در آن سفر، ۹ روز در مشهد ماند. آخرین شب، جمعه‌شبی بود. در آن ایام، حرم مطهر را چند ساعتی در اواخر شب می‌بستند. او اجازه خواست که آن شب را تا صبح در حرم بماند. اجازه دادند و او آن شب را تا صبح در حرم ماند و به عبادت و تهجد پرداخت.

با آنکه نواب سن زیادی نداشت، عالمانی همچون شیخ هاشم قزوینی، شیخ مجتبی قزوینی و علی‌اکبر الهیان تنکابنی نام او را به گرمی می‌بردند. «در همین مدرسه‌ی نواب که هنوز آهنگ صدای او را در گوش داشت، دیدنی بود دور هم گردآمدن گروه‌های کوچک طلبه در مقام ابراز عصبانیت و نه وحشت از دستگیری نواب و خطر اعدامش و بعد از شهادت، اگر بدانید که در مدرسه‌ی نواب آن روزهایی که من از آن یاد می‌کنم، همان اوقاتی که مرحوم نواب را دستگیر کرده بودند و صحبت این بود که ممکن است اعدام بکنند و این‌ها چه حالتی داشتند؛ طلبه‌های گوناگونی دور هم جمع می‌شدند، ساعت‌های متمادی حرف می‌زدند؛ البته حرف بی‌فرجام.» (گفت‌وگو با آیت‌الله خامنه‌ای ۲۲/۱۰/۱۳۶۳)

اواخر دی ماه ۱۳۳۴ بود که خبر شهادتش به مشهد رسید. سیدعلی و طلبه‌های هم‌دوره‌ی او از خشم و غم منقلب شده بودند. مدرسه‌ی نواب آن روز حرف‌هایی را شنید که شاید تا پیش از آن هرگز به گوشش نخورده بود: «علناً توی مدرسه شعار و به شاه فحش می‌دادیم.» (شرح اسم، ص ۶۳)

از سایه‌ی سنگین کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دو سال بیشتر نگذشته بود. خبر اعدام

نواب و هم‌قطاران او در شهر مشهد موج نداشت. صدایی در پاسداشت خون‌های به زمین ریخته برنخواست، مگر فریاد چند طلبه‌ی جوان که از زیر سقف مدرسه‌ی نواب آن طرف‌تر نرفت. همچنین زمزمه‌های غمگنانه‌ی حاج شیخ‌هاشم قزوینی. «آن وقتی که از سیاست و نهضت و حضور روحانیون و طلاب در عرصه‌های انقلابی و مبارزه هنوز هیچ خبری نبود، این‌جا حاج شیخ‌هاشم قزوینی سر درس مکاسب، وقتی از مرحوم نواب صفوی یاد کرد، چشمانش پر از اشک شد و از شهادت آنها به دست جباران آن روز شکوه کرد.» (زندگی‌نامه آیت‌الله حاج‌شیخ‌هاشم قزوینی)

سیدعلی آقا چندی بعد، از رهبران مبارزان ضد شاه در مشهد شد. پرشور و یکپارچه سخنرانی می‌کرد. از اولین باری که بازداشت شده بود، خودش را برای اعدام آماده کرده بود و این را حتی به بازجویی هم گفته بود. سخنرانی‌های او آن‌چنان پرستقبال بود که حتی برخی دانشجویان کمونیست هم در جلسات تفسیر قرآنش در مشهد حاضر می‌شدند. آخرین باری که به زندان افتاد، سؤالات بازجو مثل همیشه با اهانت و غرور و تحکم همراه بود: سید! آقای سعیدی را می‌شناختی؟

- بله، او دوست من بود.

این موضوع بر آنان پوشیده نبود. می‌دانستند هر دو خراسانی‌اند.

بازجو: می‌دانی او در زندان مُرد؟

- بله.

- می‌دانی اتاق بازجویی او همین‌جا بوده است؟

بازجو سکوتی کرد و سپس ادامه داد: به سعیدی گفتم اطلاعات خود را بگو، اما او گفت که باید به قرآن تفأل بزنم تا ببینم کار درستی است یا نه. به او گفتم: این فال بد زدن است نه تفأل، ولی او به گوش نگرفت و آمد به سرش آنچه که باید می‌آمد.

بازجو ساکت شد. سپس برخاست. به طرف آقای خامنه‌ای آمد و با ته خودکاری که در دست داشت، به سر او کوبید؛ کاری که گاهی آموزگاران خودخواه با برخی شاگردان می‌کنند. بعد گفت: سید! این فال بد زدن است ... این فال بد زدن است ...

«پیش خود بر حماقتش خندیدم. سخنان او کمترین اثری در من نگذاشت.» (شرح اسم، ص ۵۳۵) باز جو نمی دانست که حالا سال‌ها است که او هم یک فدائی در راه اسلام است.

انقلاب اسلامی مردم ایران که در بهمن ۱۳۵۷ به پیروزی رسید، تیمسار مجیدی درباره‌ی اینکه چرا نواب را به اعدام محکوم کرده، گفت: «من قضاوت نمی دانستم، ولی می دانستم که نواب و یارانش همه کافر هستند.» اما طلبه‌ی نوجوان مدرسه‌ی سلیمان‌خان که حالا دیگر از استوانه‌های انقلاب بود، درباره‌ی شهید نواب صفوی نظر دیگری داشت:

«یک روحانی جوانی بود، درد دین داشت. از نجف پا شد آمد ایران. دید کسروی این‌جا فساد می‌کند. کسروی را خودش زد به قصد کشتن که نمرد البته. بعد مُرد. و بعد یک عده‌ای را دور خودش جمع کرد به نام فدائیان اسلام. فدائیان اسلام در روی کار آوردن دکتر مصدق نقش مهمی داشتند و کمک کردند به مرحوم آیت‌الله کاشانی و دکتر مصدق. تا اینکه حکومت دکتر مصدق روی کار آمد. بعد البته میانه‌شان با دکتر مصدق به هم خورد. آنچه که این‌ها می‌خواستند، او [آن] را دیدند تأمین نشد و مدتی بودند تا اینکه دوران دکتر مصدق هم گذشت. دوران اختناق مجدداً پیش آمد، این‌ها مبارزاتشان را تشدید کردند و تحت تعقیب جدی دستگاه ساواک که آن وقت تازه تشکیل شده بود در سال ۳۴، قرار گرفتند و هیچی، این‌ها را گرفتند و اعدام کردند و شهید کردند. حرکتشان یک حرکت اسلامی بود و ضد استعماری و ضد استبدادی بود و حرکت مغتنم و بزرگی بود. منتها این‌ها مظلوم و غریب بودند. کار این‌ها آن روز خیلی دشوار بود. مردم می‌ترسیدند دور این‌ها بروند.

مرحوم نواب صفوی و یارانش شخصیت‌های برجسته و انسان‌های بزرگی بودند و بعد هم با غربت شهید شدند. یعنی شهادت آنها با شهادت فردی که در میدان جنگ، با هیجان و هلهله و تحسین و تشویق بجنگد، چند نفر را بزند و زمین بیندازد و بعد با یک خمپاره شهید شود، فرق می‌کند. اینکه در دوران اختناق محض، زن و بچه‌ی انسانی را تهدید کنند، همه‌ی زندگی‌اش در خطر باشد، آرامش نداشته باشد، هر شب یک جا بخوابد و بعد او را بگیرند و ببرند و ماه‌ها شکنجه‌اش کنند - آن هم بدترین شکنجه‌ها - و

در تمام این مدت که زیر شکنجه است، همان هیجان و روحیه را حفظ کند و در زندان هم حتی افراد را پیش ببرد و رهبری کند و در نهایت خودش و نزدیک‌ترین یارانش را اعدام کنند، با شهادت فردی که در میدان جنگ می‌رزد و بعد شهید می‌شود، متفاوت است.» (جلسه پرسش و پاسخ ۱۲/۲/۱۳۶۰)

## گزارش آیت‌الله خامنه‌ای از عملیات نیروی هوایی به مجلس

بیانات در دیدار فرماندهان و کارکنان نیروی هوایی ارتش

۱۳۹۵/۱۱/۱۹



در جنگ تحمیلی از همان روز اول، پروازهای نیروی هوایی بود که به ملت روحیه داد. بنده آن وقت نماینده‌ی مجلس بودم، [وقتی] رفتم در مجلس و تعداد سورتی‌های (۷) پروازی که اینها کرده بودند گزارش دادم، همه از تعجب دهانشان باز ماند؛ این همه حرکت، با این عظمت! خبر هم پخش شد و در سراسر کشور مردم احساس کردند. در طول زمان هم همین جور بود؛ در عملیاتهای مختلفی که چه ارتش، چه سپاه انجام دادند - بخصوص عملیاتهای مهمی مثل والفجر ۸ و کربلای ۵ و امثال اینها که کارهای مهم و بزرگی انجام گرفت - نقش نیروی هوایی ارتش نقش تعیین‌کننده‌ای بود. رحمت خدا بر شهید ستاری که آن وقت ایشان افسر پدافند هوایی بود؛ آن چنان با سرعت و با جدیت، کار پدافند را در والفجر ۸ انجام داد که همه متحیر مانده بودند، دشمن هم متحیر بود؛ [چون توانستند] آن همه هواپیما را ساقط کنند! نیروی هوایی نیروی آبرومندی است.



## خودم را برای اعدام آماده کرده بودم |

مروری بر خاطرات آیت‌الله خامنه‌ای از زندانهای ستمشاهی

| ۱۳۹۵/۱۱/۲۱ |



من بارها بازداشت شدم. مرا شش مرتبه بازداشت کردند؛ یک بار هم زندان بردند، یک بار هم تبعید شدم. مجموعاً این دورانها نزدیک به سه سال طول کشیده است. دوره زندگی ما در آن زمانها، برای ایرانیها دوران بسیار بدی بود.» ۱۴/۱۱/۱۳۷۶

### یاران انقلاب

نسل یاران انقلاب، که حالا بقية السلف آنها، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای، رهبری انقلاب را برعهده دارند، نسلی «مبارز» بود. مبارزه برای نسلهای بعد، تصویری است ذهنی و برای این قوم نوعی از «زندگی» به شمار می‌آمد. نوعی از زیست اجتماعی و نه ژست سیاسی، که باید برای آن از همه آرزوهای خود می‌گذشتند [۱] و در راه آینده‌ای متعالی، همه چیز را فدا می‌کردند. سالهای قبل از انقلاب مشحون از واژگانی بود مثل ساواک، تعقیب، شکنجه و بازداشت.

زندان سیاسی سالهای قبل از انقلاب، نه محلی برای اجتماع و تنبه مشتی مخالف سیاسی که محل اقامت میزبانانی بود، درس‌آموخته‌ی تخصص‌های آمریکایی و اسرائیلی [۲] - که در یک «دستگاه جهنمی»، «مبارزه را سخت کنند» که گاهی هم سخت می‌شد واقعا: «آن قدر از این داعیه‌داران و خیلی از کسانی که تحلیلهای مارکسیستی و روشنفکری و ادعا و حرف داشتند، وقتی آن زندانها را دیدند و شکنجه‌هایش را حتی بسیاری ندیدند، بلکه فقط شنیدند، از وسط راه برگشتند و خودشان را تسلیم کردند!» [۳] زندگی

مبارزاتی آیت‌الله خامنه‌ای اما، نمودار یکی از پرمجاثرترین زندگی‌نامه‌های آن عصر است. مردان مبارزی که زندان، ممنوع‌السفیری [۴]، دوری از خانواده، ترس اعضای خانواده، شکنجه کشیدن، شکنجه‌ی دیگران را دیدن، تبعید و حتی هراس از گام برداشتن بر سنگفرش خیابانها [۵] را بازیچه‌ی همت‌های بلندشان قرار داده بودند.

### مأموریت از جانب خدا

نخستین دستگیری آیت‌الله خامنه‌ای به زمانی باز می‌گردد که در محرم سال ۱۳۴۲، یاران امام مأموریت یافتند که منابر را سیاسی کنند و علیه سیاست‌های دولت وابسته و جنایات مدرسه فیضیه [۶] اطلاع‌رسانی کنند. آیت‌الله خامنه‌ای عازم بیرجند، پایگاه خاندانی اسدالله علم شد. مسئولان امنیتی بیرجند در شب تاسوعا، آیت‌الله خامنه‌ای را بازداشت و پس از یک شب بازداشت، به شرط ترک منبر آزاد کردند. سه روز بعد، واقعه پانزدهم خرداد در شهر قم به وقوع پیوست که ایشان به دلیل فعالیت‌های اعتراضی پس از این واقعه دوباره دستگیر و ده روز هم در زندان نظامی محبوس شد. گفتگوی آیت‌الله خامنه‌ای با ماموران امنیتی رژیم در ماجرای این دستگیری نشان از روحیه بالای ایشان می‌دهد: «پرسید: از طرف چه کسی مأمورید؟ گفتیم: از جانب خدا... سخت تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: این کار خطر دارد؛ مشکلات دارد؛ شما جوانید. گفتیم: من فکر نمی‌کنم بالاتر از اعدام کاری باشد؛ شما بالاتر از اعدام ندارید و من خودم را برای اعدام آماده کرده‌ام. همه کارهای شما زیر اعدام است. واقعاً مبهوت شده بود و گفت: شما که خود را برای اعدام آماده کرده‌اید، من به شما چه بگویم.» [۷]

رمضان (بهمن) همان سال، فرصت تبلیغ مجددی پیش آمد که آیت‌الله خامنه‌ای شهرهای کرمان و زاهدان را انتخاب کردند. پس از دو سه روز توقف در کرمان و سخنرانی و دیدار با علمای شهر، عازم زاهدان شدند. سخنرانی‌های متعاضانه و کنایه‌دار ایشان در این شهرها، به‌ویژه در روز ششم بهمن (سالگرد همه‌پرسی انقلاب سفید) به‌سرعت توجه مراقبان امنیتی رژیم را جلب کرد تا اینکه در روز پانزدهم رمضان، روز میلاد امام حسن (ع)، ساواک شبانه ایشان را دستگیر کرد و با هواپیما به تهران فرستاد. دو ماه زندان انفرادی در قزل‌قلعه، مجازات این سخنرانیها بود؛ مجازاتی که پس از مراحل از بازجویی و شکنجه‌های روانی تعیین شد: «اذیت زبانی و تضييع و اهانت‌های

خیلی بد [کردند]، حرفهای خیلی زشت آنجا زدند که من یادم نمی‌رود. [جزئیات آن را] نمی‌خواهم... بگویم. برخورد خیلی تندی کردند... نه اینکه وحشت کنم بترسم، اما احساس تنهایی کردم؛ واقعا احساس کردم هیچ کس نیست که به من کمک کند و پناه بردم به خدا.» [۸]

## ۵۲ روز بازداشت انفرادی

بهانه بازداشت سوم در ۱۴ فروردین ۱۳۴۶، فعالیت‌های سیاسی آیت‌الله خامنه‌ای در اعتراض به تبعید آیت‌الله سید حسن قمی (از علمای مبارز مشهد) به خاش بود. [۹] اما آنچه بیشتر در بازجویی‌ها و دادگاه، اتهام اصلی ایشان عنوان می‌شد، ترجمه یک کتاب بود؛ کتاب «آینده در قلمرو اسلام». این کتاب، نوشته سیدقطب، اندیشمند انقلابی مصری بود که وجوه ضداستعماری و سیاسی اسلام را برجسته و با لحنی پرشور و پرمدعا، آرزوی برتری اسلام بر دیگر مرام‌ها را تصویر می‌کرد. آنچه از مروری گذرا بر متن بازجویی‌های این دوره دیده می‌شود زیرکی و تمرکز آیت‌الله خامنه‌ای است که با تقیه و دادن پاسخ‌های هوشمندانه، کوشش بازجویان و قاضیان برای تطبیق اعمال ایشان بر موارد خرابکارانه را بی‌اثر گذاشت. با این حال، آیت‌الله خامنه‌ای پس از تحمل ۵۲ روز بازداشت انفرادی و بدون امکان ملاقات در زندان لشکر مشهد، به سه ماه زندان محکوم شد که با تبدیل قرار به وجه‌الکفاله در تاریخ ۲۶ تیر ۴۶ آزاد شد. فضای بازجویی‌ها و دستگیری‌ها به‌گونه‌ای تلخ و وحشتناک بود که بر فرزندان ایشان هم اثر می‌گذاشت. آیت‌الله خامنه‌ای، حالات فرزند بزرگ خود مصطفی را که در آن هنگام کودک خردسالی بوده است را به یاد می‌آورند که هنگام دیدار در زندان، «بچه را گرفتم و بوسیدم، اما او مبهوت و حیرت‌زده و زبان‌بندآمده به من نگاه می‌کرد. سپس گریه بلندی سر داد که نتوانستم او را آرام کنم. دوباره او را به آن افسر دادم که به خانواده‌ام که حق ملاقات با من را نداشتند برگرداند.» [۱۰]

## اتهام: تبلیغ برای امام خمینی (رحمه‌الله)

تبلیغ برای امام خمینی (رحمه‌الله) و اشاعه‌ی خبر شهادت آیت‌الله سعیدی در زندان اتهام چهارمی بود که دست‌مایه دستگیری آیت‌الله خامنه‌ای بوسیله ساواک شد. اتهامی که به یک اتهام دیگر تقویت شد: گوش دادن به رادیو عراق! مدت زندانی این دوره، بیش

از سه ماه بود و ایشان در ۲۱ دی ماه آزاد شدند: «این، یکی از دفعات سه‌گانه دستگیری من بود که در مهرماه اتفاق افتاد، به طوری که من این ماه را به جای ماه مهر، ماه کین نامیده بودم.» [۱۱] از این بازداشت، بازجوییها خشن‌تر شد. در یک مورد عده‌ای ماموران ساواک ایشان را دوره کردند و بدون هیچ محدودیتی، به ناسزاگویی پرداختند. [۱۲] وضعیت کلی شکنجه در زندانهای رژیم به گونه‌ای بود که مورد اعتراض آیت‌الله خامنه‌ای قرار گرفت. ایشان در یکی از بازجوییها که ظاهراً بازجو با لحن صمیمانه‌تری برخورد میکرد قدری صریح‌تر صحبت کردند که یک مورد آن اعتراض به شکنجه‌ها بود: «برای شکنجه هرگز نظر به احضار این دفعه خود نداشتیم ولی برای اینکه خاطر سرکار مستحضر باشد در همین مشهد آقای شیخ‌علی فصیحی را مثال می‌زنم که در یکی از کلانتری‌های مشهد (فکر می‌کنم کلانتری ۲) آقایان پاسبان‌ها یکی دو ساعت به وسیله شلاق و باتوم از ایشان پذیرایی کرده بودند. آیا این هم بر طبق مقررات بوده است؟» [۱۳]

### شکنجه، قرائت قرآن و روزه‌داری

در آستانه برگزاری جشنهای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی، ساواک مامور بود که انتقادهای را سرکوب و سازهای ناکوک را خاموش کند. برای همین و به قصد پیشگیری، ساواک افراد سابقه‌دار در اقدام علیه حکومت را تحت مراقبت قرار داد که نام آیت‌الله خامنه‌ای هم در فهرست مظنونین وجود داشت. چهارم مهرماه ۱۳۵۰، شانزده روز مانده به افتتاح جشن‌ها، ایشان را بازداشت کردند و به انفرادی بردند: «تا آن روز اتاقی به آن کوچکی ندیده بودم. به شکل مربع و هر ضلع آن یک متر و نیم طول داشت. هیچ منفذ و روزنه‌ای نداشت. تاریکی مطلق بر همه جای آن سایه افکنده بود. ساکن آن از دیدن نور محروم بود، مگر در سلول باز می‌شد و یا نگهبان یا یکی از مسئولان زندان می‌خواست از پنجره کوچک روی در با زندانی صحبت کند.» [۱۴] همان شب، محل زندان را تغییر دادند اما در محل جدید هم فضای زندان به حدی تاریک بود که آیت‌الله خامنه‌ای نمی‌توانست تسبیح خود را هم ببیند. [۱۵] در این دور از بازداشت، بازجویی‌ها با استفاده از تازیانه و شکنجه‌های عذاب‌آور، سعی در تحقیر و اعتراف‌گیری از ایشان داشتند: «ناگهان سیلی محکمی بر چهره‌ی آقای خامنه‌ای زد. تعادلش به هم خورد، اما خیلی زود خودش را جابه‌جا کرد تا به حالت اول بازگردد که ضربه‌ی دوم از راه رسید و

او را روی تخت کنار دستش انداخت. می‌خواست برخیزد که یکی از آن‌ها تشر زد: بمان. خوب جایی افتادی! پاهایش را به تخت بستند. آن روبه‌رو، تازیانه‌ها از سینه‌ی دیوار آویزان بودند... یکی از آنان تازیانه‌ای برداشت و کف پایش را نشانه گرفت. شروع کرد به زدن... دیگری آمد و شلاق را از او گرفت. آن قدر زد تا از نا افتاد. نفر سوم شلاق را گرفت. او هم از زدن خسته شد و نفر چهارم. همه‌ی افراد آن اتاق امکان استراحت و نفس تازه کردن داشتند، جز آقای خامنه‌ای. برخی از اینان تازیانه را خیس می‌کردند و آن را بر بدن زندانی فرومی‌آوردند.» [۱۶] به روایت آیت‌الله خامنه‌ای، گاهی هم «در طول مدت شکنجه، یکی از آن‌ها بالای سرم می‌آمد و از من می‌خواست تا از فلان کس یا از نهضت اسلامی بیزاری جویم. من قبول نمی‌کردم و آن‌ها هم آن قدر مرا می‌زدند تا بی‌هوش می‌شدم.» [۱۷] در این شرایط بود که «همزمانی شکنجه، قرائت قرآن و روزه‌داری» چشمان ضعیف ایشان را ضعیف‌تر کرد. [۱۸] آنچه در این دوره از بازداشت تازگی داشت، مشاهده شکنجه دیگران بود. یک نمونه، آقای سیدعباس موسوی قوچانی [۱۹] بود که به شدت به آیت‌الله خامنه‌ای علاقه داشت.

آیت‌الله خامنه‌ای سرانجام در تاریخ ۲۲ آبان، با تعهد به خارج نشدن از محدوده حوزه‌ی قضایی و تبدیل قرار بازداشت به پنجاه هزار ریال جزای نقدی، از زندان رهایی یافتند.

### روزهای سختِ کمیته مشترک

آخرین بازداشت و زندانی آیت‌الله خامنه‌ای در دی‌ماه سال ۵۳ اتفاق افتاد. ایشان در ایام آزادی هم کاملاً تحت نظر ساواک قرار داشتند. به‌ویژه جلسات تفسیر ایشان در مسجد کرامت و امام حسن که پوششی بود برای بیان معارف انقلابی، ضبط و صورت‌جلسه می‌شد. سرانجام در دی‌ماه ۱۳۵۳، ساواک پس از ورود به منزل آیت‌الله خامنه‌ای در مشهد و تفتیش خانه، ایشان را دستگیر و بخشی از کتابها و دست‌نوشته‌های ایشان را ضبط کرد. این دوره که سخت‌ترین دوره زندانی آیت‌الله خامنه‌ای بود در زندان کمیته‌ی مشترک ضدخرابکاری در تهران سپری شد: «روزهای سختی را در سلول سپری کردم که گرانی آن‌ها را جز کسانی که طعم آن را چشیده‌اند درک نمی‌کنند... شکنجه‌ی روحی و جسمی، غذای روزان و شبان ما بود. فریاد زندانیان در زیر شکنجه گوش را می‌خراشید و در بعضی از شب‌ها تا صبح ادامه داشت. شیوه‌ی شکنجه‌گران نیز

بسیار حساب شده و ماهرانه بود. همه چیز در این زندان، خرد کردن روحیه و شخصیت زندانی را هدف گرفته بود.» [۲۰] به تعبیر آیت‌الله خامنه‌ای، «گذران یک ماه در سلول انفرادی مساوی با یک سال در زندان عمومی است؛ اما در اینجا می‌گوییم، یک روز بازجویی مساوی با گذران یک سال در سلول انفرادی است.» [۲۱]

### خمینی مشهد

آیت‌الله خامنه‌ای، یکی از بازجوهای خود را به خاطر شباهت با حاکم وقت مصر، «انورسادات» نام گذاشته بود: «مرا به داخل اتاق برد و روی صندلی نشاند و گفت: سرت را بردار. یعنی پیراهن را بردار. دیدیم بازجوی پرونده من است. نام او را انورسادات گذاشته بودم. شباهت‌هایی به هم داشتند. روبرویم ایستاد و شروع کرد به سوال: سوال‌های معمولی. من هم جواب می‌دادم. در همین بین در اتاق باز شد، مردی سرش را داد تو و از [انورالسادات] پرسید: چای داری دکتر؟ دکتر و مهندس، عنوان بازجوها بود که با آنها یکدیگر را صدا می‌کردند؛ و این از عقده حقارت و پس‌ماندگی آنها ناشی می‌شد. با سوال «چای دارید؟» می‌خواست تظاهر کند که ورودش طبیعی است، اما اینطور نبود. داخل شد. در حالی که وانمود می‌کرد از دیدن من تعجب کرده، پرسید: این چیه؟ «این چیه» سوال معروف زندان بود. هرگز ندیدم بازجویی بپرسد: این کیه؟ [انورالسادات] گفت: خامنه‌ای از مشهد. او گفت: عجب! این همان کسی است که می‌خواهد خمینی مشهد باشد؟! مرد خطرناکی است! سپس سرش را تکان داد و گفت: خامنه‌ای! از اینجا خلاصی نداری. بعد پرسید: تقیه و توریه چیه؟ و رو به بازجو ادامه داد: اینها تظاهر به کاری می‌کنند که کار واقعی‌شان نیست و اسمش را تقیه می‌گذارند. مطالب غیرواقعی می‌گویند و نام آن را توریه می‌گذارند. حق داشت. ما از دستگاه حاکم تقیه می‌کردیم و از این موضوع خیلی ناراحت بود. تقیه، خندقی بود کشیده شده میان ما و دستگاه حاکم. حکومت از مقابله با آن عاجز بود. من ساکت بودم، اما وقتی اصرار او را به شنیدن تعریفی از این اصطلاح دیدم پاسخ ساده و مناسب شرایط دادم. گفت: نه؛ این طور نیست. و شروع کرد به تهدید. از همان زمان که وارد اتاق شده بود ترسیده بودم. احساس می‌کردم می‌خواهد اذیتم کند. تهدیدش ترسم را زیاد کرد. سرم را بلند کردم و در چهره‌اش خیره شدم. دیدم چهره سگی که به خوابم آمده بود، روبرویم ایستاده است. [این قدر شباهت؟] به سرعت تصاویر خوابی که دیده بودم در ذهنم نقش

بست. حمله سگ... پارس شدید... ایستادنش... اذیت نکردنش. آرامش عجیبی بر من حاکم شد و به کلی آسوده شدم. یقین کردم این مرد نمی‌تواند مرا اذیت کند؛ و چنین هم شد. بازجویی ساعت‌ها به درازا کشید. تعداد آنها به هفت رسید. از همه طرف دورهام کردند، ولی آسیبی به من نزدند. این بازجویی در جلسه‌های بعدی ادامه یافت؛ با ضرب و شتم، کتک و انواع شکنجه. [۲۲]

پس از آزادی از ششمین زندان در شهریور ۱۳۵۴، آیت‌الله خامنه‌ای با مجازات تازه‌ای روبرو شد: تبعید. ایشان را از آن سال تا پیروزی انقلاب دوبار تبعید کردند.

### «حاکمیت اسلام» آرزوی ما بود

حالا با گذشت بیش از پنجاه سال از نخستین دستگیری و زندان آیت‌الله خامنه‌ای، و سی و اندی سال از بهار آزادی در بهمن ۵۷، آنچه پیش روی ماست سرمایه‌ای فراهم آمده و عمارتی بالارفته بر خونهای شالوده‌افکن شهدا در شکنجه‌گاه‌ها و زندانهای زور پهلوی. راوی آن روزهای رنج و آرزو، اگرچه هیچگاه خاطرات تلخ فریادها و ناله‌ها را فراموش نمی‌کند، اما از این آرزوی برآورده شده به خود می‌بالد: «ما می‌خواهیم در راه دین خدا سیلی بخوریم. ما شکنجه شدن در راه دین خدا را افتخار می‌دانیم؛ مایه‌ی اعتلا می‌دانیم؛ آن را جواب خدا در شب اول قبر می‌دانیم؛ آن را جواب خدا در قیامت می‌دانیم. شوخی‌مان که نمی‌آید! مبارزه برای دین خداست؛ برای اعتلای کلمه‌ی حق است.» [۲۳] اعتلای کلام حق در جمهوری اسلامی، و پاسداشت آن نسل مجاهد و این یادگار حکومت انصار خدا در زمین، جز با به یاد داشتن مختصات آن آرزو محقق نمی‌شود: «حاکمیت اسلام آرزوی همه کسانی بود که در دوران محرومیت از حاکمیت الهی، در غربت مردند و در شکنجه‌گاهها رنج کشیدند و آرزو کردند که خدای متعال به آنها فَرَج دهد. باید با همه توان از این محافظت کرد.» [۲۴]

## خاطرات دفاع مقدّس؛ یک ثروت عظیم و ملیّی

بیانات در دیدار دست‌اندرکاران راهیان نور ۶۱/۲۱/۵۹۳۱

۱۳۹۵/۱۲/۱۶



خاطره‌های هشت سال دفاع مقدّس، شد یک ثروت عظیم و ملیّی. این قدر هم این خاطره‌ها زیاد و متنوع و پُرمغز و گویا است که هیچ زبان گویایی هم -نه حالا زبان بنده که زبان قاصری است- قادر نیست که همه‌ی آنها را بیان کند. دلیلش این است: قریب سی سال از پایان جنگ دارد میگذرد، امروز [درباره‌ی جنگ] کتاب مینویسند، [وقتی] بنده‌ی حقیر -که خودم هم حاضر بودم، ناظر بودم و خیلی از قضایا را میدانستم- آن کتاب را میخوانم، یک عالمّ مطلب از آن کتاب گیر من می‌آید؛ اشخاص را، شخصیت‌ها را، حرفها را، حکمتها را [میتوان شناخت]. این مطلبی که ایشان نقل کردند از من، حرف من نیست؛ حرف یک رزمنده‌ی همدانی است که اگر چنانچه از سیم خاردار میخواهی رد بشوی، اول باید از سیم خاردار نفست عبور کنی. وقتی گرفتار خودمان هستیم، نمیتوانیم کاری انجام بدهیم؛ این را آنها به ما یاد دادند؛ این را آن جوان ۲۰ ساله یا ۲۵ ساله‌ی رزمنده به ما تعلیم داد، از آنها یاد گرفتیم؛ این یک ثروت عظیم است.



## اگر پشتیبانی‌های مردم در زمان جنگ نبود...

بیانات در دیدار دست‌اندرکاران راهیان نور ۶۱/۲۱/۶۹۳۱

۱۳۹۵/۱۲/۱۶



هرکدام از این پنج استان خوزستان و ایلام و کرمانشاه و کردستان و آذربایجان غربی - این نوار مرزی غرب کشور - یک مسئله‌ای دارد، یک ارزشی دارد، یک جایگاهی دارد؛ مردم آنجا مورد توجه قرار بگیرند، مورد محبت قرار بگیرند؛ همه‌ی اینها پشتیبانی کردند. در همه‌ی این بخشها که شما ملاحظه میکنید، اگر پشتیبانی‌های مردم نبود، کار پیش نمیرفت؛ پشتیبانی مردم بود که رزمندگان توانستند کار انجام بدهند. البته بنده در همان مختصر برهه‌ای که در آن عرصه‌ها حضور پیدا کردم، خودم به چشم خودم دیدم کمکهای مردم را، حمایت‌های مردم را، توجهات خاص مردم به رزمندگان را، که رزمندگان را وادار میکرد که بتوانند کارهای بزرگ را انجام بدهند و این حرکات را انجام دادند.

## سطوح بالای معنویت در نیروهای ارتشی |

بیانات در دیدار فرماندهان و کارکنان ارتش ۰۳/۱۰/۶۹۳۱

| ۱۳۹۶/۰۱/۳۰ |



ما آدمهایی را در ارتش داشتیم و داریم که اینها در عمل نشان دادند که در سطوح بالای معنویتند؛ یکی اش همین صیاد شیرازی، یکی اش همین بابایی. از این قبیل کم نداریم؛ حالا این افراد معروف و نامدار را من اسم آوردم؛ از این قبیل زیاد داریم. بنده نمونه‌هایش را در خود اهواز که مدتی آنجا بودیم دیدم و از نزدیک مشاهده کردم. من بارها گفته‌ام اینها را که نیمه‌ی شب بود، بنده از یک تپه‌ی در اهواز - که به‌قدر یک گردان بیشتر استعداد نداشت - داشتم بازدید می‌کردم، پهلوی تانک، نظامی مسئول تانک ایستاده بود نماز شب می‌خواند. چه کسی در آن بیابان، در آن هوای سرد به این فکر می‌افتاد؛ نیمه‌ی شب، وسط زمستان ایستاده بود و نماز شب می‌خواند. آن وقت‌ها هنوز این حرفهایی که حالا رایج است، گریه‌ها و بچه‌های بسیجی و مانند اینها، خیلی باب نشده بود که ما اینها را از نزدیک دیدیم. یا به‌نظرم آن سرگردی یا سرهنگ دومی بود که آمد پیش من با حال تأثر و نزدیک به گریه، که بنده خیال کردم می‌خواهد از من درخواست کند که به او مرخصی بدهیم؛ مثلاً نگرانی دارد و می‌خواهد مرخصی بگیرد و از اهواز برود. آمده بود و درخواستش این بود که شماها یک کاری بکنید که شبها که این جوانهای داوطلب با آقای چمران می‌روند برای به قول خودشان شکار تانک، من هم با اینها بروم. میشد فکرش را بکنید؟ یک افسر ارشد - حالا درجه‌اش درست یادم نیست؛ بگویند سرهنگ دومی بود، در همین حدودها - می‌آید و داوطلبانه می‌خواهد با جوانهای بسیجی که از تهران آمده‌اند و می‌خواهند شبها بروند در تاریکی یا با استفاده‌ی از تاریکی، ضربه‌های

نقطه‌ای به دشمن بزنند - آن وقت این جوری بود، اوایل جنگ این جوری بود - همکاری  
[کند] و از این قبیل.